

ʿIzzat ʿAlī Rizavī

روضۃ الائمہ -

Rawzat al-Aʾimmah

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و ازواجه
اجمعین اما بعد چنین گوید احقر العباد و مترصد رحمت لم یزلی و مترقب شفاعت
نبی و آل نبی و اولاد علی سید حسین علی رضوی ولد مولوی سید بشیر علی رسول پوری
[illegible] حقوق [illegible] عربی و فارسی اللهم اغفر له و ارحمه که این ذره بی مقدار را
استطاعت آن نبود که تالیف این رساله متبرکه نماید که موجب [illegible]
شده نماید لاکن بتحریک بعض احبا با وجود عدم فرصت سیر کتب معتبره نموده
که دران احادیث صحاح سته و جزو آن مندرج بود نموده مشغلت تمام و [illegible]
بطریق انتخاب و اختصار تالیف نموده اول اراده داشتم که سطری چند متضمن منقبت
سید کائنات و مفخر موجودات رحمة للعالمین خاتم النبیین ابو القاسم محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم و منقبت سیدة النساء فاطمة الزهرا و علی مرتضی
حسن رضا و حسین خامس آل عبا صلوات الله علیهم اجمعین بتحریر [illegible]
[illegible] این خاصان بارگاه صمدیت و حق سبحانه تعالی [illegible]

بقرآن مجید خود و بلکه انبیاء و مرسلین مداح بوده باشد این بنده بحمدان را به چه زبان
مقال گنجائش فقط آیاتی که بشان آن مقربان درگاه احدیت نازل شده اگر جمع نموده اید
دفتری طویل گردد و اگر فقط منقبت آن چهارتن که ابنا را هم ذات نبوی میباید تحریر
سازد در آن هم کتاب را زمیگردد که حق سبحانه تعالی جل شانه بآیه مباهله واکتفا میفرماید
إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ
الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا
وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ و اجنبان بود که
حضرت بمقابله نصاری حسب نزول آیه هذا علی را پیش فرمود و فاطمه
پس پشت و حسن را دست راست و حسین را دست چپ ترف داد
فرمود اللهم هولاء اهل بیتی بقوم نصاری پیری بود بمعاینه ایشان از قوم خود گفت
که اکنون این پنجتن جنان بینم که اگر دست بدعا خواهند برداشت کرده تمام
غارت خواهد شد پس قوم نصاری قبول جزیه نمود روایت از جابر بن عبد الله
رضی الله عنهما و متفق علیه اند صحابه دیگر که انفسنا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
و علی علیه السلام اند و ابناءنا حسن و حسین اند علیهما السلام و نساءنا فاطمه
علیها السلام و انحضرت صلی الله علیه وسلم درباره متحد بودن این پنجتن

بذات خود فرمود چنانچه روایت کرد ترمذی و حاکم از عمران بن حصین که در
آنحضرت صلعم ما تریدون من علیٍّ ما تریدون من علیٍّ ما تریدون من علیٍّ
انّ علیاً منّی وانا منه وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی و منقول است
در صواعق محرقه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی و فاطمه و حسنین را در عبای خود
در آورده ارشاد کرد اللّهمّ انّهم منّی وانا منهم فاجعل صلواتک و رحمتک
و مغفرتک و رضوانک علیّ و علیهم و منقول است لقول مهتم از مجاهد که بر آمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم درحالیکه دست فاطمه در دست خود داشت و فرمود
من عرف هذه فقد عرفها ومن لم یعرفها فهی فاطمة بنت محمد وهی
بضعة منّی وهی قلبی وهی روحی التی بین جنبیّ فمن اذاها فقد اذانی
ومن اذانی فقد اذی الله و در سنن ترمذی بروایت یعلی ابن مرّه منقول است
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسین منّی وانا من حسین احبّ الله تعالی من
احبّ حسینا وحسین سبط من الاسباط و حق سبحانه تعالی درباره این چهار تن مقدس
منظر باید از نبی خود که بابت خود تعلیم نماید قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودّة
فی القربی ایزد تعالی درباره طهارت ایشان میفرماید انّما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهّرکم تطهیرا روایت کرد ابو الحسین البغوی
بتفسیر خود از سند ابن عباس رض که گفت ابن عباس هرگاه که نازل شد این آیت

نقلست از رسول الله صلی الله علیه وسلم که کدام اهلبیت اند که حکم خدا درباره فرض [محبت] ایشان
محبت ایشان نازل شده فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین اند و ترمذی در
سنن خود روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم برای نماز میرفت
و هر روز از این آیت نازل شده بود هر گاه که قریب دروازه مکان فاطمه علیها السلام
رسید آیه هذا فرو خواند و نافع مولای ابوذر از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت
کرده که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها
نجا و من تخلف عنها فی النار و روایت کرد صاحب کتاب درر از ابن عباس
رضی الله عنه فی قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان گفت علی و فاطمه اند علیهما السلام
و در صحیحین از ابن عازب منقولست که دیدم روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم
حسن را بر دوش داشت و میفرمود انی احبه فاحبه و بحدیث دیگر از
ابی هریره منقولست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اللهم انی احبه فاحبه
و احبب من یحبه متفق علیه کذا فی المشکوة و نیز در صحیحین آمده در باب
حسنین علیهما السلام و هما ریحانتای من الدنیا و بصحاح ستة الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة و زیاده کرد ابن ماجه و غیر او و ابوهما خیر منهما نزد طبرانی ابوهما افضل
منهما و در روایت ابن عساکر از ابن عباس درباره حسن و حسین علیهما السلام فرمود

رسول صلی الله علیه وسلم من احبهما فقد احبنی ومن ابغضهما فقد ابغضنی و بود
حسن وحسین علیهما السلام اشبه برسول صلی الله علیه وسلم چنانچه بخاری از انس رض
آورده لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وسلم من الحسن بن علی وقال فی الحسین ایضا
کان اشبه برسول الله صلی الله علیه وسلم و ترمذی بسند متصل از علی علیه السلام آورده
وصحیح کرده آنرا که گفت الحسن اشبه بالنبی صلی الله علیه وسلم فیما بین الصدر الی الراس
والحسین اشبه بالنبی صلی الله علیه وسلم فی ما کان اسفل من ذلک و آورده ترمذی
ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ الحسن والحسین فقال من احبنی واحب هذین وابا
هما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیامة و ترمذی و ابن حجر در باب علی مرتضی آورده
که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم انا مدینة العلم و علی بابها و فرموده است در بخاری و مسلم از سعد
بن ابی وقاص و بروایت احمد و بزار از ابو سعید خدری و بروایت طبرانی از اسماء
بنت عمیس و ام سلمه و حبشی ابن جناده و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمره و علی و
براء بن عازب و زید بن ارقم که رسول صلی الله علیه وسلم بوقتیکه بغزای تبوک تشریف
علی علیه السلام را بمدینه خلیفه خود ساخت علی علیه السلام گفت یا رسول الله مرا بر زنان
و کودکان خلیفه میسازی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و در ترمذی و صحاح دیگر منقول است که در غدیر خم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
و بهمین باب بسی حدیث فرموده علی را قدر بغیر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد و
بمصابیح و غیر بما آورده که آنحضرت صلعم در باب عترت و اهل بیت خاص خود فرمود انی تارک
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر

اَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ كِتَابُ اللهِ وَعِتْرَتِي اَهْلُ بَيْتِي و منقولست بمشکوٰة از ابی ذر
عظیم تر است از دیگری کلام مجید و عترت من اهلبیت من
که او هنگامیکه دروازهٔ کعبه گرفته استاده بود شنید از نبی صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمود

اَلَا اِنَّ مَثَلَ اَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ

آگاه باشید که بدرستیکه مثل اهلبیت من در میان شما مانند کشتی است هر که سوار شد بران کشتی نجات یافت و هر که خلاف کرد از ان هلاک شد
احمد روایت کرد و منقولست بصواعق محرقه که آنحضرت صلعم علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را بعبای خود در آورده ارشاد
کرد اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمْ مِنِّي وَاَنَا مِنْهُمْ فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتَكَ وَمَغْفِرَتَكَ وَرِضْوَانَكَ عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ
یا رب علی و فاطمه و حسنین از من اند و من از ایشان پس بفرست درود خود و رحمت خود و بخشش خود و رضوان خود بر من و بر ایشان
و منقولست بفصول مهمه از مجاهد که بر آمد رسول الله صلعم در حالیکه دست فاطمه در دست خود داشت و میفرمود

مَنْ عَرَفَ هٰذِهٖ فَقَدْ عَرَفَهَا وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهَا فَهِيَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَهِيَ بَضْعَةٌ

هر که بشناخت این را یعنی فاطمه را پس بدرستیکه شناخت این یعنی فاطمه را پس بدرستیکه فاطمه دختر محمد است و همون پاره ایست
مِنِّي وَهِيَ قَلْبِي وَهِيَ رُوحِيَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيَّ فَمَنْ اٰذَاهَا فَقَدْ اٰذَانِي وَمَنْ اٰذَانِي فَقَدْ اٰذَى اللهَ
از من و همون دل من است و روح من چنان روح که مابین دو پهلوی منست پس هر که ایذا داد او را پس بدرستیکه ایذا داد مرا و هر که ایذا داد مرا پس بدرستیکه ایذا داد خدا را
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره متحد بودن علی بذات خود ورای آیات و احادیث بالا
ارشاد کرد چنانچه روایت کرد ترمذی و حاکم از عمران بن حصین که فرمود آنحضرت صلعم مَا تُرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ

مَا تُرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ مَا تُرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ اِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَاَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ

چه اراده میکنید از علی چه اراده میکنید از علی بدرستیکه علی از من است و من از علی و او سردار همه مومنان است
و مروی است در بخاری و مسلم از سعد ابن ابی وقاص و بروایت احمد و بزار از ابو سعید خدری
و بروایت طبرانی از اسما بنت عمیس و ام سلمه و حبشی ابن جناده و ابن عمر و ابن عباس و جابر
بن سمره و علی و براء بن عازب و زید بن ارقم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه بغزای
تبوک تشریف فرما شد علی علیه السلام را بمدینه خلیفه خود ساخت علی علیه السلام گفت یا رسول
الله مرا بر زنان و کودکان خلیفه میسازی رسول صلی الله علیه وآله فرمود

اَمَا تَرْضٰى اَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسٰى اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

وترمذی آورده باتفاق ابن حجر که فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ
وَعَلِیٌّ بَابُهَا و ایضا ترمذی وصحاح دیگر منقولست که بروز غدیر خم فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و همین باب زرگی
هرکسی که من مولای اویم پس علی مولای اوست یارب دوستدار کسی که علی را دوستدار و دشمن دار کسی را که علی را دشمن دارد
خوب فرموده بیت علی را قدر پیغمبر شناسد ✤ که هرکس خویش را بهتر شناسد ✤ یعنی ذات خود بهتر شناسد

احادیثی که بالتخصیص بشان حسنین علیهما السلام منقولست قدری بیان کرده میشود

بصحیحین از براء ابن عازب منقولست که دیدم روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسن را بر
دوش داشت ومیفرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ واز ابوهریره رض منقولست که فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ وَاَحِبَّ مَنْ یُحِبُّهُ متفق علیه کذا فی المشکواة
و بسنن ترمذی بروایت یعلی ابن مره منقولست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حُسَیْنٌ مِنِّیْ وَاَنَا مِنْ حُسَیْنٍ اَحَبَّ اللّٰهُ تَعَالٰی مَنْ اَحَبَّ حُسَیْنًا وَحُسَیْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْاَسْبَاطِ
ای حسین از من است ومن از حسین دوست میدارد خدای تعالی هرکه دوست میدارد حسین را وحسین نبیره من است از نبیرگان
و بصحیحین منقول است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره حسنین علیهما السلام
وَهُمَا رَیْحَانِیْ مِنَ الدُّنْیَا و بصحاح سته اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ
و زیاده کرد ابن ماجه وغیر او وَاَبُوْهُمَا خَیْرٌ مِنْهُمَا و نزد طبرانی اَبُوْهُمَا اَفْضَلُ مِنْهُمَا و مرویست
ابن عساکر از ابن عباس رض که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره حسنین علیهما السلام
مَنْ اَحَبَّهُمَا فَقَدْ اَحَبَّنِیْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمَا فَقَدْ اَبْغَضَنِیْ و بود حسن وحسین علیهما السلام
ای هرکه دوست دارد حسنین را پس هرآئینه دوست داشت مرا وهرکه دشمن دارد حسنین را پس هرآئینه دشمن داشت مرا
اشبه برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه بخاری از انس رضی الله عنه آورده لَمْ یَکُنْ
اَحَدٌ اَشْبَهَ بِالنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مِنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ وَقَالَ فِی الْحُسَیْنِ اَیْضًا
نبود کدام کس شبیه تر بانبی صلی الله علیه وآله وسلم از حسن بن علی و گفت درباب حسین نیز همین
کَانَ اَشْبَهَهُمْ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و ترمذی مفصل از علی علیه السلام آورده
و صحیح کرد آن را گفت اَلْحَسَنُ اَشْبَهُ بِالنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فِیْمَا بَیْنَ الصَّدْرِ اِلَی الرَّاْسِ

وَالْحُسَيْنُ اَشْبَهَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْ مَا كَانَ اَسْفَلَ مِنْ ذَالِكَ

حسین شبیه تر بود با نبی صلے اللہ علیه وسلم در آنچه که از ناف تا پایے است

و آورد ترمذی اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَخَذَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَقَالَ مَنْ اَحَبَّنِيْ

هر آئینه نبی صلے اللہ علیه وسلم بکنار گرفت حسن و حسین را پس فرمود هر که دوست داشت مرا

وَاَحَبَّ هٰذَيْنِ وَاَبَاهُمَا وَاُمَّهُمَا كَانَ مَعِيَ فِيْ دَرَجَتِيْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

و دوست داشت هر دو پسران مرا و پدر هر دو را و مادر هر دو را خواهد بود با من در مرتبهٔ من بروز قیامت

چونکه صاحبان استعداد فارسی را بسبب عربی دقت معنی میشود لهذا الحال فقط ترجمهٔ احادیث بفارسی آورده میشود و بقید راوی و این احادیث فقط بشان حسنین علیهما السلام است روایت کرد احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبّان و حاکم از بریده که روزی آنحضرت خطبه میخواندند که حسنین با جامهای سرخ با پاییکه قوت رفتار کم داشتند نزد جد خود آمدند آنحضرت بر فور بملاحظه بیقرار شده و خطبه را موقوف نموده از منبر فرود آمد و هر دو را در بغل کشیده باز بر منبر برآمد و باحتیاط تمام بر منبر نشانیده ارشاد کرد که صدق الله تعالی اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ یعنی امتحان که بملاحظهٔ ایشان بیقرار شده خطبه را موقوف ساختم و ما ایشان را در بر بخشیدم قرارم نآمد و روایت کرد ابن عساکر از آبان و انس که فرمود آنحضرت که مسجد را خدیر العظیم نخیند مگر حسنین را و اولاد ایشان را و روایت کرد طبرانی و غیره از ابی هریره که فرمود آنحضرت هر که حسنین را دوست دارد من او را دوست دارم و خدا نیز او را دوست دارد و داخل جنت کند و هر که حسنین را دشمن دارد و یا خلاف کند من دشمن او شوم و خدا نیز دشمن او شود و داخل نار سازد و روایت کرد انس که شخصی از آنحضرت پرسید که از اهلبیت کرا دوستر داری فرمود که حسن و حسین را و آنحضرت از بنت خود سیدة النساء یعنی فاطمة الزهراء علیها السلام بهمین لفظ فرمود که حسن و حسین پسران مرا بخوان و هرگاه که می آمدند میبوسید و معانقه میفرمود و عسکری بسند خود از علی مرتضی علیه السلام آورده که میفرمود که ولد ریحان است و ریحان من حسن و حسین اند و صاحب السنن بغوی از یعلی روایت کرده که آمدند حسنین نزد جد خود و آنحضرت هر دو را در بغل کشیدند و گفت این هر دو پسران من اند از دنیا هر که مرا دوست دارد ایشان را دوست دارد

روایت کرد ترمذی و طبرانی از اسامه بن زید که شبی بضرورتی نزد آنحضرت رفتم و آنحضرت پارچه
بر خود پوشیده چیزی دران داشت و مرا معلوم نبود هرگاه که از امر ضروری فارغ شدم عرض نمودم
که یا رسول الله در پارچه چه پوشیده کرده آنحضرت پارچه را کشادند دیدم که حسن و حسین بر کمر آنحضرت اند
فرمود که دیدی ایشان پسران من و پسران دختر من اند بعده دعا فرمود که خداوندا من ایشان را
دوست میدارم تو هم ایشان را دوست دار و دوستدار ایشان را دوست دار و مطابق
این احادیث صحیحه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه بسر الشهادتین حجتی خوب نوشته
که پسر دختر یعنی نواسه حکم پسر دارد لهذا حضرت عیسی پسر حضرت مریم علیهما السلام از فرزندان حضرت
یعقوب علیه السلام شمرده شد و ظاهر است که حضرت مریم علیها السلام از اولاد حضرت یعقوب
علیه السلام است بنابران جناب رسول الثقلین سبطین طیبین خود را علیهم السلام بلفظ پسران یاد فرموده
و روایت کرد جابر از حذیفه که فرمود آنحضرت که مژده داد مرا جبرئیل علیه السلام که حسن و حسین گوشواره
عرش اند و معلق بچیزی نیستند و روایت کرد طبرانی در کبیر از عقبه بن عامر که فرمود آنحضرت که
هرگاه بهشتیان در بهشت مقامات یابند بهشت بجناب حق سبحانه و تعالی عرض نماید که یا رب تو وعده
کرده بودی که زینت دهم ترا بدو ستون حق سبحانه و تعالی فرماید که ترا بحسن و حسین زینت دادم
پس جنت بخرام ناز آید همچو خرامش عروس و روایت کرد طبرانی در کبیر و ابن منذر وغیره از فاطمه
علیها السلام که فاطمه در مرض الموت آنحضرت مع حسن و حسین آمد عرض نمود که چیزی ارث عطا کن پسران
خود را فرمود آنحضرت که حسن را هیبت و سیاست من ارث است و حسین را جرأت و سخاوت من روایت
کرد ابن اخضر از عبد الله ابن عباس که روزی بحضور آنحضرت نشسته بودم که فاطمه زهرا آبدیده تشریف فرما
شد آنحضرت وجه پرسید عرض نمود که حسنین از دیر بخانه نیامده اند نمیدانم که بکجا رفته اند آنحضرت فرمود که قربانت
شوم گریه مکن که حق سبحانه و تعالی بر حسنین رحیم است بعده دست دعا بر داشت که خداوندا اگر حسنین در
دشت اند محافظت ایشان کن و اگر در دریا اند بصحت نگهدار که یکایک جبرئیل علیه السلام نزول
فرمود و گفت که یا رسول الله غمگین مشو که بزرگ دارین اند و پدر ایشان بهتر از ایشان هر دو در حظیره
بنی النجار اند و حسب حکم ایزدی یک فرشته محافظت ایشان میکند ابن عباس گوید که آنحضرت بنجا
فور استاده شد و در انجا رسید و من همراه بودم پس آنحضرت بملاحظه آن هر دو سرور شده بگوشه

و آن فرشته سایه ساخت از پر خود پس آنحضرت صلعم بکنار گرفت و آن فرشته حسین را [illegible]
عرض نمودند که یا رسول الله حسنین ع را بکنار ما بده و تو سبک شو فرمود که شما میندایید که حسنین ع بزرگوار این
اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است بعده فرمود که فضیلت دهم ایشان را بفضیلتی که حق سبحانه و تعالی
بایشان داده است پس خطبه فرو خواند بعده فرمود که خبر دهم شما را بافضل مردمان از روی جد و جده
عرض نمودند که آری یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین اند که جد ایشان محمد رسول الله و جده ایشان
خدیجه بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شما را باشرف مردمان از روی پدر و مادر عرض نمودند که آری
یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه زهرا
بنت رسول الله باز فرمود که خبر دهم شما را به بهترین عالم از روی عم و عمه عرض نمودند نعم یا رسول الله
فرمود که آن حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر ابن ابی طالب و عمه ایشان امهانی بنت ابیطالب
باز فرمود که خبر دهم شما را بافضل اهل جهان از روی خال و خاله عرض نمودند که آری یا رسول الله فرمود
که آن حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله آگاه
شوید که پدر ایشان جنتی و مادر ایشان جنتی و جد و جده ایشان جنتی و عم و عمه ایشان جنتی و خال و خاله
ایشان جنتی و محب ایشان جنتی و طبرانی در کبیر و ابو نعیم در کتاب فضایل صحابه از علی مرتضی آورده
که آنحضرت بفاطمه بنت خود فرمود که هیچ نبی نیست مگر از روی اولاد آن نبی شدند بجز من و بتحقیق هر دو
پسران من یعنی حسن و حسین سرداران جوانان بهشت اند مگر پسران خاله که یحیی و عیسی اند یعنی اولاد هر نبی
نبی شد مگر اولاد من اگر نبی میشد ختم نبوت متصور نبود معهذا پسران من از همه جوانان بهشت سردار
اند با وجودیکه نبی نیستند اینست قطره از دریا و ذره از آفتاب بهمین صفات و اوصاف مذکور دیگر
ائمه معصومین و طاهرین و اولاد و امجاد ایشان صلوات الله علیهم اجمعین موصوف اند که ذریت و عترت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اند و امامت و کرامت ایشان از تواتر ارشاد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ثابت و مثل آفتاب روشن حاجت بیان ندارد محققین و محدثین این را خوب میدانند
بتشریحش کتاب بطول می انجامد بعده خواست که قدری از اوصاف خلفای راشدین و صفات
انصار و مهاجرین که مجتهدین دین متین اند رضوان الله علیهم اجمعین تحریر آید باز چون بدل خود تصور
نمود آن ذوات مقدس آیات و انفاس ملکی عادات را هم صفات ذات نبوت یافت که حق سبحانه و تعالی

بکلام مجید خود بکثرت مدح و آن اطهر من الشمس است و بر زبان نبوی دربارهٔ آن مجاهدین بیمین و یسار بالصدق و الیقین از بس صاف و آن ابین من الامس اگر اندکی بزبان قلم و هم فکری در ازکیه و الا شمهٔ از حال خلفای راشدین و اولاد امجاد آن ابرار الشمول حال رسالت پناه بیان کرده خواهد شد درینجا فقط چهار آیات کلام مجید که حاوی فضایل و رشد آن ذوات اعلی درجات است رضی الله عنهم بتحریر می آید و برین اکتفا میرود **آیت اول** يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ

دین خود پس خواهد آورد خدا گروهی را که دوست میدارد ایشان را و ایشان دوست میدارند او را متواضع اند برای مؤمنان و درشت طبع اند برای کافران

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ

جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت ملامت کننده این بخشایش خداست میدهد آنرا بهر که خواهد و خدا

وَاسِعٌ عَلِيمٌ **آیت دوم** يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ

جواد داناست میخواهند که فرونشانند نور خدا را بدهان خود و قبول نکند خدا الا آنکه تمام سازد نور خود را

وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ

اگرچه ناخوش شوند کافران همونست آنکه فرستاد پیغمبر خود را بهدایت و دین راست تا غالب کندش بر ادیان همه

وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ **آیت سوم** وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ

اگرچه ناخوش شوند مشرکان وعده داده است خدا آنانرا که ایمان آوردند از شما و عملهای شایسته کرده البته خلیفه سازد

فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ

در زمین چنانکه خلیفه ساخته بود آنانرا که پیش از ایشان بودند البته محکم کند برای ایشان دین ایشان که پسندیده است برای ایشان و البته

مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ

بعد از ترس ایشان امن یعنی پرستش میکنند مرا و شریک مقرر نکنند با من چیزی را و هر که ناسپاسی کند بعد ازین پس آنجماعت ایشان اند

الْفَاسِقُونَ **آیت چهارم** قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ

فاسقان بگو ای محمد پس گذاشتگان را از اعراب که شما خوانده خواهید شد بسوی کارزار قومی

شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ

سخت که جنگ کنند با ایشان یا آنکه مسلمان شوند پس اگر فرمان برداری کنید بدهد خدا شما را مزد نیک و اگر روی گردان شوید چنانکه روی گردان شدید

آیت عه سوره مائده ۱۲

عه این آیت در سوره برائت یعنی سوره توبه است ۱۲

سه این آیت در سوره نور است ۱۲

لله این آیت در سوره فتح است ۱۲

عَذاباً اَلیماً چون غرض از تالیفِ این کتاب مستطاب ذکر نفس نفیس سیّد کائنات و ائمه معصومین طاهرین علیهم الصلوة والسلام است لهذا رساله هٰذا را مشتمل ساختم بر پانزده فصل و چند بیان وبالله التوفیق وعلیه التکلان **فصل اول** در بیان انبیا و رسل علیهم السلام و تعداد زمانه از وقت آدم علیه السلام تا زمان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تا تالیف این کتاب مستطاب و نزول جبرئیل علیه السلام بر انبیا علیهم السلام و تفصیل صحف و کتب سماوی **فصل دوم** در بیان ولادت و وفات و اولاد امجاد و ازواج مطهرات محمد رسول الله صلعم و حال خلفای راشدین و صحابه اکرمین رضی الله عنهم **فصل سوم** در بیان مناقب و ولادت و وفات حضرت سیّدة النساء فاطمة زهرا علیها السلام **فصل چهارم** در بیان مناقب و ولادت و شهادت و اولاد امجاد و ازواج مطهرات حضرت مرتضی علی علیه السلام **فصل پنجم** در بیان مناقب و ولادت و شهادت و اولاد امجاد و ازواج زاکیات حضرت امام حسن علیه السلام **فصل ششم** در بیان مناقب و ولادت و شهادت و ازواج و اصحاب سید الشهدا حضرت امام حسین علیه السلام و حال واقعهٔ کربلا و تفصیل شهدا و تشریح رفتن اهلبیت مع سر مبارک و دیگر سرها بشام یعنی بشهر دمشق و تفصیل ذلت و خواری قاتلان آنحضرت درین دار ناپایدار بسند کتب معتبرهٔ صحیحه مشتمل بهفت بیان **فصل هفتم** در بیان احوال امام زین العابدین مع اولاد و ازواج **فصل هشتم** در بیان احوال امام محمد باقر علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل نهم** در بیان احوال امام محمد جعفر صادق علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل دهم** در بیان احوال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل یازدهم** در بیان احوال حضرت امام موسی رضا علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل دوازدهم** در بیان احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل سیزدهم** در بیان احوال حضرت امام محمد نقی علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل چهاردهم** در بیان احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل پانزدهم** در بیان احوال حضرت امام محمد مهدی علیه السلام و خاتمه کتاب

فصل اول در بیان احوال انبیا و رسل علیهم السلام و تعداد زمانه از وقت آدم علیه السلام تا زمان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تا تالیف این کتاب مستطاب و نزول جبرئیل علیه السلام بر انبیا علیهم السلام و بعض صحف و کتب سماوی **مرویست** در کتاب بستان فقیه ابو اللیث

رحمة الله علیه که در عالم یک لکهه و بیست و چهار هزار انبیا بوده اند از انها سیصد و سیزده رسول بعض را وحی میشد
بخواب و بعض را آواز می آمد از غیب بطور الهام اول رسولان آدم که حق سبحانه و تعالی پیدا کرد
او را از خاک و برآورد حوا را از ضلع چپ آدم و بود او را چهل اولاد از بست حمل منجمله بیست پسران و دختران
و ایشان را اولاد شد بکثرت کنیت آدم در جنت بود ابو محمد که اشرف اولاد او محمد رسول الله صلعم است
و در ینعالم کنیت آدم ابو البشر و حرام کرده شد بر وی گوشت مرده و خوک سن شریف وی نهصد و
سی سال بوده است و بروایتی هزار سال نبی دیگر شیث ابن آدم علیهما السلام که وصی و ولیعهد
او بود فرستاد حق سبحانه و تعالی بر وی پنجاه صحیفه عمر شریف وی نهصد سال و کنیت شیث
هم ابو البشر بود که نسب کلهم اجمعین بوی میرسد پس از ان ادریس علیه السلام وی است
اول خط زد بقلم و دوخت پارچه را و پوشید لباس پنبه و بود قبل وی لباس جلود و صوف و
ایجاب نمودند و از هزار مردم از مردمان دعوت کرد اظهار او وی جد نوح علیه السلام است او در دنیا
سه صد و شصت و پنج سال ماند بعده او را بآسمان بردند چنانچه حق سبحانه میفرماید انه کان
صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا پس از ان نوح علیه السلام و بود وی که حکم
کرد بانتظام و احکام و جاری ساخت ضرورات شریعت را و قبل وی نکاح خواهر جایز بود با برادر
پس حرام کرده شد بزمان وی پس قوم تکذیب نمودند و فرستاد حق سبحانه و تعالی بر ایشان طوفان پس
غرق شد تمام عالم حتی که کعبه شریف و محفوظ ماند هشتاد کس مع نوح علیه السلام چهل زن و چهل مرد چون فرود
آمدند از کشتی لا ولد فوت شدند همه ها ورای اولاد نوح علیه السلام که سام و حام و یافث بودند و ازواج
ایشان زنده ماندند و از بس کثیر العیال شدند اهل عرب روم و فارس از اولاد سام هستند و حبش و
سند و هند از اولاد حام و یاجوج و ماجوج و صقالبه ترک از اولاد یافث عمر شریف نوح نهصد و
پنجاه سال و در بعض کتب یکهزار و چهار صد سال نبی دیگر هود علیه السلام بن عبد الله و
بعض گویند بن عوض و ویرا فرستاد حق سبحانه و تعالی بر قوم عاد و بعض گویند عاد نام کرده است
و گویند بعض نام ملک و ایشان بنام ملک خود مشهور شدند پس تکذیب کردند همه ها هود را او فرستاد
ایزد تعالی بر آنها باد تند چنانچه حق جل و علی می فرماید فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر
و هلاک ساخت جمله را عمر هود دو صد و هفتاد و پنج سال بود نبی دیگر صالح علیه السلام

بن عبید و بعضی گفته اند بن کاثر فرستاد حق سبحانه و تعالی وی را بر قوم ثمود و ثمود نام
چاه است در زمین حجر پس مسمی شدند آن گروه بنام آن چاه پس تکذیب کردند آن گروه صالح را و سؤال
کردند که اگر یک ناقه حامله از سنگ خارا بر آید و همون دم بچه برآرد و شیرش بنوشیم در آن صورت البته ایمان
آریم پس آورد ایزد تعالی مراد آنها ولی کردند ناقه را قاتلش مردی سرخ رنگ میش چشم بود و بقدار بن سالف
مشهور بود و او شقی ترین اولاد آدم است سن شریف صالح یکصد و هشتاد سال نبی دیگر ابراهیم
خلیل الله علیه السلام بن آزر وی مسواک را مسنون ساخت و استنجا با آب نمود و بروت
را تراشید و موی سفید ساخت یعنی پیر شد و ختنه نمود و پارچه پوشید و شوربای سرنوش فرمود
و ضیافت مهمان نمود و بود او را چهار پسر اسمعیل و اسحق و مدین و مداین و گفته اند شش پسر گویند
دوازده پسر سن شریف ابراهیم علیه السلام یکصد و هفتاد و پنج سال بود پس اسمعیل علیه السلام و وی
مرسل بود و جد تمام اهل عرب و سن شریف وی یکصد و سی و هفت سال بود نبی دیگر اسحق
علیه السلام و وی را دو پسر بود یعقوب و عیص که تولد آنها از حمل واحد بود یعقوب عقب عیص پیدا
شده اند از آنا مسش یعقوب کردند سن شریفش یکصد و هشتاد سال رسیده بود پس یعقوب
نبی شد ملقب با سرائیل بود و عیص جد اهل روم سن شریفش یکصد و چهل و هفت سال نبی
دیگر لوط علیه السلام بزمان ابراهیم علیه السلام بود و ساره خواهر لوط مادر اسحاق علیه السلام
و گفته اند که لوط ابن هاران برادر ابراهیم علیه السلام حال عمر لوط نامعلوم نبی دیگر ایوب
علیه السلام بود وی پسر دختر لوط و پدر وی موص و زوجه وی لیا دختر یعقوب علیه السلام و گفته اند
رحیمه بنت یوسف علیه السلام سن شریف وی یکصد و ده سال بود نبی دیگر شعیب علیه السلام
بن نویب بر انگیخت ایزد تعالی او را بر اهل مدین سن شریف وی بعدد دو صد و پنجاه و چهار
سال بود نبی دیگر موسی و هارون ابنای عمران علیهم السلام بر انگیخت ایزد تعالی
هر دو را بر فرعون مصر نام فرعون مصر ولید بن مصعب بود و سن شریف وی یکصد و بست و سه سال
نبی دیگر یوشع علیه السلام بن نون وی خلیفه موسی علیه السلام بود و سن شریفش
در نیافت نبی دیگر یونس علیه السلام بن متی و وی در شکم ماهی سه روز ماند
و گفته اند هفت روز و گفته اند چهل روز بر گماشت ایزد تعالی وی را بر اهل نینوی پس تکذیب نمودند وی را

پس ایزد تعالی فرستاد بر ایشان عذاب بعد از آن ایمان آوردند پس برداشت ایزد تعالی عذاب
از ایشان پس از آن غشی طاری شد بر آن قوم نبی دیگر داؤد علیه السلام نام پدید آمد
ایشان که پادشاه بنی اسرائیل بود و عمر شریفش یکصد و چهل و هفت سال پس از آن سلیمان ابن
داؤد علیهما السلام عمر شریفش یکصد و هشتاد سال بود و پس از آن ذکریا ابن ماثان
علیه السلام عمر شریفش سه صد سال بود بعده پسرش یحیی علیه السلام عمر شریفش
هفتاد و پنج سال بود و نبی دیگر عیسی ابن مریم علیهما السلام سی و سه سال در دنیا ماند بعده تشریف
فرمای فلک چهارم شده هنوز زنده هستند و الیاس علیه السلام نیز نبی مرسل بود از سبط
یوشع بن نون فرستاد ایزد تعالی وی بر اهل العلبائ و آن قریه ایست در ملک شام و یسع
شاگرد و خلیفه الیاس بود و بعد وی اسباط اولاد یعقوب علیه السلام بودند و یعقوب ع دوازده پسر داشت و از اولاد
هر یک بکثرت و اولاد هر پسر در بنی اسرائیل بجای قبیله ایست در عرب و روایت است
از کعب الاحبار که پیدا شدند ده نبی مختون آدم و شیث و ادریس و لوط و نوح و اسمعیل و یوسف
و ذکریا و عیسی ابن مریم و محمد رسول الله صلوة الله علیه و علیهم اکثر محدثین میگویند که لقمان و ذو القرنین
یعنی سکندر نبی بودند بلکه حکیم و سلطان و گفت عکرمه بن ابوجهل صحابی آنحضرت که لقمان و اسکندر نبی بودند
و فرمود مرتضی علی علیه السلام که هر دو مرد صالح بودند و پنج انبیا علیهم السلام را زبان عربی بود اسمعیل و هود
و صالح و شعیب و محمد رسول الله صلی الله علیه و علیهم و مورخین میگویند که چهار کس سلطان هفت اقلیم شده
اند دو از اهل اسلام یکی سلیمان علیه السلام دوم سکندر ذو القرنین علیه السلام و از غیر اسلام نمرود بن کنعان و
بخت نصر و آن پادشاهیست که محاربه نمود در بیت المقدس و هفتاد هزار کس را بقتل رسانید و هفتاد
هزار را مقید نموده تا دروازه بابل آورد که در آنجا دانیال پیغمبر بود و دانیال بروایتی نبی و بروایتی
صغیر السن بود و مبعوث بنبوت نشد تعداد زمانه از وقت آدم تا زمان محمد
رسول الله علیهما السلام و تا تالیف این کتاب وهب ابن منبه گوید که از زمان
خلقت آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دو صد و چهل و دو سال گذشته بود و از طوفان
نوح و تا وقت وی صد و پنجاه سال و از حضرت نوح تا زمان ابراهیم علیهما السلام دو هزار و دو صد و
چهل سال و از ابراهیم تا زمان موسی علیهما السلام نهصد سال و از موسی تا زمان داؤد علیهما السلام پانصد

بالصد سال و از زمان داود تا عیسی ابن مریم علیهم السلام یکهزار و دو صد سال و از زمان عیسی تا زمان محمد رسول الله علیهما السلام بروایت قتاده یالصد و شصت سال و بروایت کلبی یالصد و چهل سال و بروایت مقاتل ششصد سال و بروایت وهب ششصد و بیست سال پس مجموع از زمان خلقت آدم تا زمان محمد رسول الله صلوة الله علیهما بروایت وهب هشت هزار و پنجاه و دو سال شده بود و از زمان خلقت محمد رسول الله صلوة الله علیه تا سال تالیف این کتاب که سن یکهزار و دو صد و شصت و شش هجری هستند یکهزار و سه صد و نوزده سال شد و از زمان خلقت آدم علیه السلام تا زمان تالیف این کتاب نه هزار و سه صد و هفتاد و یکسال شد والله اعلم

تفصیل صحف و کتب سماوی

بروایت وهب صحیفه سه صد و چهار و کتب سماوی چهار پنجاه صحیفه بر شیث علیه السلام نزول نمودند و سی صحیفه بر ادریس علیه السلام و هشت صحیفه بر ابراهیم علیه السلام و بروایتی ده صحیفه و بر موسی علیه السلام ده صحیفه پیش از نزول توریت و حال دیگر صحیفه نامعلوم

تفصیل کتب سماوی

توریت بر موسی علیه السلام نزول نمود و زبور بر داود و انجیل بر عیسی علیهم السلام و فرقان مجید بر محمد رسول الله صلعم

تفصیل نزول جبرئیل علیه السلام بر انبیا علیهم السلام

بر آدم علیه السلام دو بار نزول فرمود و بر ادریس علیه السلام چهار بار و بر ابراهیم علیه السلام یالصد بار و بر موسی علیه السلام ششصد بار و بر سلیمان علیه السلام چهار بار و بر عیسی علیه السلام ده بار و بر محمد رسول الله صلوة الله علیه ده هزار بار

فصل دوم در بیان ولادت و وفات و اولاد امجاد و ازواج مطهرات محمد رسول الله صلعم و قدری حال خلفای راشدین و اصحاب مکرمین رضی الله عنهم

مولد آنحضرت مکه معظمه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و بقول بعض هفدهم شهر مذکور وقت طلوع صبح پس از واقعه اصحاب فیل پنجاه پنج روز در زمان سلطنت نوشیروان عادل و آن سلطنت را چهل سال گذشته بود و مادر آنحضرت آمنه بنت وهب ولد عبد مناف و پدر بزرگوار آنحضرت عبدالله ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل بن ابراهیم بن آذر و از آذر تا سام و نوح و از نوح تا شیث بن آدم نسب عالی آنحضرت مختلف فیه است

کنیت آنحضرت

ابو القاسم و ابو الطاهر و ابو الطیب و ابو ابراهیم

القاب آنحضرت بسیار اند لا تعد و لا تحصی اسمای مبارک محمد و احمد و عبد الله و طه و
یسین و نون و مزمل و مدثر و رسول و آنچه که علما استخراج کرده اند از کلام مجید اینست شهید و مبشر و بشیر
و نذیر و داعی و سراج المنیر و رحمة للعالمین و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رحیم و رؤف و منذر و مذکر
و شمس و نجم و سماوین و حامد و محمود و مصطفی و مجتبی و شافع و شفیع و سید المرسلین و امام المتقین و نقش نگین
آنحضرت محمد الرسول الله بود و آنحضرت هفت ماهه بشکم مادر بود که پدر وفات یافت و در سن شش سالگی
مادر آنحضرت رحلت فرمود و در هشت سالگی و دو ماه و ده روز جد آنحضرت عبد المطلب انتقال فرمود
در آنحالت ابو طالب کفالت آنحضرت مینمود و در سن بیست و چهار سالگی و پانزده روز با حضرت خدیجة
الکبری رضی الله عنها نکاح فرمود و تا سن بیست و پنجسالگی حسب میراث پیغمبران شبانی فرمود و در سن سی و چهار
سالگی و دو ماه تجدید خانه کعبه فرمود و در سن چهل سالگی و نه روز بیست و هفتم رجب المرجب روز جمعه مبعوث
گردید و وحی آمد و در سن چهل و شش سالگی ابو طالب رحلت فرمود و پس از سه روز ازین واقعه خدیجة الکبری رضی الله عنها
داخل جنت شد و در سن پنجاه و یک سالگی بمعراج شد و در سن پنجاه و دو سالگی و نه ماه و دو روز از مکه معظمه هجرت
بمدینه منوره فرمود و در سن پنجاه و هشت سالگی صیام ماه رمضان المبارک فرض گردید و بعد از
نبوت سیزده سال کم و بیش بمکه معظمه سکونت داشت و بمدینه منوره ده سال کم و بیش استقامت
فرمود و در سنه یازده هجری روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول خواه پنجم شهر مذکور بمدینه منوره رحلت فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم و بقول اثنا عشری بیست و هفتم صفر سنه یازده هجری سن شریف آنحضرت شصت
و سه سال بود صلوات الله علیه و آله و سلم معجزات آنحضرت شصت و چهار هزار **تفصیل اولاد آنحضرت**
صلعم قاسم بن خدیجة الکبری در مکه تولد شد طیب بن خدیجة الکبری رض در مکه تولد گردید طاهر بن خدیجة
الکبری رض بمکه تولد شد تولد ابراهیم از ماریه قبطیه سریت آنحضرت صلعم بماه ذی حجه بود سنه هشت
هجری وفات او روز سه شنبه دهم ماه ربیع الاول و گویند زیست یکسال و دو ماه و هشت روز
و قاسم زیست هفت شبانه روز تاریخ مقدسی آورده که جمیع اولاد آنحضرت از خدیجة الکبری رع پیدا
شد سوای ابراهیم که از ماریه قبطیه بود کلان تر فرزندان آنحضرت قاسم پس طیب پس طاهر پس رقیه
پس زینب پس ام کلثوم پس فاطمه علیهم الصلوة و السلام رقیه و ام کلثوم با امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
منکوحه بودند لهذا ذی النورین لقب داشت و زینب را بایام جهالت با ابو العاص داده و بعد

وابعد چندی بلشکر اسلام گرفتار آمد و فاطمه علیها السلام بامیر المومنین علی علیه السلام منکوحه شد رقیه بعد هجرت یکسال و دو ماه زیست فرمود و زینب هفت سال و دو ماه بعد هجرت رحلت فرمود و ام کلثوم هشت سال و یکماه و دو روز بعد هجرت وفات یافت و بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه صد روز و گویند شش ماه زیست بعد از ان انتقال فرمود **تفصیل ازواج مطهرات** خدیجة الکبری بنت خویلد بن اسیده سابق ترین زنان و بزرگترین قریش بود سوده بنت زمعه بن قیس بن لوی بن غالب بن فهر خواست او را رسول علیه السلام بعد خدیجة الکبری از قبیلهٔ قریش عائشه صدیقه بنت ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسول علیه السلام او را بحبالهٔ نکاح در آورد بزمانیکه شش ساله بود و همبستر ساخت او را وقتیکه نه ساله شد از قبیلهٔ قریش حفصه بنت عمر فاروق رضی الله تعالی عنه از قبیلهٔ قریش ام سلمه بنت آمنه بن مغیره بن مخزوم از قبیلهٔ قریش ام حبیبه بنت ابوسفیان بن حرب خواهر معاویه جویریه بنت حارث نزار داده رسول الله صلعم یعنی خادمه بعده آزاد کرد کذا فی المدارک صفیه بنت حیی بن اخطب داده رسول علیه السلام آزاد کرد او را حضرت صلعم از اولاد هارون بن عمران زینب بنت خزیمه مخاطب بام المساکین میمونه بنت حارث بن الهلالیه خاله ابن عباس زینب بنت جحش ریحانه بنت زید از قبیلهٔ کلاب کذا فی طبقات ناصری اسما بنت نعمان بن ابی الجون بن حارث امرت از بنی کلاب **اسمای عشره مبشره** ابوبکر صدیق بن قحافه عمر فاروق بن خطاب عثمان بن عفان علی بن ابیطالب طلحه بن عبدالله زبیر ابن العوام سعد بن ابی وقاص سعید بن زید عبد الرحمان بن عوف ابو عبیده بن عبدالله رضی الله تعالی عنهم **بیان خلافت و سن خلفای راشدین رضی الله عنهم** خلافت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و بست روز وفات شب سه شنبه بست و سیوم جمادی الثانی سنه سیزده هجری مدفن شریف اندرون روضه رسول الله صلوة الله علیه سن شریف آنحضرت شصت و سه سال اولاد آنحضرت عبد الرحمن بن ابوبکر محمد بن ابوبکر عبدالله بن ابوبکر عائشه بنت ابوبکر اسما بنت ابوبکر ام کلثوم بنت ابوبکر **بیان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله** خلافت ده سال و پنج ماه و بست روز و بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز سن شریف آنحضرت پنجاه و پنج سال و بروایتی شصت و یکسال شهادت آنحضرت بمدینه منوره بنماز فجر از دست فیروز مجوسی که مشهور بابو اللولو بود بضرب کارد دو سر بحربه دو سه بر شکم مبارک و شهادت پس از سه روز بوم یکشنبه غره محرم الحرام سنه بست و چهار هجری مدفن شریف اندرون روضهٔ منورهٔ رسول الله صلواة الله علیه

تفصیل اولاد آنحضرت عبد الله بن عمر عبد الرحمان بن عمر ابو شحمه بن عمر عاصم بن عمر ام المومنین حفصه
بنت عمر فاطمه بنت عمر زینب بنت عمر رقیه بنت عمر **تفصیل خلافت و اولاد و سن حضرت**
عثمان رضی الله عنه خلافت یازده سال و یازده ماه سن شریف آنحضرت هشتاد و دو سال
بروایتی هشتاد سال و بعض گویند نود سال و شهادت آنحضرت بعد نماز جمعه بحالت تلاوت قران
بضرب شمشیر مصریان بر گلوی مبارک هیجدهم ذیحجه سنه ۳۵ سی و پنج هجری واقع شد مدفن شریف جنة البقیع **اولاد**
آنحضرت یازده پسر و شش دختر عمر و عبد الله اکبر و عبد الله اصغر که از بطن رقیه بنت رسول الله صلواة الله
علیه بوجود آمدند و در شش سالگی بعالم بقا خرامیدند و از ازواج دیگر آبان و خالد و سعید و عتبه و ولید و شیبه
مغیره و عبد الملک و دختران مریم و ام سعید و عائیشه و ام ابان و ام عمر و ام البنین رضوان الله علیهم اجمعین
خلاصة الاخبار **تفصیل اعمام آنحضرت صلواة الله علیه** حارث و قثم از یک مادر و زبیر
و حمزه و عباس و ابو طالب که برادر حقیقی عبد الله بودند پدر نبی صلعم و ابولهب و عبد الکعبه و حجل و ضرار برادر حقیقی عباس
رضی الله عنه و غیداق **تفصیل عمات آنحضرت صلعم** صفیه که ایمان آورده بود و هجرت نموده و
عاتکه خواهر عبد الله و ابو طالب و ام که مشرف باسلام شده بود و اروی و امیمه و بره و ام حکیم **فصل**
سوم در بیان منقبت و ولادت و وفات سیدة النسا فاطمه زهرا بنت
رسول الله صلواة الله علیها فضائل و مناقب آنجناب مقدسه ایا پایانی نیست که بزبان قلم داده آید
در روضة الاحباب آورده که از ام المومنین عائیشه رضی الله عنها پرسیدند که از فرزندان کدام دوست تر
بود نزد رسول علیه السلام گفت فاطمه علیها السلام و گفتند از مردان کدام دوست تر بود گفت شوهر وی
علیه السلام و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت پناه صلواة الله علیه در مجمع صحابه فرمود که زنان را
چه بهترست یاران ندانستند که جواب دهند مرتضی علی بخانه در آمد و انچه که در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت
فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر که مردان را نه بینند و مردان را آن بهتر که ایشان را نه بینند پس علی بمجلس
آمده جواب سوال بعرض آن سرور رسانید آنحضرت فرمود که راست بگوی از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه
فرمود اَلْفَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي بصحت رسیده که خدا تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خوشنود میشود بخوشنودی
فاطمه پاره گوشت منست ۱۲
وی از ام المومنین عائشه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلعم بیرون آمد
از خانه و بروی کسای بود از پشم حسین پیش آمد وی را در زیر آن فرود آورد بعد از ان حسن آمد او را نیز

درکسای جاید اد و بعد از ان فاطمه آمد بعد از ان علی ایشا ز انیز درکسای در آورد و این آیت فرو خواند اِنَّمَا
یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا مرویست از زید بن ارقم رضی الله
عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان علی و فاطمه و حسنین فرمود اَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَهُمْ وَسِلْمٌ
لِمَنْ سَالَمَهُمْ و منقولست بفصول مهمه از ابو سعید خدری در حدیث او از نبی صلی الله علیه وآله وسلم که
اِنَّهٗ مَرَّ فِی السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ قَالَ فَرَاَیْتُ فِیْهَا لِمَرْیَمَ وَلِاُمِّ مُوْسٰی وَلِاٰسِیَةَ اِمْرَاَتِ فِرْعَوْنَ وَلِخَدِیْجَةَ
بِنْتِ خُوَیْلِدٍ قُصُوْرًا مِنْ یَاقُوْتِهٖ وَلِفَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ سَبْعِیْنَ قَصْرًا مِنْ مَرْجَانٍ اَحْمَرَ
مُکَلَّلًا بِاللُّؤْلُؤِ اَبْوَابُهَا وَسُتُوْرُهَا مِنْ عُوْدٍ وَاحِدٍ مرویست از حافظ ابو القاسم دمشقی که آنحضرت
صلعم گفت که ای فاطمه میدانی که بچه وجه نام تو فاطمه نهاده ام علی علیه السلام وجهش سید رسول
صلعم فرمود اِنَّ اللّٰهَ قَدْ فَطَمَهَا وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ النَّارِ و مرویست از غسانی که فرمود آنحضرت صلعم اِبْنَتِیْ
فَاطِمَةُ حُوْرَاءُ آدَمِیَّةٌ لَمْ تَحِضْ وَلَمْ تَطْمِثْ اِنَّمَا سَمَّاهَا فَاطِمَةَ لِاَنَّ اللّٰهَ فَطَمَهَا وَمُحِبِّیْهَا عَنِ النَّارِ
مرویست در کشاف که فرمود آنحضرت که دوست دارید خدا را بادای شکر نعمت که صباح بشما میدهد و
دوست دارید مرا برای خدای جل و علی و دوست دارید فرزندان مرا برای من پس محبت علی مرتضی و فاطمه
و حسنین علیهم السلام بعینه محبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و نیز از زاهدانه آورده که هرکه نکوئی
با اهلبیت من کند حق سبحانه وتعالی در حق وی نیک نکوئیها کند و منقولست در کشاف ترجمه اش آورده معشوق
که فرمود آنحضرت آگاه باشید ای مردمان هرکه بر محبت اولاد محمد میرد مومن کامل میرد و هرکه بر محبت اولاد
محمد میرد ثابت میرد و هرکه بر محبت اولاد محمد میرد شهید میرد و هرکه بر محبت اولاد محمد میرد او را بفرستند در
بهشت چنانکه عروس را بخانه شوهر و هرکه بر محبت اولاد محمد میرد بر طریق اهل سنت وجماعت میرد و
نیز از درر آورده که فرمود آنحضرت صلعم هرکه مارا یعنی مرا و اهلبیت مرا دوست دارد و تعظیم کند
دوستان مرا و اولاد مرا حق سبحانه وتعالی جای دهد او را نزد ما در بهشت حدیث المحبت صحابه هم ایماست
که صفات رسول الله اند و اولاد رسول الله ذات رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و نیز از
شرف النبوت و درر از علی علیه السلام آورده که روزی آنحضرت دست امام حسن و امام حسین گرفته
فرمود هرکه دوست داشت مرا و فرزندان مرا و مادر و پدر ایشان را خواهد بود با من بدرجه من بروز قیامت
بهشت ونیز بکتب مذکوره آورده که فرمود آنحضرت صلعم خنکی وخوشی باد مر آنکس را که در محبت من واهلبیت

من فوت شد و نیز از شرف النبوت آورده که فرمود آنحضرت که چهار کس را بروز قیامت من شفیع خواهم
اگر آیند بگناهان تمامی روی زمین یکی گرامی دارندهٔ اولاد من دوم بر آرندهٔ حاجات ایشان سوم
خطاهای ایشان چهارم دوست دارندهٔ ایشان بدل و جان و نیز از کشاف آورده که اولاد ما جگر پاره
ما اند و در روایت دیگر زیاده نموده که هرکه بر خرد ما رحم نکند و فرزند کبیر ما را وقار ننهد پس او از ما نیست
و از مشارق و مصابیح وغیره آورده که فرمود آنحضرت صلعم میگذارم در میان شما دو چیز کتاب الله و عترت
خود پس اگر شما باین هر دو دست خواهید زد گمراه بعد از من نخواهید شد و نیز از کشاف در شرف النبوت
آورده و بروایت ثقات ست که گفت علی که فرمود رسول الله صلعم که هرکه بر اهلبیت من ظلم نمود و ایذا داد
جنت برو حرام ست و منقولست از جامع صواعق محرقه که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابوذر رضی الله
عنه را بطلب علی علیه السلام فرستاد چون ابوذر بخانه علی علیه السلام آمد دید که آسیا میگردد و محرک
کسی نیست عرض این معنی بجناب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسانید فرمود آنحضرت ای ابوذر
ای ابوذر که حق سبحانه و تعالی را ملائکه هستند که بر روی زمین سیر مینمایند و موکل اند بمعاونت آل محمد
صلعم و از مصابیح آورده که فرمود آنحضرت که فاطمه جگر پارهٔ منست هرکه او را ایذا داد مرا ایذا داد و
هرکه او را بغضب آورد مرا بغضب آورد و منقول ست بصواعق محرقه از ابوبکر در غیلانیات از ابو ایوب
که فرمود آنحضرت که هنگام قیام قیامت منادی ندا کند از بطنان عرش یعنی از وسط عرش که ای
اهل جمع سرهای خود را در پیش اندازید و چشمها را بپوشید تا فاطمه بنت محمد صلعم بر صراط بگذرد آنگاه
فاطمه با هفتاد هزار جاریه از حور عین بگذرد مثل گذشتن برق و آنجناب مقدسه مطهره سراپا نور بود
بصفت باطنی آنجناب حق سبحانه و تعالی میفرماید اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا و در باب طهارت آنجناب منقولست به فصول مهمه که عند التولد حسن رسول علیه
السلام اسما و ام سلمه را بخدمت آن مطهره فرستاد و فرمود هرگاه که تولد شود ولد این کار کنید بگوش
راستش اذان و بگوشش چپ اقامت گویید تا زمانیکه من بیایم پس زنان مسطور حسب الارشاد عمل آوردند
پس آنحضرت تشریف برد و بعد نشاط کثیر ارشاد فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُعِیْذُهٗ بِکَ وَوَلَدَهٗ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ
اسما گوید که من نزد فاطمه عند التولد امام حسن آمدم امریکه زنان را وقت زائیدن باشد ندیدم نزد رسول
آمده عرض نمودم که یا رسول الله من فاطمه را حیض و نفاس ندیدم آنحضرت فرمود که دختر من پاک و مطهر

ترجمه

جز این نیست که اراده میکند خدای تعالی که دور گرداند از شما پلیدی را ای اهل بیت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی

بار خدایا بدرستیکه من پناه میدهم او را و اولاد او را از شیطان رانده شده

مطهره هست و را حیض و نفاس نیست ملخص آنکه آنجناب را بهمین وجه زهرا گویند و منقبت غالب اینکه مسئله شرعیست که بعد موت زوجه انقطاع نکاح میشود و شوهر نامحرم میگردد حتی که غسل او بعد مرگ شوهر را جایز نیست الا بجال علی مرتضی و سیدة النساء فاطمة الزهرا عجیب واقعه واقع شده که علی مرتضی فاطمه زهرا را بعد مرگ غسل داده بود و آن بموجب حدیثین بظهور آمده که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کل سبب وکنسب وصهر ینقطع یوم القیمة الا سببی وکنسبی وصهری و بعلی مرتضی مخاطب شده فرمود انها زوجتك فی الاخرة این مرتبه بجز عترت رسول الله صلعم احدیرا ثابت نیست صلوة الله علی محمد و عترت محمد مولد آنجناب مکه معظمه مکه شریف بروز جمعه بستم جمادی الثانی بعد از نبوت پنج سال و بروضة الشهدا منقولست که در ولادت آنجناب اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت آنجناب در سال سی و پنجم بوده از واقعه فیل و بعضی بر آنند که در سال چهل و یکم بعد از واقعه فیل پیش از نبوت به پنج سال و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که ولادت فاطمه علیها السلام بعد از بعث بوده به پنج سال و الله اعلم بالصواب مادر آنجناب خدیجة الکبری کنیت آنجناب ام محمد و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا مرویست که در سن احد هجری که فاطمة الزهرا علیها السلام نه ساله و بقولی چهارده ساله و بروایتی بست ساله بهر تقدیر در ماه رجب یا در ماه صفر یا در ماه رمضان المبارک منکوحه با علی علیه السلام شد باختلاف سن و بصحت رسیده که هرگاه که اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری نمودند رسول علیه السلام فرمود که در ینباب منتظر وحی هستم بکتاب مناقب ابو الموالید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا حافظ المعالی همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول علیه السلام بخانه ام سلمه بود که آمد یک فرشته که او را بست سر بود و بهر سری هزار زبان داشت و بهر زبان بلغتی جدا میگفت و کف دست او کشاده تر بود از هفت آسمان حضرت پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدینصورت نزد ما گاهی نه آمدی آن فرشته گفت یا رسول الله صلعم من جبرئیل نیستم مرا سرسائیل گویند حق تعالی مرا نزد تو فرستاده که وصل دهم نور بنور حضرت گفت از این روشن تر بگو که بکدام کس پیوند دهد گفت بعلی فاطمه را باید داد پس حضرت بحضور او فاطمه را بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رحمة الله علیه که گفت من با رسول الله علیه السلام نشسته بودم که آثار وحی متجلی شد حضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از نزد خدا تعالی چه

پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد بگو چه پیغام آورده بود فرمود که پیغام اینست
إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ پس ای انس برو و اشراف مهاجر و انصار را بخوان یعنی
حضرت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر و غیرهم را بگوی که
رسول خدا شما را میخواند من حسب فرموده آنگروه را بخواندم چون جمع شدند علی نیز آمد حضرت خطبه
بخواند مشتمل بر حمد و ثنای ایزد تعالی و ترغیب بر نکاح انگاه فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا امر کرده که فاطمه
را بعلی بزنی بدهم من او را بعلی دادم بر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت بلی یا رسول الله
راضی شدم و مرویست که امیر المؤمنین را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت برای علی و فاطمه دعای خیر
فرمود و گفت جَمَعَ اللهُ شَمْلَكُمَا وَأَسْعَدَ جَدَّكُمَا وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا وَأَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيرًا طَيِّبًا
و در کتاب مناقب خوارزمی آورده که آمد جبرئیل علیه السلام نزد حضرت صلعم مع قدری سنبل و قرنفل
بهشت حضرت آنرا گرفته بوئید و وجه آوردنش پرسید جبرئیل فرمود که بحکم ایزدی بهشت آراسته شد
و درخت طوبی بار آورد و حوران و عینا خود را آراستند و ملائکه بحوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبریست
از نور که آدم علیه السلام بران خطبه خوانده بود در روز عرض اسمای ملائکه امر الهی رسید براحیل که از
ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است و از پس شیرین زبان که بران منبر بالا رو و خطبه بخوان پس راحیل بران
منبر بر آمده حق سبحانه و تعالی را با انواع محامد ستایش کرد که اهل سرور و فرحان شدند پس از ان وحی آمد بو
که عقد کن فاطمه دختر محمد حبیب مرا با علی پس راحیل عقد نمود و ملائکه گواه شدند و کاتبان قضا این مهم را بر
همین طریق ثبت نمودند انگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرت نمود که این صورت که درین وصله حریر نوشته و
بتو عرض کردم من این را انجام مشک مهر خواهم نمود و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد چون مهم
عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من تحفه برای تو قدری آورده ام انگاه حکم شد
که درخت طوبی انچه بار کرده است از حلی و حلل نثار کند طوبی از حله ها و حلیه ها نثار کرد و حور العین برداشتند
و بران مفاخرت میکنند پس جبرئیل فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای محمد تزویج کن در زمین فاطمه را
با علی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس سید عالم فاطمه را بعلی داد و فرمود ام سلمه را که دختر مرا بخانه
علی ببر و بدو سپار تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر ببینم پس آنحضرت بعد نماز عشا کوزه آب برداشته نزد ایشان
آمد و آب دهن مبارک در ان کوزه انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران بخواند بعده فرمود ای علی

ازین آب بیاشام و وضو بساز و بفاطمه گفت تو هم ازین آب بیاشام و وضو بساز و مرویست که بمقداری
ازان آب بر سر فاطمه و سینه وی پاشید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنّیٓ اُعِیْذُهَا بِكَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ
بعد مقداری ازان آب بر سر علی و هر دو شانه وی پاشید و فرمود اَللّٰهُمَّ اِنّیٓ اُعِیْذُهُ بِكَ وَذُرِّیَّتَهُ مِنَ
الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ آنگاه فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنّی وَاَنَا مِنْهُمَا اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ كَمَا اَذْهَبْتَ
عَنِّی الرِّجْسَ وَطَهِّرْنِی فَطَهِّرْهُمْ آنگاه فرمود که برخیزید و بخوابگاه روید خدای تعالی میان شما الفت
دهاد و در نسل شما برکت کناد و بعده برخواست و خواست که ازانجا بیرون رود فاطمه بگریه درآمد حضرت
فرمود که ای جان من چه چیز ترا بگریه می آرد و بتحقیق من ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیش است
و علم و حلم وی از همه افزون و عرفان وی بخدا از همه بیش ست در اخبار آمده که جهیز فاطمه علیها
السلام از ثیاب و متاع خانه دو جامه برده و بازوبند نقره و قطعه که تمام بدن انمی پوشید و قدحی و
یک آسیای دست و ارد میری و سبو و مشک آب و مشربه و دو نهالی از کتان مصطر که حشو یکی از لیف
خرما و حشو دیگری از تراشه نخستان بود و چهار عدد بالش برده تا ازان بهشم و دو تای دیگر بلیف خرما
پر کرده بودند اما سیف النظر ابوبکر طوسی در کتاب سنن از جامع البساطین آورده که یکی از خارجیان
مدینه علی را ملامت کرد و گفت تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب زنی خواستی که جاش
بشام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی از خانه من تا خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی گفت
این کار بتقدیر ست نه بتدبیر اَلْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْكَبِیْرِ مرا نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز
رضای آفریدگار نه تفاخر ما باعمال ست نه باموال چون مرتضی علی رضای خود در القضای الهی ظاهر ساخت
در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا و جهیز دختر مصطفی و قدر حرمت فاطمه زهرا ببینی
پس علی سر بالا کرد از بالای سر خود تا عرش اعظم دید که در نور دیده میشد و در زیر عرش عظیم میدانی
بنظرش آمد که تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بود و بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر و بر هر شتری
کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری بدست غلام ماه پیکری چون سرو خرامان و ندا میکردند هذا
جهاز فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ علی از مشاهده این حال خوشوقت شده
روی از منافق بگردانید و بحجره درآمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش ازان فاطمه را خبر داده بودند چون امیر
بخانه درآمد فاطمه گفت ای علی تو بگویی یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود اگر سرزنش منافقان شنیدی

چهارم العین عیان دیدی مذکورست بمعارج که آمد رسول الله صلعم روزی بخانه فاطمه علیها السلام و حال
پرسید فاطمه گفت ای پدر بزرگوار سه روزست که فرزندان من طعام نچشیده اند حضرت دست مبارک
برآورده دعا فرمود اللّهمّ انزل علی محمّدٍ واهلبیته کما انزلت علی مریم بنت عمران بعد ازان فرمود
که ای فاطمه بمطبخ خود درای و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شده وحسنین نیز عقب او در رفتند کاسه
دیدند مکلل بجواهر و زر و بران ثرید و قطعه گوشت پخته نهاده بویش مانند بوی مشک فاطمه کاسه آورده پیش
پدر بزرگوار نهاد آنحضرت صلعم فرمود کلوا باسم الله پس آنحضرت و فاطمه و علی و حسنین علیهم السلام
ازان طعام تناول فرمودند و مرویست که آن طعام هفت شبانه روز بدان منوال در آنخانه نهاده ماند
آنحضرت مع اهلبیت ازان طعام چاشت و شام تناول فرمود و قدری کم نشد روزی شاهزاده حسن
بیرون خانه لقمه ازان گوشت بدست داشت زنی یهودیه بدید گفت ای حسن این گوشت از کجا
هست امام حسن فرمود از عالم غیب زن یهود گفت که بعطای این امیدوارم شاهزاده بمقتضای
کرم کثیر بدادنش دست دراز کرد و آن گوشت را کارکنان قضا و قدر از دستش در ربودند و کاسه نیز
ازآنخانه ببالا بردند حضرت فرمود اگر اظهار اسمعنی نمی شد تا مدت العمر این طعام انقطاع نمی یافت
فضائل سیدة النسا آنقدر بکثرتست که درین مختصر گنجائش ندارد برهمین اختصار رفت و حال وفات
آن سیده مطهره اظهر من الشمس ست که آنجناب بجز غم فراق پدر مرضی والمی نداشت و بهمین اندوه
وفات یافت آورده اند که دو ماه و پانزده روز و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات
سید کائنات علیه السلام گذشته بود که حضرت فاطمه علیها السلام انتقال فرمود و منقولست بفصول المهمه
که گفت شیخ کمال الدین بن طلحه که وفات فرمود فاطمه علیها السلام بشب سه شنبه سوم رمضان المبارک
السنه یازده هجری و زیست کرد بست و هشت سال و مدفون شد بشب در بقیع و نماز خواند بر وی علی ابن
ابیطالب و تکبیر کرد بر وی پنج تکبیر و گفت خواند بر وی نماز عباس و داخل کردند بقبر عباس و علی و فضل ابن
عباس صلواة الله علیهم اجمعین و بروایت حسین و اغلب بقول اهلبیت سن شریف آنجناب هجده ساله
بود و مزار مبارک بقول صحیح قریب روضه منوره مقبره که پدر بزرگوار خود صلواة الله علیه و علیها

فصل چهارم در بیان مناقب و ولادت و شهادت و اولاد امجاد و ازواج ذکیات حضرت مرتضی علی علیه السلام

فضائل آنجناب علیه السلام ازان

بشیرست که بتقریر زبان و تحریر خامه خوش بیان استقصای آن نتوان کرد قدری بدیباجه کتاب بیان کرده
شد درین مقام نیز اندکی آورده میشود مرویست بروایت ترمذی از ابن عمر که رسول صلعم میان صحابه عقد
مواخات فرمود علی علیه السلام باطلاع این معنی اشک ریزان نزد حضرت آمده عرض نمود که یا رسول الله
میان اصحاب عقد مواخات فرمودی و مرا بکدام اصحاب برادر نساختی حضرت فرمود اَنْتَ اَخِیْ
فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ روایت کردند ابو یعلی و بزار از سعد ابن ابی وقاص که فرمود آنحضرت صلعم مَنْ اٰذٰی
عَلِیًّا فَقَدْ اٰذَانِیْ روایت کرد طبرانی از ام سلمه که فرمود آنحضرت صلعم مَنْ اَحَبَّ عَلِیًّا فَقَدْ اَحَبَّنِیْ
وَمَنْ اَحَبَّنِیْ فَقَدْ اَحَبَّ اللّٰهَ وَمَنْ اَبْغَضَ عَلِیًّا فَقَدْ اَبْغَضَنِیْ وَمَنْ اَبْغَضَنِیْ فَقَدْ اَبْغَضَ اللّٰهَ روایت
کردند حاکم و احمد از ام سلمه که فرمود آن حضرت صلعم مَنْ سَبَّ عَلِیًّا فَقَدْ سَبَّنِیْ روایت کرد طبرانی
از ابن مسعود که فرمود آنحضرت صلعم اِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ ذُرِّیَّةَ کُلِّ نَبِیٍّ فِیْ صُلْبِهٖ وَجَعَلَ ذُرِّیَّتِیْ فِیْ
صُلْبِ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ روایت کرد دارقطنی از ابن عباس که فرمود آنحضرت صلعم عَلِیٌّ بَابُ حِطَّةٍ
مَنْ دَخَلَ مِنْهُ کَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ کَانَ کَافِرًا و در صواعق محرقه منقولست از روایت
ابن عباس عَلِیٌّ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ رَاْسِیْ مِنْ بَدَنِیْ روایت کردند بخاری و مسلم از سهل بن سعد و طبرانی
از ابن عمر و ابن ابی لیلی و عمران بن حصین و بزار از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروز خیبر فرمود
لَاُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰی یَدَیْهِ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ
یعنی فردا صباح علم بکسی خواهم داد که این قلعه بدست او فتح شود و آنکس خدا و رسول را دوست دارد و
خدا و رسول او را دوست دارند صحابه تمام شب بایکدیگر مترددبوده صبح کردند که باید دید که بکدام کس از
ما علم عنایت خواهد شد علی الصباح همه صحابه رض بامید علم حاضر جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم شدند حضرت
فرمود که علی ع کجاست عرض کردند که درد چشم دارد فرمود که بطلبید هرگاه که حاضر شد آنحضرت آب دهن خود
بچشمش مالیده دعا کرد فورا رفع درد شد بعده علم عنایت فرمود و بروایت ابن عدی از علی علیه السلام
منقولست که فرمود آنحضرت عَلِیٌّ یَعْسُوْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمَالُ یَعْسُوْبُ الْمُنَافِقِیْنَ مرویست از بیهقی که
روزی علی ع از دور نمایان شد حضرت فرمود هٰذَا سَیِّدُ الْعَرَبِ عائشه رضی الله عنها فرمود که یا رسول الله
آیا تو سید عرب نیستی رسول صلعم فرمود اَنَا سَیِّدُ الْعٰلَمِیْنَ وَهُوَ سَیِّدُ الْعَرَبِ طبرانی باوسط صغیر از
ام سلمه رض روایت کرده که گفت شنیدم از آنحضرت صلعم که فرمود علی با قرآنست و قرآن با علی است جدا نشوند

بایکدیگر تا وقتیکه وارد شوند نزد من بر حوض بروضة الاحباب مسطور ست که سنهٔ دوم از هجرت که غزوهٔ العشیره واقع شد
آنحضرت صلعم علی را ابو تراب کنیت نهاده عمار ابن یاسر رض گوید که در غزوهٔ عشیره من و علی در زیر درخت خرمای بخواب
رفته بودیم و زمین ریگستان بود آنحضرت بربالین ما آمد و ما را بیدار کرده با علی گفت یا ابا تراب بعد از آن
فرمود که ای علی ترا خبر میدهم که بدبخت ترین مردمان در جهان دو کس اند یکی پی کننده ناقهٔ صالح پیغمبر و دیگر
قتل کننده تو و کنیت دیگر علی مرتضی علیه السلام ابو الریحانتین ست چنانچه در مناقب ابن مردویه از جابر
رضی الله عنه نقل میکنند که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بسه روز پیش از وفات که
علی را میگفت یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا به نگاهداشت دو ریحانهٔ من که حسنین اند بدرستیکه نزدیک ست
که دو رکن تو درهم شکنند چون حضرت صلی الله علیه وسلم وفات فرمود علی گفت رکن اول من این بود که برجا
نماند و بعد وفات فاطمه فرمود این رکن دوم بود که درهم شکست باخبار آمده که مرتضی علی فرمود که سخت
ترین بلاهای من سه بود یکی وفات سید کائنات علیه افضل الصلوة دوم وفات خلیله جلیله من یعنی فاطمه
زهرا علیها السلام سوم خبر شهادت جگر گوشهٔ من حسین ع که رسول علیه السلام مرا از آن خبر داده و در شواهد
آورده که مرتضی علی در بعضی سفرها بکربلا رسید گریان گریان از آن جا گذشت پس گفت والله اینست محل
خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهادت مردان ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه موضعست
فرمود که این زمین کربلاست اینجا قومی را شهید کنند که بحساب بهشت درآیند بعد از آنجا رفت
واحدی سر سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ حسین علیه التحیت واقع شد بروضة الاحباب از جابر
بن عبد الله انصاری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در حین محاصرهٔ طائف علی ابن
ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز سخنها می گفت چنانکه زبان نجوای آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان
گفتند که عجب راز دور دراز با پسر عم خود بفرمودی رسول الله ارشاد کرد که مَا انْتَجَيْتُهُ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ انْتَجَاهُ
این حدیث در صحیح نسائی مذکور ست و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده یعنی اینکه خدای تعالی با وی سخنهای
راز می گفت ای امر کرده بود با من که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشان قرب حضرت باریست
الحال قدری حقیقت حال و مقال وی علیه السلام بزبان خامه داده می آید در شرح تعرف آورده که
علی ابن ابیطالب را استغنا نیست که کدام پیش از وی نگفته و کدام مانند آن بزبان نآورده تا بدانجا که روزی
بر منبر برآمده بود وی فرمود سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ بدرستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیارست

ترجمه
من با وی راز نگفتم بلکه خدا با وی راز گفته

بپرسید از من آنچه زیر عرش است

واین از برکت لعاب رسول خدا صلعم که در دهان من است واین آنچیزیست که ذفه کرده است مرا رسول خدا بجد اینکه
جان من در قبضهٔ قدرت اوست اگر فرمان رسد که مر توریت وانجیل را سخن گویند هر آئینه من وساده وضع
کنم وبران نشسته خبر دهم بدانچه که دران هر دو کتابست وآن هر دو کتاب التصدیق نمایند وشک
نیست درانکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ درآموخته بود چنانچه فرمود
که رسول صلعم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر برمن منکشف گشت آما عبادتش
بمرتبه بود که در یکشب از خلوت وی هزار تکبیر احرام می شنیدند وراى تکبیرات فرائض وسنن آما حلم اورا
بدین مرتبه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری استاده بود امیر اورا شصت بار آواز داد غلام
لبیک نگفت آخر امیر بعقب دیوار نگاه کرد ویرا استاده دید گفت ای غلام مگر آواز مرا نشنیدی
گفت آری شنیدم فرمود چرا آواز ندادی گفت خواستم که ترا بخشم آرم امیر فرمود که من آنکس را بخشم
آرم که ترا بران بیداشت یعنی شیطان ابلیس فرمود برو ترا براه خدا آزاد کردم وتا زنده باشم مونت
تو برمن است واین غایت بردباری ونهایت نکوکاریست وآز تواضع وی نقل کرده اند که در زمان
خلافت از افرقیه مغرب تا سعد سمرقند در تصرف وی بود پیاده پا در بازار کوفه میگذشت ومردم بمعاملات
خود مشغول بوده از مرور وی خبر نمیداشتند وبر ممر وی انبوه میکردند میفرمود که راه دهید امیر خود را
مردم آواز مبارک وی می شنیدند وراه بروی خالی میکردند وبروایتی آمده که روزی بعضی از حوائج خانه
خریده بود وخود برداشته می آورد یکی از خدام عتبهٔ عالیه پیش آمد که یا امیر المومنین این بار را من ده
که من بردارم فرمود که اَبُو الْعِيَالِ أَحَقُّ أَنْ يَحْمِلَ خادم گفت که تو خلیفهٔ زمانی وامام مومنانی اینصورت
بحال تو مناسبت ندارد فرمود که لَا يَنْقُصُ الرَّجُلَ مِنْ كَمَالِهِ مَا يَحْمِلُهُ إِلَى عِيَالِهِ اما سخاوتش همچو روز
برهمه روشن است امام اوحدی در اسباب نزول از عباس رضی الله عنه آورده که علی ابن ابیطالب
علیه السلام از متاع دنیا چهار درم داشت پس نفقه فرمودی یکدرم بشب ویکدرم بروز ویکدرم
پوشیده ویکدرم علانیه حق تعالی این آیت فرستاد اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وبه تشریف اینخدمت
تعریف کرد وتقدیم این عمل برتخت بخت جلوه داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای علی ترا
چه چیز برآن داشت که این نوع صرف اختیار نمودی گفت که طریقه صدقه را بیرون ازین چهار درم

ندیدم جهت طلب رضای ربانی بامید آنکه یکی ازینها شرف قبول یافته بمقام رضا رسد و مقصود من کنج خموشی معبود من است حاصل آید آنحضرت صلواة الله علیه فرمود یا ابن ابیطالب الا ان ولیک لک و قصهٔ روزه و ایثار وی و اهلبیت وی بمضمون وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهٖ مِسْکِیْنًا وَّیَتِیْمًا وَّاَسِیْرًا بر همه عالمیان واضحست اما زهد و تقوی علی علیه السلام را انتهای نیست که بتحریر بیان آید چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرمود که ندیدم در جهان زاهد تر از علی ابن ابیطالب که مطلقا دیده همت از متاع دنیای فانی فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت و رضا متر صد شهود نشسته در اخبار آمده که مدتهای مدید سه روز برابر از نان جو سیر نمیخورد و میگفت حَسْبِیْ مِنَ الطَّعَامِ مَا یُقِیْمُ ظَهْرِیْ و منقولست که بزمان خلافت خود به بیت المال در آمد و بجانب زر و نقره نگاه کرده فرمود یَا صَفْرَاءُ وَیَا بَیْضَاءُ غُرِّیْ غَیْرِیْ اما کرامت وی از حد حصر متجاوز است بشواهد آورده بصحت رسیده که هر گاه که پای مبارک بر رکاب می نهاد آغاز تلاوت قرآن میفرمود و هر گاه که پای دیگر بر رکاب ثانی میرسانید ختمش میفرمود و بروایتی آمده که بالای اسپ می استاد و ختم کلام مجید میفرمود اما حال شجاعت و جرائتش بر احدی مخفی نیست انچه که در غزوه بدر و احد بتوفیق ایزدی او را میسر شد از اعانت رسول الله صلعم بمقابله زمرهٔ کفار در ان باب همین نکته کافیست مصرعه لَا فَتٰی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَارِ در حرب خندق عمرو بن عبدود را که روی زمره احزاب بوی بود بیک حمله بخاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضرب شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا حشر بر لوح دلهای مردمان مسطور خواهد ماند و بر زبان عالمیان مذکور مولد علی مرتضی علیه التحیة والثنا خانهٔ کعبه شریف روز جمعه سیزدهم رجب بسی سال قبل از واقعهٔ اصحاب فیل مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف در ان هنگام سن شریف نبوی بست و هشت ساله بود قدری کم و بیش پرورش بکفالت نبوی و آنچنان بود که بسن بچگانگی مرتضوی قحط افتاد و ابوطالب به نسبت دیگر برادران مفلوک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود عباس رضی الله عنه فرمود که ابوطالب سه پسر دارد و عسرت بکثرت پس باجازت ابوطالب جعفر را عباس به پرورش فرمود و عقیل بدستور نزد ابوطالب ماند و علی بکفالت نبوی صلعم پرورش یافت کنیت وی ابوالحسن و ابوالحسین و ابوتراب است اسم مبارک علی و لقب امیر المؤمنین و سید الوصیین

واسد الله الغالب ویعسوب الدین وامیر العرب بایام هجرت بیست وسه ساله بود وده سال بمدینه منوره همراه رسول الله صلعم ماند وباغاز جهاد شانزده ساله بود وبجنگ خیبر بیست ودو ساله وبایام تزویج بافاطمه علیها السلام بیست وشش ساله وبزمان وفات نبوی صلعم سی وسه ساله قدری کم وبیش خلافت وی علیه السلام چهار سال ونه ماه وگویند پنج سال وهشت ماه ودوازده روز سن شریف وی علیه السلام پنجاه وهشت سال و گویند شصت وسه سال ونکاح فرمود بعد فاطمه نه زن وزیاده هم گفته اند شهادت آنحضرت بضرب شمشیر عبد الرحمن ابن ملجم بود برغلانیدن قطامه بمسجد کوفه در سنه چهل هجری بیست ویکم رمضان المبارک

تفصیل اولاد آنحضرت بروایت فصول مهمه

حسن وحسین وام کلثوم وزینب از بطن فاطمه علیهم السلام واز تحقیقات مولانا عبد العزیز دهلوی دریافت شد که حضرت محسن هم از بطن فاطمه علیها السلام بود وشش ماهه شده انتقال فرمود والله اعلم بالصواب محمد از بطن خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه وعمر ورقیه توام بودند از بطن حبیبه بنت ربیعه وعباس وجعفر وعثمان وعبد الله شهیدان دشت کربلا از بطن ام البنین بنت حزام بن خالد ابن دارم وابو بکر وعبد الله شهدای کربلا از بطن لیلی بنت مسعود الدارمی ویحیی وعون از بطن اسما بنت عمیس الحنفیه ورمله وام الحسن از بطن مسعوده عروة الثقفی ونفیسه وزینب کبری ورقیه صغری وام هانی وام الکرام وجمانه وامامه وام سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه از بطن جواری شتی در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از پنج پسران امیر المومنین علی نسل باقی مانده است حسن وحسین ومحمد حنفیه وعباس وعمر علیهم السلام خلاصة الاخبار نقش نگین آنحضرت اللّٰه الملک الحق المبین وگفته اند اسندت ظهری الی اللّٰه وگفته اند حسبی الله مزار مبارک آنحضرت نجف اشرف

فصل پنجم دربیان ولادت وشهادت واولاد حضرت امام حسن علیه السلام

نشو اند آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر وکنیت او ابو محمد است ولقب وی تقی وسید وولادت وی در مدینه بود پانزدهم رمضان المبارک سنه ۳ هجری جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول علیه السلام آورده بود بر قطعه از حریر بهشتی نوشته ودر صحیفه رضویه هم مذکور است که اسما بنت عمیس حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن وحسین وقتیکه امام حسن از برج ولادت طلوع فرمود آمد رسالت پناه صلعم وفرمود که بیارید فرزند مرا من بخرقه زرد پیچیده بکنار آنحضرت نهادم آنحضرت بعد دور نمودن خرقه زرد فرمود که من با شما نگفته ام که فرزندان مرا بخرقه زرد نه پیچید من برفتم وخرقه سپید آوردم وحسن را بخرقه

سپید بپیچیده بکنار آنحضرت دادم حضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ و
پرسید از علی که چه نام نهادی این فرزند را علی گفت که من سبقت نمیتوانم کرد بر حضرت اگر حکم شود او را
باسم عم خود حمزه موسوم گردانم حضرت فرمود من هم سبقت نمیکنم بر حکم خدای بنام نهادن وی درین
حال جبرئیل امین در رسید و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که علی ترا بمنزله هارونست
از موسی علیه السلام الا بعد از تو پیغمبر نخواهد شد این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان حضرت فرمود که
نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت فرمود که زبان ما عربیت و این نام بلغت عبریست جبرئیل گفت
که معنی شبر بعربی حسن است پس وی را حسن نام نهادند و عقیقه کرد بروز هفتم بدو گوسپند و سر وی حلق فرمود و بمقدار
موی نقره صدقه کرد منقول است که امام حسن علیه السلام اشبه بود برسول الله صلعم از سینه تا فرق
شیخ عبد الحق دهلوی برساله خود حلیه مبارک امام حسن علیه السلام تحریر نموده و گفت که بعد وفات رسالت پناه
هر شخصیکه رسول صلوة الله علیه را ندیده بود و بخواب حلیه مبارک او دیده و پیش صحابه بیان نمود صحابه حلیه مبارک
از وی می پرسیدند اگر او تشبیه جمال نبوی با امام حسن علیه السلام میداد صحابه باور می کردند بخاری آورده
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بعد از نماز از مسجد می آمد و با وی علی علیه السلام نیز بود و امام حسن
علیه السلام در راه با کودکان مصروف بازی می بود ابوبکر صدیق رض امام حسن علیه السلام را بدوش خود
گرفت و فرمود که این فرزند مشابه بجمال نبویست با علی مشابه تو نیست علی علیه السلام تبسم فرموده سکوت نمود
اما حلیه وی سفید رنگ مخلوط بحمرت ادعج العینین و این صفت حسن چشم است و رخساره شریف بسیار
نرم بود و از سینه تا زیر ناف موی باشکل خط باریک بود و آنرا دقیق المسربه نامند و کث اللحیه بود و آنجناب
وفره داشت یعنی موهای سر تا بدوش مبارک بود و گردن مبارک گویا آفتابه و صراحی سیم بود و آنجناب
عظیم الکرادیس بود یعنی سربند اعضای وی عظیم بود و سینه شریف وی فراخ بود که انرا عربی بعید ما بین
المنکبین گویند و قامت شریف اوسط و جمال مبارک نمکین و بشره مبارک خوبترین بشره ها و اندام شریف نیک
موضوع بود و وسمه میفرمود و موی شریف پیچیده داشت و بوسمه خضاب میفرمود ذکر احادیث

مخصوصه آنجناب علیه السلام منقول است بفصول نهمه بروایت حافظ عبد العزیز که سفیان بن
الحارث الثقفی گفت که دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بحالیکه امام حسن بپهلوی وی بود و امام حسن
بازی کنان گاهی بطرف مردمان میرفت و گاهی بجانب آنحضرت می آمد حسب عادت گویا کمین آنحضرت مسرور

سرور شده فرمود که هر آئینه این پسر من سید است وحق سبحانه وتعالی بواسطه این مصالحه نماید فیما بین دو گروه
مسلمانان وترمذی از ابن عباس آورده که گفت ابن عباس که آنحضرت حسن را بر دوش داشت یکی گفت
که ای حسن مرکب خوبست آنحضرت ص فرمود که راکب هم خوبست احمد ونسائی وبغوی وطبرانی وحاکم وبیهقی
از عبد الله بن شداد بن الهاد وی از پدر خود روایت کرده که آنحضرت برای نماز مغرب خواه عشا تشریف
فرمای مسجد شد وامام حسن نیز همراه بود آنحضرت امام حسن ع را نشانیده مشغول نماز شد ودر سجده دیر بسیار فرمود
پدر راوی گوید هرگاه که در سجده دیر بسیار شد من سر برداشته دیدم که امام حسن بر پشت آنحضرت سوار است
ناچار من باز بسجده رفتم هرگاه که نماز تمام شد صحابه عرض نمودند که یا رسول الله در سجده دیر کردی ما را گمان
شد که آنحضرت ص را امری عائق گردید ویا وحی آمد آنحضرت فرمود که ازین هر دو چیزی نبود بلکه این فرزند
بر پشتم سوار بود فرود آوردن وی بتصور ملال وی مکروه پنداشتم تا وقتیکه بخوشی خود فرود نامد سر بر نداشتم
وطبرانی وبکر وسلفی از ابو هریره رضی الله عنه آورده که گفت گاهی نبوده که حسن را دیده باشم وچشم آبدیده
نشده باشد بجهت آنکه روزی رسول الله صلعم از خانه بمسجد آمد ودستم گرفته ببازار قینقاع در آمد واز بازار
بمسجد تشریف آورده فرمود که بطلبید فرزندم را پس امام حسن تشریف آورده بکنار آنحضرت نشست
آنحضرت ع دهن حسن میکشاد وزبان مبارک بدهنش می نهاد ومیفرمود بار خدایا این فرزند را دوست
میدارم ودوستدار این را دوست میدارم ولتواتر بهمین لفظ سه بار ارشاد فرمود وطبرانی در کبیر از انس
آورده که درمیان ما آنحضرت بخواب بود که امام حسن تشریف آورده وسینه مبارک آنحضرت نشسته
بول کرد انس خواست که امام حسن را بکنار خود گیرد آنحضرت فرمود که بگذار فرزند مرا وثمره دل مرا هر که
ایذا داد این را هر آئینه ایذا داد مرا وهر که ایذا داد مرا ایذا داد خدا را ابن عساکر از حذیفه آورده که فرمود آنحضرت
صلعم که بر اینید ای مردمان که حسن ابن علی را آنقدر بزرگی داده اند که باحدی از اولاد آدم سوای یوسف
ابن یعقوب بن اسحاق بن ابرهیم علیهم السلام نداده اند از همین قسم حدیث بشان امام حسن علیه السلام بسیار
است برهمین قدر درین کتاب اکتفا رفت **بیان کلمات طیبات آنحضرت علیه
السلام** منقولست بتفسیر واحدی که شخصی بمسجد مدینه از عبد الله ابن عباس پرسید که شاهد کیست ومشهود
چیست جواب داد که شاهد روز جمعه ومشهود روز قربانی بعده همین سوال از عبد الله ابن عمر نمود عبد الله ابن
عمر نیز همین جواب داد بعده از امام حسن علیه السلام پرسید امام فرمود شاهد محمد است صلواة الله علیه ومشهود

روز قیامت چنانچه حق سبحانه جل شانه میفرماید یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَّمُبَشِّرًا وَّنَذِیْرًا و درباره

مشهود میفرماید ذٰلِكَ یَوْمٌ مَّجْمُوْعٌ لَّهُ النَّاسُ وَذٰلِكَ یَوْمٌ مَّشْهُوْدٌ مرویست که در سفر مکی از ابنای زبیر رضی الله

عنه زیر نخلی خشک فرود آمده و امام حسن علیه السلام بزیر نخل دیگر که سبز بود ابن زبیر گفت که اگر این نخل خرمای تر بار

آوردی چه خوش بدی آنحضرت فرمود که تمنای خرمای تر داری ابن زبیر گفت آری پس امام دست بدعا

برداشت و چیزی زیر لب ارشاد فرمود فورا آن نخل سبز گردید و خرمای تر بار آورد شتربانی عرض نمود که واللّه

این سحر است آنحضرت فرمود که سحر نیست اثر دعای مستجابست پس مردمان بر آن نخل برآمده و خرمای

بدامن گرفته فرود آمدند و آن خرما کافی بهمه مردمان شد و میفرمود که خوش بیانی نیمه از علم است و میفرمود

هر که عقل ندارد بی ادبست و هر که همت ندارد بیمروت و هر که دین ندارد حیا ندارد و فائده عقل آنست که

با مردم زیست نیکو کند و حصول دنیا و دین نماید و محرومی از عقل محرومی از هر دو جهانست و نیز ارشاد کرد

که هلاکی مردمان در سه چیز است کبر و حرص و حسد کبر دین را برباد دهد که مثالش شیطان صادقست و

حرص دشمن نفس است که آدم را از بهشت بیرون آورد و حسد انتهای بدیست لهذا هابیل را قابیل کشت

و مرویست از فصول مهمه از حافظ ابو نعیم بروایت مرتضی علی علیه السلام که وی پرسید از امام حسن علیه السلام

که سداد چیست جواب داد که دور کردن بدیست از حسن خلق پرسید که جوانمردی چیست گفت ایثار بحالت

بمعنی راستی

عسرت پرسید ملامت چیست گفت جمع نمودن مال پرسید که نامردی چیست گفت جرأت از دوست و

دگر بیزار از دشمن پرسید که غنا چیست گفت راضی بودن بقسمت اگرچه قلیل باشد پرسید که ذلت چیست

گفت گریه و زاری بر مصائب پرسید که حلم چیست گفت خوردن خشم و قادر بودن بر نفس پرسید که کلفت

چیست گفت کلام بیمعنی و غیر مفید پرسید که سخاوت چیست گفت ایثار بحالت عسرت و عفو جرائم پرسید

که شرف چیست گفت اختیار کردن اعمال حسنه و ترک اعمال قبیحه پرسید که کمینه کیست گفت پیروی کننده

کینه و همنشینی کننده گمراهان پرسید که غفلت چیست گفت ترک مساجد و اطاعت مفاسد اینست

کلمات طیبات که جامع فوائد دارین است و فرمود آنجناب وقتیکه امیر المؤمنین علی مجروح شد ببالینش

رفتم و آبدیده شدم فرمود ای جان پدر چرا آبدیده شدی عرض نمودم که حالت جناب دیده دلم

بجوش آمد فرمود ای جان پدر چهار چیز یاد گیر که موجب فوز عظیم است دولت به از عقل نیست و فقر مثل

جهل نیست و هیچ چیز بدتر از عجب نیست و زندگی نکوتر از حسن خلق نیست زنهار از این اخلاق بگذری

وفرمود که از دنیا و فریب آن بهوش باش ؏ فرمود ای برادر ترک مناهی کن تا عابد شوی و بر قسمت راضی
باش تا مستغنی شوی و بهمسایگان نکوئی کن تا مسلمان شوی ؏ با مردمان آن کار کن که با خود کنی تا عادل
شوی بدان پیش از تو چه مردمان بودند و چقدر عمارتها کردند آخر گذشتند و گذاشتند و با خاک در ساختند
اما عبادت وی علیه السلام زیاده از طاقت بشریست چنانچه ابو نعیم در حلیه از محمد بن علی آورده که آنجناب
میفرمود که مرا حیا می آید از ملاقات حق سبحانه و تعالی بدون رفتن کعبه شریف پس بست مرتبه پیاده پا
از مدینه منوره تشریف فرمائی کعبه شریف شد و حاکم از عبد الله بن عبید بن عمر آورده که آنجناب بست
و پنج مرتبه از مدینه منوره پیاده پا برای حج تشریف برده و اسپان کوتل پیش وی کشیده میشد اما سخاوت
وی آنقدر بود که بتاریخی مذکورست که شخصی ده هزار درهم از خدا خواست پس آنجناب بخانه آمده
ده هزار درهم بآن سائل فرستاد و منقولست بفصول مهمه که شخصی بخدمت آنجناب حاضر شده بیان
افلاس خود نمود فرمود که سوال شما بر من عظیم ست و حال مقدور ما بر شما بخوبی روشن الا چیزی بخیری
بشما خواهد رسید آنشخص عرض نمود که القلیل نزدم کثیر خواهد بود پس آنجناب وکیل خود را طلبیده ارشاد
کرد که آنچه فاضلات من نزد تست بیار آن وکیل پنجاه هزار درهم آورد آنجناب فرمود که پانصد درهم
که نزد تست کجاست عرض نمود که حاضرست ارشاد شد که آنهم بیار پس اینهمه درهم تمام و کمال بآنشخص
داد و نیز بفصول مهمه منقولست از ابو الحسن مداینی که حضرت امام حسن ؏ و امام حسین ؏ و عبد الله جعفر علیهم
السلام تشریف فرمای بیت الله بودند اتفاقا باثنای راه زاد راه نماند از کثرت تشنگی و گرسنگی یک خیمه
دیده در آن خیمه درآمدند و پیرزنی را دیده طلب آب فرمودند آن ضعیفه گوسپندی شیردار پیش آورد
آن هرسه جناب از شیر آن سیراب شده فرمودند که چیزی طعام هم داری عرض نمود که همین گوسپند
نزد ماست آن هرسه جناب حسب اجازت ضعیفه کباب گوسپند نموده تناول فرمودند و ارشاد کردند که
ما قوم قریشیم بعد سعادت بیت الله حق خدمت تو بظهور خواهد رسید بعده راه بیت الله گرفتند هرگاه
که شوهر ضعیفه بخانه آمد ضعیفه کیفیت هرسه کس و ذبح نمودن گوسپند حسب اجازت خود بشوهر بیان نمود
شوهر خشمگین شده گفت که تو چرا باحتمال بودن قریش ذبح گوسپند ساختی هرگاه که آن هرسه جناب
بعد فراغ حج بمدینه تشریف بردند پس از مدتی دراز آن ضعیفه بمقتضای گردش فلکی بمدینه منوره
آمد و گذرش زیر مکان امام حسن علیه السلام افتاد امام ضعیفه را بشناخت و فرمود ای امة الله

تو مرا شناختی عرض نمود که والله شناخته ام آنجناب کیفیت تشریف فرمائی خود بخانهٔ آن بالتمام بیان نمود او گفت
مرا مطلق یاد نیست آنحضرت فرمود که اگر تو مرا نمی شناسی من ترا می شناسم پس آنحضرت بعد دادن هزار گوسپند
صدقه و هزار درهم همراه غلام نزد امام حسینؑ فرستاد و امام حسینؑ او را شناخته هزار گوسپند و هزار درهم مرحمت
فرمود و همین قدر عبد الله ابن جعفرؓ نیز عنایت فرمود و ابو نعیم و ابو سعد از علی بن جدعان آورده که امام حسنؑ
علیه السلام از مال خود دو دفعه بیرون آمد و سه دفعه مال خود را لله صرف فقرا نمود تا آنکه یک موزه را میداد
و یک موزه را می نهاد منقولست بتاریخ الخلفا که آنجناب را یکبار از کثرت داد و دهش عسرت واقع شد
و یک لکهه درهم سالیانه که از جانب معاویه مقرر بود حسب تعین وقت نرسید آنجناب با وجود عسرت از
معاویه طلب ننمود روزی جد خود را بخواب دید که میفرماید که ای حسن میخواهی که حاجت خود بدیگری
ننویسی عرض نمود آری یا رسول الله آنحضرت تعلیم این دعا فرمود اللّٰهُمَّ اقْذِفْ فِي قَلْبِي رَجَاءَكَ وَاقْطَعْ
رَجَائِي عَمَّنْ سِوَاكَ حَتَّى لَا أَرْجُو أَحَدًا غَيْرَكَ اللّٰهُمَّ ضَعُفَ عَنْهُ قُوَّتِي وَقَصُرَ عَنْهُ عَمَلِي وَلَا تَنْتَهِ إِلَيْهِ رَغْبَتِي
وَلَمْ تَبْلُغْهُ مَسْأَلَتِي وَلَمْ يَجْرِ عَلَى لِسَانِي مِمَّا أَعْطَيْتَ أَحَدًا مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مِنَ الْيَقِينِ فَخُصَّنِي
يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ آنجناب میفرماید که آن دعا را متواتر خواندم هنوز هفته نگذشته
بود که معاویه نزدم یک لکهه و پنجاه هزار درهم فرستاد سپاس ایزد سبحان بجا آوردم روزی آنحضرت را بخواب
دیدم که میفرماید که ای حسن چگونه هستی عرض نمودم یا جداه بخیر هستم و احوال خود مفصل بالتماس رسانیدم پس فرمود
ای فرزندم توقع بجز جناب کبریا از احدی مدار اما خلق مبارک وی علیه السلام چنان بود که منقولست
بفصول مهمه وغیره که آنحضرت را شش بار زهر دادند بار ششم اثر کرد امام حسین علیه السلام به بالینش آمده
استفسار کرد که زهر جناب را که داد که مکافاتش بظهور آید وی علیه السلام گفت که جدم و پدرم و مادرم
و جده ام غماز نبودند و کار اهل بیتم غمازی نیست بروز حشر که ایزد تعالی بر من رحم کند به بهشت در میانم
تا زهر دهنده مرا بخشند و منقولست از عائشه رضی الله عنها که شخصی سوار شامی بمدینه آمد دید امام حسن
علیه السلام را بر اسپ سوار جمال مبارک دیده دلش مائل حسن آنجناب گشت از مردمان پرسید که این
حسن یوسفی کیست گفتند حسنؑ بن علیست بمجرد شنیدن نام پاک غضبناک شده گفت که پسر علی همچو
حسین و جمیل است آن شخص گوید که من از کثرت حسد از امام حسنؑ پرسیدم که تو پسر علی هستی امام حسن
گفت آری پس من از غضب و دشنامها بعلی اغاز کردم آنجناب بمقتضای کثرت حلم جوابم نداد آخر

خود نادم شده ساکت شدم بعد سکوت من آنجناب بخنده در آمد و فرمود که من گمان دارم که تو از اهل شام
هستی گفت آری پس امام فرمود بخانه من بیا تا مهمانی تو کنم و مال بتو دهم و قضای حاجت تو کنم پس من
از کثرت ندامت عرق عرق شدم و از فرط اخلاق وی تعجبها نمودم پس از آن روز احدیرا بجز آنجناب دوستتر
ندارم اما کرامت وی زیاده از بیانست مولانا جامی قدس سره بشواهد النبوت از ابی هریره رضی الله عنه آورده
که شبی آنجناب بحضور جد خود نشسته بود آنحضرت صلواة الله علیه فرمود که نزد مادر خود برو ابو هریره گفت که من همراه
وی بردم که ناگاه از آسمان برقی پیدا شد امام حسن علیه السلام بروشنی برق نزد مادر خود تشریف فرما شد چند بیت
صاحب ترجمه مستقصی که ایراد کرده بران اختصار کرده می آید مثنوی اگر عمری بآرایم سخن را نشاید نظم من نعت
حسن را سخن گیرم که خود در عدن نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست سخن گر بگذرد از چرخ اخضر
هنوز از وصف او باشد فروتر کمالش گرچه نزد ماست ظاهر زبان ما ز مدح اوست قاصر دو گیتی را وجودش
زیب و زین هست نظیر او اگر خواهی حسین هست الحال قدری حال شهادت آنجناب بیان خامه داده می آید که چون
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بجوار رحمت ایزدی پیوست امام حسن بمنبر بر آمد و خطبه بکمال فصاحت و بلاغت ادا
فرمود و گفت ای مردمان امشب مردی از میان شما بیرون رفته که متقدمان مثلش ندیده اند و متاخران مانند آن
نخواهند دید شبی متوجه بارگاه صمدیت گردید که موسی بن عمران در آنشب وفات یافته و عیسی ابن مریم را در آن
شب عروج بآسمان شده و مرا براه راست دعوت میکرد و من هم شما را بدان طریق میخوانم مردمان باین کلمات
تحسین فرموده بیعت قریب چهل هزار کس نمودند و پیش از همه قیس بن سعد بن عباده انصاری بیعت از آن
جناب نموده بود معاویه رضه باگاهی حال شهادت امیر المومنین علی علیه السلام و رجوع مردمان بامام حسن ع با شصت
هزار کس بعزم تسخیر ممالک عراق روان شد و آنجناب نیز با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بدیه عبد الرحمن نزول
فرمود و مقدمة الجیش قیس بن سعد را با دوازده هزار مردمان نامدار فرمود و در ساباط مداین بتصور آسایش
چارپایان توقفی واقع شد مردمان گمان بردند که آنجناب داعیه حرب ندارد و آنجناب اکثر میفرمود که مرا با کسی
منازعت نیست و امن و سلامت و جمعیت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد ما دوستتر است بدین وجه مردم
سپاه بروی شورش کردند و سراپرده در آمده اسبابش غارت کردند حتی که بساطی که بران شاهزاده نشسته بود
از زیر وی در کشیدند و ردای از گردنش بر کشیدند آنحضرت سوار شده بمداین رفت در راه جراح بن قبیصه اسدی
که در کمین نشسته بود خنجری بران مبارک زد که تا باستخوان رسید عبید بن طالی خنجر از دست جراح بستد مردمان

اورا گرفته پاره پاره ساختند آنحضرتؑ مجروح شده در قصر ابیض مداین نزول فرمود جراحان بمعالجت زخم وی
اشتغال نمودند تا شفا یافت اما امام حسنؑ چون دید که کوفیان با پدرش چه کردند و با وی چه می نمایند دل وی
از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفصیل او طولی دارد صلح فرمود فقط ترجمه صلحنامه که آنجناب بمعاویه
تحریر فرموده بود نوشته می آید از آن حال مفصل دریافت میشود و آن این است بسم الله الرحمن الرحیم
صلح کرد حسن بن علیؑ از معاویه بن ابوسفیان بر معنی که سپرد لوی ولایت مسلمانان باین شروط که عمل نماید
بکتاب الله و سنت رسول الله صلعم و سیرت خلفای راشدین مهدیین و نیست معاویه را که معین کند امر
هذا با حدی دیگر بعد از خود بلکه گذارد امر هذا را در میان مسلمانان و مردمان در امن باشند از ملک خدا
در شام و در حجاز خواه در عراق خواه در یمن و صحابه علیؑ و شیعیان علی از مال و اولاد و ازواج و نفوس
خود هر جا که باشند محفوظ باشند و بر معاویه بن ابوسفیان باین امور عهد و پیمان خداست و مرا
و اهلبیت مرا و برادر مرا و کسی را از اهلبیت رسول خدا علانیه و پوشیده در تمام عمر اندازه و ایشان
نیز کدورت ننمایند و نترسانند هیچ یکی را از ایشان در ناحیتی از نواحی و طرفی از اطراف شهد
بما فیه فلان بن فلان وکفی بالله شهیدا و آنحضرت بعد صلح با خدم و حشم خود روی بمدینه
نهاد و در خبر است که روزی در مدینه علی بن بشیر حندالی با امام حسن گفت که یا ابن رسول الله با معاویه صلح
می بایست کرد آنحضرت فرمود که خاموش باش ما خازنان خدائیم نه بزر و سیم ولیکن با سرار علم او و ما
دانیم آنچه از غیر ما داند مصالحه که کردم غرض من آن بود که خون دوستان ریخته نگردد زیرا که اهمال
ایشان در قتال پدرم و یقینم شد که اگر صلح نکنم شیعه من هلاک شوند و میدانی که کوفی که لشکر من بودند
پدرم را نکشتند و بارگاه ما غارت کردند و مرا مجروح ساختند بخدا سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار جنگ
او میرفتم آخر کار این امر را با و تفویض میبایست کرد چنانچه خواب حضرتؑ جد بزرگوارم بران دلالت
میکند شواهد النبوت مرویست که امام حسنؑ فرمود که خدا تعالی ملک بنی امیه را برسول علیه السلام نمود
و دید ایشان را که بمنبر وی یکی بعد از یکی بر می آیند این معنی بروی دشوار آمد ایزد تعالی سورهٔ انا اعطیناک
الکوثر بروی فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سورهٔ القدر نازل گردانید
و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد با لف شهر تمادی ملک بنی امیه است راوی گوید که چون
مدت ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه درست بود اما چون زمانهٔ صلح را مدتی منقضی گشت معاویه

[illegible] ۱۲

و کفایت کرد خدا از گواهی ۱۲

شام معلاح دران دیدند که امام حسن از سر منزل حیات قدم در بادیه فوات نهد به تهیه اسباب آن مشغول شدند
اول گروهی از لوند و لوایند بصره را برانگیختند تا بر طائفه از ملازمان امام حسن که دران بلده بودند شبخون
آورده سی و هشت تن را بقتل رسانیدند و گروهی که باقیماندند گریخته بشاهزاده التجا نمودند چون امام حسن
رایحه نقض عهد از اهل شام استشمام نمود با عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شد چون
بموصل رسید رئیس موصل سعد موصلی عم مختار را با علوفه بسیار پیش آمد بعد از انجا بدمشق رسید و با حاکم دمشق
ملاقات نمود و شکوه سرهنگان بصره ارشاد کرد و جوابهای حسب استرضا شنیده باز متوجه مدینه شد گذرش بموصل
افتاد و بخانه دوستی نزول فرمود و قبل از نزول امام او را فریبی بمال دنیا داده بودند و شیشه زهر قاتل بوی
سپرده تا بوقت فرصت در طعام و یا بآب امام حسن بخوراند و آن بطمع دنیا آماده این امر شده بود چنانچه
سه بار آن زهر با امام داد لاکن کارگر نشد ناچار میزبان متضمن عدم تاثیر زهر نامه نوشت جوابش آمد که زهر قاتل
که اگر بدریا اندازند همه جانوران دریا هلاک شوند و آرنده نامه از اشتر فرود آمده بپای درختی تناول طعام می‌نمود
که او را درد شکم چنان شد که بیخود گردید ناگاه شیر سیاه رسیده هلاک ساخت شترش خواست که بگریزد مهارش در درخت
پیچید همانجا بماند اتفاقاً ملازم امام حسن در آنجا رسید شتر را از درخت وا کرده اسباب صاحب شتر جست نامه
و شیشه زهر برآمد فوراً با امام حواله ساخت امام بعد مطالعه بخیال خجالت میزبان اظهار نساخت و زیر مصلی
نهاد اما چهره امام برافروخت و تغیری عظیم پدید آمد هرچند حضار استفسار نمودند لاکن امام جواب نداد و حدیثی
از جد خود میخواندند و نقل میکرد مردم بان مشغول می‌بودند و خود نیز مشغول بود سعد موصلی آهسته از زیر مصلی
نامه برآورد و بعد مطالعه بر خود بلرزید و از جای برجست و پای امام بوسید اجازت خواست باستفسار حال
امام بصور ندامت وی اجازت نداد سعد بلی اجازت امام او را پیش خود طلبید و گفت این از تو میپرسم که رسول
خدا با تو چه جفا کرد جواب داد که من او را ندیده ام گفت امیر المومنین علی با تو چه جفا کرد گفت مدتی ملازم وی ماندم
رنجی بمن نرسانید سعد گفت پس چرا با فرزندان ایشان عداوت میکنی و آن اینست که بجواب خط تو از شام نوشته
مع زهر هلاهل نزد تو رسیده است آن شخص انکار کرد ملازمان سعد او را چندان زدند که هلاک شد امام حسن صحیح و تن
و رنجور بمدینه آمد دران زمان مروان والی مدینه بود منافقانه با امام بظاهر حرمت داشتی و بباطن بقتل وی
میبود و تدبیرها مینمود تا روزی الیسونیه دلاله کنیزک رومی بخانه مروان درآمد مروان پرسید که بخانه امام حسن آمد و رفت
میداری و با زن او یعنی جعده بنت اشعث آشنائی گفت آری و این جعده در مدینه بنام اسما مشهور بود مروان

اول اقرار عدم افشاء راز از و گرفته وعده هزار دینار و پنجاه دق مصری از و نمود و صد دینار بطریق معاینه اُو
و الاله بواداید وعدهٔ زر کثیر و نقد صد دینار سوگندهای غلیظ بعدم افشای راز بزبان آورد و مروان گفت
میخواهم که اسما را دل از حسن بگردانی و بگوئی که آوازهٔ جمال تو بشام رسیده و یزید عشقی با تو دارد اگر زن یزید
شوی عراق و شام تصرف تو باشد در صورت اقبال اسما مرا خبر کن تا درین کار فکری کنم الیسونیه آماده شده
بخانه امام حسنؑ آمد اسما را تنها یافت از مکر و فنون دل اسما را گردانیده مایل به یزید ساخت و مروان آگاه گردانید
مروان با اسما پیغام داد که تا امام حسنؑ بحیاتست این مهم ساخته نمیتوانند شد اسما گفت من طریق دفع وی نمیدانم
مروان قدری زهر زود اثر فرستاد اسما از آن زهر قدری با عسل آمیخته با امام حسنؑ خورانید امام حسنؑ از خوردن آن تمام
شب قی فرمود و بدرد شکم مبتلا ماند صبح بسر روضهٔ مقدسهٔ نبویؐ توجه نموده خود را بعتبهٔ عالیه مالید و شفا یافته
بخانه آمد و از اسما بدگمان شد و از خانه وی چیزی نمیخورد و از خانهٔ مادر قاسم و امام حسینؑ طعام میخورد روزی آن
حضرت بخانهٔ اسما در آمد اسما گفت از نخلستان مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل جناب باشد بیارم شاهزاده
حسب رغبت خود اجازت داد اسما بعضی را بزهر آلود و بعضی را بحال خود داشته طبقی پر از رطب آورد و علامتی که
خود میدانست بران کرد امام حسنؑ فرمود تو هم بخوردن رطب با من موافقت کن اسما خرمای که بزهر نا آلوده بود میخورد
و شاهزاده بدون ملاحظه از هر دو نوع تناول میفرمود تا هفت خرمای زهر آلوده نوش فرمود دلش بهم بر آمد دست
از آن کشیده بخانهٔ امام حسینؑ تشریف آورد و تمام شب مبتلای درد ماند هنگام صبح بسر روضهٔ نبویؐ تشریف آورد
و ببرکت روحانیه جد خود شفا یافت و بخانه آمد و حال رنجوری خود بیان فرمود اسما بهم بر آمده گفت که سر طبق
پوشیده بود دم و بخوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست امام حسنؑ خشم آلوده برخاسته آمد و برادر از آن آبدیده
و گفت از دو سال درین شهر رنجور میمانم برای تبدیل آب و هوا دو سه روزی بموصل خواهم رفت لیس با ابن عباس
و چند خدم بموصل رفت اما چون خبر این معنی بشام رسید بدمشق نابینائی بود دشمن اهلبیت سنان عصای خود را
بزهر آب دهانیده و بموصل در مسجدی که امام حسنؑ دران نماز میگذارد آمده باظهار خلوص عقیدت عقب امام نماز گزاردی
و استماع حدیث نمودی و رقت کردی تا روزی شاهزاده بر صفهٔ در مسجد نشسته بود و پای راست بر بالای
پای چپ نهاده بکلام بود آن کور بی البصیرت آمده امام حسنؑ را دعا گفت و سر عصا بر زمین نهاد قضا را آن
سنان زهر داده بر پشت پای امام رسید کور دریافت که سر عصا بر پای آنحضرت رسیده است بقوت هر چه تمامتر
آن سنان را بپای وی فرو برد امام حسنؑ آه بر آورد و بیهوش شد و پای مبارک فوراً ورم کرد و خون از زخم

روان شد عبد الله ابن عباس و یاران کور را گرفتند تا بر نجانند امام فرمود که بگذارید که کور ظاهر و باطن است و محشر
هم نابینا مبعوث خواهد شد کور زود از آنجا برآمده از چشم مردمان غایب شد پس جراح آمد و زخم دیده مضطرب
گردید چونکه مرد دانا بود تدبیر خوب نمود زهر را از عروق بیرون آورد در روز پانزدهم از جراحت امام بر راه دمشق
از عباس بن علی از کور ملاقات شد عباس بخشم آمده عصا از دستش بستد و بروی و سر کور آنقدر زده که پاره پاره
شد پس غلامان را فرمود تا سرش ببریدند آوازه قتل او بموصل افتاد سعد برادرزاده خود مختار با آمد مقداری
هیمه آورده انگور را بسوخت و پیش شاهزاده آمده دلداریها نمود شاهزاده بحالت رنجوری بمدینه منوره
آمد و بخانه اسما آمد و شد می فرمود دیگر باره الیسونیه مقداری الماس سوده مع عقد جواهر از پیش مروان
نزد اسما آورده و اشتیاق و تمنای یزید بیان نمود و گفت ای اسما جهد کن و مقداری ازین زهر در آب ده
بیشک از دغدغه امام رهائی یابی اسما او دید عقد جواهر زیاده تر آماده قتل امام گشت و فرصت میجست اما
وقت نمییافت تا یکبار شب آدینه بیست و هشتم ماه صفر قدری الماس گرفته نزد امام آمد دید که شاهزاده بخواب است
و دختران و خواهران پیرامون او و کنیزان مابین او خفته اند اسما باهستگی کوزه آب که بر بالین امام بود برگرفت
و دید که پارچه بسته بر و مهر کرده اند سوده الماس بران بریخت و انگشت بران مالید تا بکوزه در آمد و خود آهسته
روانه خانه خود شد امام حسن بیدار شده زینب را آواز داد و گفت ای خواهر جد و پدر و مادر را بخواب دیدم قدری
آب بیار تا وضو بسازم زینب برخاست تا آب بیارد شاهزاده بغلبه تشنگی همون کوزه آب برداشت و ملاحظه
مهر نا نموده قدری از ان بکشید و گفت آه این چه آب بود که حلقم تا بناف پاره پاره شد فورا امام حسین علیه السلام
را طلبید و در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر بدرود باش که دیدار ما بقیامت افتاد حالی جد و پدر و مادر را
بخواب دیدم که دستم گرفته در ریاض جنت میگردانیدند و حور و قصور بمن می نمودند جدم گفت ای فرزندم شاد
باش که از دست دشمنان رهائی یافتی شب فردا نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه آب بیاشامیدم
از حلق تا ناف بدرید حسین کوزه برداشت و خواست تا از ان آب بچشد امام حسن کوزه از دست وی
بستد و بر زمین زد تا بشکست و آب بر زمین ریخت زمین بجوش آمده بشکافت و شاهزاده از کثرت درد می طپید
تا آفتاب بر آمد قی بروی افتاد طشت در پیش وی نهادند هفتاد و دو و بروایتی صد و هفتاد پاره جگر از حلق
مبارک وی بطشت افتاد اما چون آفتاب بلند شد رنگ رخساره مبارک وی زرد گشت پرسید که رنگ
رویم بچه رنگ است گفتند مائل بسبزی مخاطب با امام حسین شده فرمود ای برادر مضمون حدیث معراج بظهور

آمد گفت آری پس دست بگردن برادر کرد و بگریه درآمد امام حسین نیز از کثرت حزن بگریست چندانکه
حاضران بخروش درآمدند پس امام حسین عرض نمود که ای برادر بزرگوار از حدیث معراج مرا آگاه
گردان فرمود که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج که مرا بروضة الجنان در آوردند
منازل درجات اهل ایمان بمن نمودند دو کوشک دیدم به پهلوی یکدیگر بیک انداز و یک قانون
یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع آن مثل آفتاب
جهانتاب لامع بود از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن و دیگری از حسین
گفتم رنگ واحد چرا ندارند رضوان ساکت شد پرسیدم چرا سکوت کردی جبرئیل گفت او در بیان
شرم دارد قصری که سبز است از آن حسن است که او را زهر دهند و روز آخر رنگ رویش سبز گردد و
قصر سرخ از آن حسین که او را شهید کنند و در دم آخر رنگ رخساره او سرخی زند که بخون آغشته گردد
پس امام حسن بیان این حدیث نموده برادر خود را تنگ در بر گرفت و زار زار بگریست و امام حسین نیز
از کثرت گریه چنان حال داشت که حاضران را طاقت مشاهده آن نبود و همه ها از فرط غم بیهوش
بودند راوی گوید که چون شب شنبه بیست و نهم صفر درآمد حال آنحضرت متغیر شد و دیده مبارک
برهم نهاد همه برادران و فرزندان و عزیزان حاضر بودند وقت نیم شب دیده مبارک وا کرد و فرمود
که ای حسین فرزندان و برادران را بتو سپارش میکنم و ترا بخدای عزوجل پس کلمه شهادت بر زبان
راند و نص مَا عِندَ اللهِ خَیرٌ لِلأَبرَارِ نصب العین خاطر عاطر داشته و رایت وَأَنَّ لَهُ عِندَنَا
لَزُلفَى وَحُسنَ مَآبٍ برافراشته مصرع دوست بر دوست رفت و یار بیار ابیات واحسرتا
که سرو روان از چمن برفت یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت ؛ از شوق گیسوش جگر نافه گشت خون
و از هجر روش آب رخ نسترن برفت ؛ یاقوت وار دیده نرگس سپید شد ؛ کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت
صَلَوَاتُ اللهِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعِترَتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَذُرِّیَّةِ مُحَمَّدٍ اما بعد وقوع واقعه هذا مروان
اسمارا با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت درباره اخفای اسما و عدم برپا شدن فساد و
چون نامه مروان مع اسما بدمشق رسید خبر شهادت امام حسن علیه السلام پیش از آن بشام رسیده بود
والی شام سه شبانه روز مع اعیان خود سیه پوش ماند و تعزیت بزرگانه داشت بعد از آن اسمارا
طلبید و از حقیقت حال آگاه شد و اسمارا لعن و طعن نمود اسما سر در پیش افگنده زار زار بگریست و معاویه

بعد از دو سه روز بجند کس فرمود تا او را بر دم اسپ بسته بمیر زند و بیرزند حتی که بجزیرهٔ فیلان دست و پایش بسته
بدریا انداختند چون بیک فرسخ از جزیره رسید طوفانی پدید آمد و باد و غباری پیداگشته او را در ربود و بدان
جزیره افگند بار دیگر کس او را نشان نداد **بیت** هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد بیشک او محروم ماند از
دولت دنیا و دین **ذکر تدفین و سن شریف آنحضرت علیه السلام** مرویست بسعادت
الکونین که هرگاه که آنحضرت شربت شهادت چشید حسین و محمد و عباس ابنای علی علیهم السلام آنجناب را غسل دادند
و نماز گزارد بروی سعد بن العاص که درآنوقت حاکم مدینه بود حسب حکم شرع که نماز جنازه بر حاکم واجبست و مدفون
شد در بقیع بقبه عباس رض به پهلوی جدهٔ خود فاطمه بنت اسد و شهادت آنجناب نزد اهل سنت و جماعت غره
ربیع الاول و صحیح اینست که پنجم شهر مذکور سنه پنجاه هجری بوقوع آمد و در عمر شریف وی روایات بسیار
است مگر صحیح همین است که بتاریخ پانزدهم رمضان المبارک سنه ۳ سه هجری تولد شد و در سنه ۴۹ چهل و نه هجری
شهادت یافت علیه السلام پس ثابت شد که عمر شریف چهل و هفت سال و پنجماه و بست روز بوده است
بحساب شهادت پنجم ربیع الاول سن چهل و نه هجری هفت سال همراه جناب رسالتمآب ماند و همراه
علی مرتضیٰ پدر خود سی سال و بعد پدر خود نه سال زیست و امامت فرمود علیهم الصلوة والسلام و مرویست
بتهذیب التهذیب از ثعلبه که عند التدفین امام حسن علیه السلام آنقدر اجماع بود که اگر سوزنی می انداختند
بر سر مردمان می افتاد و آنوقت ابوهریره رضی الله عنه میفرمود که ای مردمان دفن کنید و خاک اندازید
بسر نبی خود صلوات الله علیه که شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمود خداوندا هر آئینه
من حسن را دوست میدارم پس دوست دار او را و دوست دار آنکس را که دوست دارد او را و مرویست
که تا یکماه بنی هاشم بروی ماتم داشتند **ذکر تزویج و ازواج و اولاد آنحضرت علیهم
السلام** مرویست بتهذیب التهذیب که گفت واقدی که حدیث کرد ابو الموالی که شنیدم از
عبد الله بن حسن علیهما السلام که میفرمود که امام حسن علیه السلام کم از چهار زن منکوحه نزد خود نداشته
و جاریه ورای آن بودند و منقولست بتاریخ الخلفا که امام حسن علیه السلام با نود زن شوهر دیده نکاح
فرموده بود **تفصیل اولاد مع ازواج** منقولست بفصول مهمه که درینباب اختلاف بسیار است
قدری آورده میشود اتفاق محدثین است که اولاد آنحضرت فقط زید و حسن و عمر و عبد الله اند و ابن
الخشاب گوید که یازده پسر اند عبد الله و قاسم و حسن و زید و عمر و عبد الله ثانی و عبد الرحمان و احمد

واسمعیل وحسین وعقیل وازدختران فقط ام الحسن یعنی فاطمه مادر محمد بن امام محمد باقر علیهم السلام وابو
عبدالله محمد بن نعمان المعروف بشیخ مفید پیشوای شیعه آورده که پانزده بودند از پسران و دختران
زید و خواهراو ام الحسن و ام الحسین مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبه ابن عمرو بن ثعلبة الخزرجیه
و حسن مادر او خوله بنت منظور الفزاریه و عمر و قاسم و عبدالله شهیدان دشت کربلا مادر ایشان ام ولد
و عبدالرحمان مادر او ام ولد و حسین ملقب بالاثرم و طلحه خواهر ایشان فاطمه و ام سلمه و رقیه و ام
عبدالله و فاطمه ثانی از مادر دیگر و شیخ کمال الدین بن طلحه گوید که عقب باقی ماند از امام حسن علیه السلام
از دو پسر حسن و زید علیهم الصلوة والسلام **فصل ششم در فضائل و مناقب و شرح ولادت**
و اولاد امجاد و ازواج زاکیات حضرت امام حسین علیه السلام و حال مسلم و
پسران مسلم و رسیدن سید الشهدا بدشت کربلا و شهادت یافتن مع اولاد
و اقربا و سائر شهدا و حال رفتن اهلبیت مع سر مبارک و دیگر شهید الشهدا
در دمشق ملک شام بدار الامارت یزید و حال عذاب و خواری قاتلان
آنحضرت بهمین دنیا از یک سند کتب معتبره صحیحه بتفصیل نام راوی و
کتاب مشتمل بهفت بیان بیان اول در ذکر مناقب و اولاد و غیره
بشواهد آورده که امام حسین امام سیوم است از ائمه اهلبیت و مناقب وی از حد و حصر افزون تر است
بشواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از نور رخساره وی راه بردندی و در
بارهٔ حلم و اخلاق وی امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر تیسیر آورده است معنی این آیت
قوله تعالی أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت آماده کرده شده است مر پرهیزگاران را الَّذِينَ يُنفِقُونَ
آنانکه نفقه میکنند فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ در آسانی و سختی یعنی توانگری و درویشی وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ و فرو خورندگان خشم را وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگان از مردمان وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ و حق سبحانه و تعالی دوست میدارد نکوکاران را و مطابق این آیت روزی سبط نبی و
جگر گوشه علی یعنی حسین ابن علی با جمعی از اشراف عرب بر سر خوان نشسته بود خادمش با
کاسه آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط بر آمد کاسه بر سر شاهزاده افتاد
و بشکست و آش بر سر و روی مبارک وی فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب از راه تعذیب

درو نگریست خادم از ترس بلرزید و بر زبانش جاری شد اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ حسین فرمود که خشم فرو خوردم
خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد که عفوت کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند وَاللّٰهُ
یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ حسین جواب داد که از مال خودت آزاد کردم و معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم
و مرویست در باب عبادت وی که آنحضرت بیست و پنج بار تسبیح گویان پیاده حج گزارده و فصول
مهمه منقولست که آنجناب بروز و شب هزار رکعت نماز گزاردی و آنجناب قانع و عالی همت چنان
بود که هرگاه معاویه ابوسفیان ابی حجر بمکه آمد جهت امام حسین علیه السلام بسیار نقد و مال و نفائس
و تحف منجمله جامهای فاخره وغیره بجناب آنحضرت گذرانید آنجناب دست رد بران زد و قبول
نساخت **بیان احادیث مخصوصه آنجناب علیه السلام** بشواهد النبوت آورده که
روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امام حسین را بر ران راست خود داشت و ابراهیم پسر
خود را بر ران چپ درینحال جبرئیل علیه السلام نزول فرموده ارشاد کرد که حق سبحانه و تعالی این هردو
فرزندان ترا برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو خواهد گرفت درینصورت یکی را اختیار کن حضرت بعد
سکوت بتصور فرمود که اگر حسین فوت شود بفراق وی جان من و جان علی و جان فاطمه بسوزد و
اگر ابراهیم بمیرد بیشتر الم بر جان من خواهد بود پس من الم خود را اختیار کردم بر الم ایشان پس از
سه روز این ماجرا ابراهیم وفات یافت از انروز آنحضرت هرگاه که امام حسین تشریف آوردی
بعد دادن بوسه اهلاً و سهلاً فرمودی که این آن پسرست که ابراهیم را بران فدیه نمودم و در عیون الرضا
از حسین بن علی علیه السلام روایت میکند که فرمود روزی نزد جد خود رفتم و ابی کعب نزد وی نشسته
بود آنحضرت فرمود مَرْحَبًا بِكَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ یَا زَیْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ حضرت فرمود که یا
ابی کعب بدان خدای که عزت از صفات اوست و مرا برانگیخته است به پیغمبری که حسین بن علی در
آسمان بزرگ تر ازانست که در زمین و او را در یمین عرش مِصْبَاحُ الْهُدٰی وَسَفِیْنَةُ النَّجَاةِ
نوشته اند و شیخ کمال الدین الخشاب نقل میکند و در شواهد نیز آورده که روزی حسن و حسین در پیش
سید عالم کشتی میگرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول الله صلعم فرمود حسن را که بگیر حسین را فاطمه
گفت یا رسول الله بزرگ را میگوئی که بگیر خرد را آنحضرت فرمود که جبرئیل حسین را میگوید که بگیر حسن
را ابن الاخضر از زید بن زیاد آورده که آنحضرت از خانهٔ عائشه صدیقه رضی الله عنها بخانهٔ

فاطمهٔ زهرا علیها السلام تشریف آوردند آواز گریهٔ حسین بسمع مبارک رسید فرمود ای فاطمه نمیدانی
که آواز گریهٔ حسین مرا بیقرار میکند و اندا میدهد مرویست بروضة الشهدا که روزی رسول صلعم با
جمعی از یاران بکوچه میگذشت جماعت کودکان را دید که بازی میکنند آنحضرت فراز آمد و از میان آن
کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و بر کنار را و را بنشاند برخی از یاران گفتند که یا رسول الله ما
این کودک را که بدین نوازش مشرف فرمودی ندیده ایم که کیست فرمود که ای یاران روزی دیدم
که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او میگرفت و بر چشم خود میمالید من از آن روز او را
دوست میدارم و فردا شفیع وی و مادر و پدر وی خواهم بود حکیم الهی سنفر ماید ابیات پسر مرتضی
امام حسین ٭ که چو او ی نبوده در کونین ٭ مصطفی امور اگشیده بدوش ٭ مرتضی پروریده در آغوش ٭
عقل در بند عهد و پیمانش ٭ بود جبریل مهد جنبانش ٭ مولد آنجناب مدینهٔ منوره سیوم شعبان بروایتی
پنجم آن ماه سنه چهار هجری اسم مبارکش حسین و کنیت ابا عبد الله و ابو علی نیز گفته اند و القاب
مستطاب رشید و طیب و وفی و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید التابع لمرضات الله مدت حملش
شش ماهه بوده است هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده مگر وی و یحیی ابن زکریا و عیسی بن مریم علیهم
السلام میان ولادت امام حسن و علوقه فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین
بهفت ماه بیست روز از برادر بزرگوار خود خردتر بوده است عند التولد حسین آمد رسالت پناه صلعم
و نشاند بکنار خود بانگ نماز گفت در گوش راست و اقامت در گوش چپ و بر سید از علی که چه
نام نهادی این فرزند را گفت اراده دارم بنام جعفر که درین اثنا جبرئیل بحکم رب جلیل آمد و حسین
نام نهاد و بنام پسر دوم هارون و آنرا بزبان عبری شبیر گویند و بعربی حسین و عقیقه کرد بروز هفتم
بدو گوسپند و حلق موی فرمود و تصدق کرد بوزن موی نقره و فرموده بود بهمین صورت بعینه
در تولد امام حسن علیه السلام نقش نگین امام حسین علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ و بانگشتری دیگر
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ عدّت لِقَاءَ اللّٰهِ و آن با امام زین العابدین رسید اولاد آنحضرت
علیه السلام بروایت جلاء العیون شش منجمله پسر و دختر علی اکبر که مشهور بنام سجاد است و علی
که مشهور بعلی اکبر است و عبد الله که مشهور بعلی اصغر است و جعفر و فاطمه و سکینه مادر زین العابدین
شهربانو ملقب بشاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان مادر علی

لیلی دختر ابی مره بن عروه ابن مسعود که سردار بنی ثقیف بود و مادر جعفر از بنی قضاعه بود و آن پسر پیش از واقعهٔ
کربلا وفات یافته بود و مادر عبد الله و سکینه رباب دختر امرء القیس بن عدی که از قبیلهٔ کلاب بود و مادر
فاطمه ام اسحاق دختر طلحه رضی الله عنه بن عبد الله التیمی بود و بروایت حسین و اعظ چهار پسر و سه دختر بودند
علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین و جعفر و از دختران فاطمه صغرا و فاطمه کبری و سکینه فاطمه صغرا که بوجه عارضه
بکربلا نبود با حسن مثنی ابن امام حسن علیهم السلام منعقد بود و کلان تر از دختران دیگر بود و فاطمه کبری
که بکربلا رفته بود با حضرت قاسم منسوب شد و سکینه بسن چهار سالگی همراه اهلبیت بدمشق بخانهٔ یزید
وفات یافت و از تحقیقات مولانا عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه دریافت شد که حضرت سکینه
با مصعب ابن زبیر رضی الله عنهم منکوحه بود و مستند شده والله اعلم بالصواب سن شریف
حضرت امام حسین علیه السلام به پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز رسیده منقول ست بفصول مهمه که
آنحضرت علیه السلام با جد خود محمد رسول الله صلعم شش سال و چند ماه ماند و با پدر خود علی علیه
السلام بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سی سال و با برادر خود امام حسن علیه السلام
بعد شهادت پدر خود ده سال و بعد شهادت برادر خود ده سال زیست و امامت فرمود و بحالت
شهادت مختضب بود و امام زین العابدین دران واقعه بست و سه ساله بود و امام محمد باقر سه ساله
و توجیه این واقعهٔ هائله مولانا عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه
برسالهٔ سر الشهادتین بسند محدثین آورده ترجمه اش بتحریر می آید
که چون حق سبحانه و تعالی بذات مقدس نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم کمالات جمیع انبیا جمع ساخته
بود پس عطا ساخت خلافت مثل آدم و داود علیهما السلام و ملک مثل سلیمان علیه السلام و حسن
مثل یوسف علیه السلام و خلت مثل ابراهیم علیه السلام و کلام مثل موسی علیه السلام و عبادت مثل
یونس علیه السلام و شکر مثل نوح علیه السلام و کمالات دیگر از انواع ولایات و محبوبیت مطلقه و اصطفا
برگزیدگی
مطلقه و رویت و قرب اتم و شفاعت عظمی و جهاد با اعدا ء الله و علم وسیع و عرفان و قضا
و فتوی و اجتهاد و احتساب و قرارت و غیر آن باقی ماند یک کمال و آن کمال شهادت است و سبب عدم
حصول آن بذات شریف آن سرور کائنات آن بود که اگر شهید می شد در جنگ کسر شوکت اسلام
عداله
و اختلال دین می بود و اگر شهید میشد پوشیده چنانچه واقع شد بدیگر ائمه معصومین و بعض خلفای راشدین

مشهور نشد امر شهادت وی صلعم بل کامل نمی شد زیرا که کمال شهادت بفحوای خبر صدق اثر ودّدت
اَنِّیْ اُقْتَلُ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ ثُمَّ اُحْیٰی ثُمَّ اُقْتَلُ ثُمَّ اُحْیٰی ثُمَّ اُقْتَلُ آنست که کشته شود مرد در مسافت
بسختی و پی کرده شود اسب وی و افتاده ماند جثه وی و کشته شود گرد آن جمع کثیر از اولاد و اعزّ
اقربا و اصحاب وی و اسیر کرده شوند زنان و یتیمان وی و نهب کرده شود مال وی و این همه در راه
خدا باشد بمصداق قوله تعالی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ
وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ پس منظور
خدا شد که شامل گرداند این کمال عظیمه را با سائر کمالات وی بعد وفات وی و انقضای ایام خلافت
که منافی مغلوبیت و مظلومیت است بامردی از اهل بیت وی بل قریب ترین اقربا و عزیز ترین اولاد
وی و آنکه باشد ابنای وی بمنزلهٔ ذات وی حتی که شامل باشد حال او بحال وی و شامل باشد کمالات او
بکمالات وی صلعم پس متوجه شد عنایت الهی بعد انقضای ایام خلافت بطرف این الحاق پس
نائب کرد حسین علیه السلام را بجای جد شان علیه التحیات و افضل الصلوٰة و گردانید ایشان را آئینه
ملاحظه وی و رخساره حال وی و چون شهادت بدو قسم است شهادت سریه و شهادت جهریه پس
قسمت کرده شد بر ان هر دو علیهما السلام و مخصوص شد سبط اکبر یعنی امام حسن علیه السلام بقسم اول
یعنی شهادت سریه و چون شد سبط اصغر یعنی امام حسین علیه السلام بقسم ثانی یعنی شهادت جهریه
و چون بود بنای وی بر شهرت و اعلان نازل کرده شد اول بوحی بزبان جبرئیل و دیگر ملائکه که
تفصیلش بعد ازین توجیه بیان کرده خواهد شد تعیین نام حسین و نام مکان بلفظ زمین کربلا و قید وقت
و روز یعنی دهم محرم سن شصت و یک هجری و مطابق همین فرمود امیر المومنین علی علیه السلام در سفر
صفین متواتر هر گاه که واقع شد امر شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد امر آن با نقلاب خاک
کربلا بخون و باریدن خون از آسمان بعد شهادت وی و هتف هواتف بمرثیه ها و نوحه و بکای
جنیان و طواف درندگان برای نگهبانی جثهٔ امام علیه السلام و داخل شدن ماران بسوراخ
بینی قاتلان وی علیه السلام و رسیدن بعذاب الیم بهمین دنیا از اهل کوفه و شام بمشارکت قتل وی
علیه السلام حتی که مطلع شدند ازین حادثه عظیم حاضران و غائبان بلکه بقای بکا و حزن مستمره و

وذکر این واقعهٔ هائله درین امت تا روز قیامت تا آنکه رسید شهرت آن بملاء اعلی و اسفل و غیب و شهود
جن و انس و ناطق و صامت و اینهمه مطابق حدیث و سند کتب معتبره واقع شده بیان وهم در

نزول ملائکه و خبر دادن بشهادت سید الشهدا حضرت امام حسین علیه السلام و آن بچند بار بظهور آمده

اول آنکه منقولست بروضة الشهدا از روایت
کنز الغرائب که روزی رسول الله صلواة الله علیه حسین علیه السلام را بکنار خود داشت و بوسه بحلقش
میداد که جبرئیل بحکم رب جلیل نزول فرموده اول تهنیت رسانید پس از ان تعزیت بخبر قتل وی
بدشت کربلا **دوم** در چهار سالگی مرویست از ام الفضل دایهٔ حسین علیه السلام که گفت خواب دیدم
که پارهٔ گوشت رسول الله صلعم بریده بکنار من نهاده اند من از هیبت بیدار شده کیفیت خواب
بعرض آنجناب رسانیدم حضرت فرمود که خواب نکوست فاطمه جگر گوشهٔ من حامله است به پسری
و آن پسر پارهٔ گوشت منست هرگاه که بعالم ظهور خواهد آمد بکنار تو خواهم نهاد و تو دایهٔ او باشی
و آنحضرت بعد تولد حسین همین خدمت بام الفضل دادند ام الفضل گوید که آمد رسول علیه السلام
بخانهٔ من و فرمود که بیار جگر پارهٔ مرا من بکنار حضرت دادم و آنحضرت میداد بوسه بر روی او و
میمالید روی خود بر حلق وی که ناگاه حسین آراقت کرد و قطرهٔ چند بر جامهٔ آنحضرت چکید من
بعنف از رسول فرا ستدم حسین بگریست رسول فرمود مهلا یا ام الفضل مهلا یعنی آهسته باش
قطرهٔ آن از آب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشهٔ من رسید بچه چیز برخیزد که درینحال جبرئیل
از حضرت رب جلیل فرود آمد و فرمود که حالا تو متحمل گریهٔ حسین نیستی آن وقت چگونه متحمل خواهی شد که حلقش
به تیغ آبدار بریده باشند بعد ازان واقعهٔ کربلا بیان نمود حضرت بغایت اندوهگین شد این
روایت بکتاب مطالب السئول فی مناقب الرسول از کمال الدین ابو طلحه منقولست و در شواهد
از ام الحارث نیز مذکور والله اعلم بالصواب **سیوم** در سه سالگی مرویست از امام طبری
در سیر کبیر که دحیه کلبی رضی الله عنه جوانی زیبا روی بود و عند المعاودت از تجارت هدیه و تحف
برای شاهزاده ها آوردی و شاهزاده ها آنقدر مانوس بودند که هرگاه که دحیه آمدی بکنار او
نشستندی و تجسس تحفه بگریبان و آستین او کردندی و جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت
دحیه نزد رسول صلواة الله علیه نزول فرمودی روزی نزول جبرئیل بصورت دحیه کلبی شد و

ـسول اکمسجد مدینه شد شاهزاده گان بخیال وجیه گستاخانه بکنار روی نشسته دست بآستین و گریبانش میکردند حضرت بتصور گستاخی خواست که ممانعت کند جبرئیل منع فرموده گفت که یا حضرت بارها بوده که فاطمه بعد نماز تهجد بخواب رفته و ایشان بگهواره بیدار شده خواستند که بگریند حسب الحکم رب جلیل من گهواره جنبانی کرده ام و صدای اِنَّ فِی الْجَنَّةِ نَهْراً مِنْ لَبَنٍ لِعَلِیٍّ وَحُسَیْنٍ وَحَسَنٍ بگوش ایشان رسانیده و دستاس کشی فاطمه بتصور آسائش فاطمه و شاهزاده ها نموده ام مکرر دریخال حیرانم که بگریبان و آستینم چه میجویند حضرت حال وجیه و آوردن تحف برای شاهزادگان مفصل بیان فرمود جبرئیل علیه السلام دست بیازید و فوراً خوشهٔ انگوری و اناری از بهشت بایشان داد هنگام تناول شاهزادگان ابلیس بصورت سائل آمده سوال انگور نمود آنحضرت صلواة الله علیه خواست که بدهد جبرئیل علیه السلام بعد ممانعت گفت که این ابلیس است مشتاق میوهٔ بهشت شاهزادگان میوه بخوردند آنحضرت از تناول ایشان مسرور بود در السرور جبرئیل حال شهادت شاهزادگان مفصل بیان نمود مرویست بمصباح القلوب که جبرئیل اناری و سیب وبهی بشاهزادگان داده بود و شاهزادگان بموجب ارشاد جد خود آن میوه نزد مادر و پدر خود برده چیزی از آن هر روز میخوردند و آن میوه بدستور بود عند الوفات فاطمه علیها السلام انار غائب شد و پس از شهادت علی علیه السلام بهی گم گردید اما سیب تا شهادت حسین علیه السلام موجود بود و بحالت غلبه تشنگی از بوی آن تسکین میفرمود و بعد شهادت شاهزاده حسین علیه السلام آن سیب نیز غائب شد الا بوی آن تربت مقدس باقی بود فرمود امام زین العابدین که هر آن مومن صالح و مخلص که بایام شهادت یعنی عشره محرم قبر معنبر و معطر امام حسین علیه السلام را زیارت کند بوی آن سیب بشنود چهارم در چهار سالگی و آنچنان بود که هنگامیکه رسول الله صلی الله علیه و سلم حسین را بکنار خود گرفته بوسه بحلقش میداد و سر مبارکش بسینه خود می نهاد که جبرئیل علیه السلام نزول فرموده پرسید که این فرزند را دوست میداری فرمود که آری بدل و جان دوست میدارم مرویست که اثر رشته تعویذی بر گردن حسین نمودار بود و مثل خطی جبرئیل دران بکثرت می نگریست و سر می جنبانید حضرت وجه کثرت نگاه بجانب اثر رشته پرسید جبرئیل بگریه آمد و گفت باشد که در کربلا همین رشته گردنش خون آلوده گردد پس حقیقت شهادت بیان فرمود پنجم به پنجسالگی مرویست بروضة الشهدا که روزی

نهری از شیر است برای علی و حسین و حسن علیهم السلام

روز عید شاهزاده گان نزد جد بزرگوار خود آمده عرض کردند که بطور بزرگزادگان عرب جامهای نو میخواهیم سید عالم بسبب نبودن جامه های نو تامل فرموده دست بدعا شد فی الحال نزول جبرئیل گردید مع دو حله سپید دوخته تا حسب قامت شاهزاده گان شاهزاده گان بملاحظه حله سپید طلب حله رنگین فرمودند حضرت متامل شدند جبرئیل گفت محل تامل نیست استاد کارخانه صبغة الله این مهم را تمام رساند پس جبرئیل طلب آب و طشت و ابریق نموده اند حضرت فرمود که من آب میریزم جناب از دست مبارک مالش نمایند تا حسب خواهش رنگ گیرد پس حضرت یک حله بطشت نهاده روی حسن کرد و استفسار رنگ نمود حسن رنگ سبز تحسین کرد حضرت دست دران مالیده هنوز مرد سبز گردید شاهزاده بوشید پس حله دیگر بطشت نهاده رو بامام حسین فرموده شاهزاده درخواست رنگ سرخ نمود حضرت دست مالید سرخ مثل یاقوت رمان برآمد حسین از ان پوشید جبرئیل مشاهده این حال بگریه درآمد حضرت وجهش پرسید جبرئیل گفت مگر ماجرای قصرهای بهشت که برای حسنین نام زده اند بخاطر مبارک یاد نمانده که کوشک حسن از زبرجد سبز ست و کوشک حسین از یاقوت سرخ که درین واز نماید از حسن را زهر دهند که بدم وی این رنگش از اثر سم سبز شود و حسین را که شهید کنند رخساره او برنگ خون برآید و در سواهد از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که روزی سید کائنات علیه التحیه والصلوات بصحبت جبرئیل علیه السلام بود که حسین درآمد جبرئیل پرسید که این کیست سید عالم فرمود که این فرزند دلبند من ست حضرت درکنار خود جا داد جبرئیل فرمود که یا رسول الله امت تو این فرزند ترا ناحق بکشند اگر میخواهی نشان هم ترا الیس اشارت بجانب کربلا نمود و قدری خاک سرخ از انجا برگرفت و بحضرت داد و گفت این خاک مقتل اوست که بعد قتل وی سرخ خواهد شد و حدیث سرخ شدن خاک کربلا و مقتل و تربت بارض فرات البسار است و حدیث نوحه جنیان و خواندن مرثیه ها و بکای ملائکه و مخلوقات ناطق و غیر ناطق از بس درین مختصر گنجایش ندارد دو سه حدیث برای سند حواله قرطاس میشود از کتاب مولانا عبد الحق دهلوی مسمی ماثبت بالسنة فی ایام السنة و سر الشهادتین تالیف مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه روایت ست از بنت الحارث یعنی ام الفضل ای مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما وابو داؤد و حاکم در مستدرک که فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخبرنی جبرئیل ان ابنی یقتل بارض الفرات فقلت لجبرئیل ارنی تربة الارض التی یقتل فیها فجاء بتربتها منقولست از ام سلمه که فرمود رسول الله علیه التحیة والثنا ان جبرئیل اخبرنی ان ابنی هذا یقتل وانه اشتد

غضب الله علی من یقتله مرویست از عساکر بروایت ابن عمر که فرمود رسول الله صلوة الله علیه یقتل الحسین علی راس ستین سنة من مهاجرتی و روایت کرد طبرانی در کبیر و خطیب و ابن عساکر و در جامع الاصول بحدیث ترمذی از سلمی که زنی بود از زنان انصار قالت دخلت علی ام سلمة وهی تبکی فقلت ما یبکیک قالت رایت الان رسول الله علیه و اله وسلم فی المنام وعلی راسه ولحیته تراب وهو یبکی فقلت مالک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین انفا منقولست از ام الفضل بنت حارث که گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان امتی ستقتل ابنی هذا یعنی حسین وانانی بتربة من تربته حمراء

بیان سوم در ذکر احوالی که پیش از شهادت سید الشهدا حضرت امام حسین علیه السلام بظهور آمده و شهادت حضرت مسلم و پسران وی علیهم السلام بروایت روضة الشهدا و دیگر کتب

راوی گوید که چون امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت رسید والی شام خواست که یزید پسر خود را ولیعهد گرداند از روسای عراق و شام بیعت یزید گرفت مگر شرفا و روسای مدینه منوره و مکه معظمه با وصف ارسال رسل و رسائل و تاکیدات اکید اماده امر بیعت نشدند آخر کار خود بحرمین شریفین آمده بلطائف الحیل بیعت جبری گرفت مگر از چهار کس امر بیعت دست نداد یکی حسین ابن علی دوم عبد الرحمن ابن ابی بکر سوم عبد الله ابن عمر چهارم عبد الله ابن زبیر رضی الله عنهم و این هر چهار بزرگوار از مدینه منوره متوجه مکه معظمه شدند معاویه هم عقب ایشان رفت آنجا نیز بکام خود نرسید آخر الامر بدمشق آمده بعد چندی ببست و دوم رجب سنه شصت هجری دار ناپایدار را گذاشته راهی عالم بقا گردید و یزید بجایش قرار گرفت پس از چندی با ستصواب ناصواب رفقای خود نامه بولید بن عتبه که از جانبش حاکم مدینه بود مشتمل ببیعت گرفتن از ان هر چهار بزرگوار تحریر نمود عند الطلب ولید آن هر سه شریف القوم رضی الله عنهم دار الاماره ولید را مشرف نساختند الا حسین بن علی علیهما السلام و از انجناب ولید بمقابله مرد پلید بحجز کلمات نرم گرم امر بیعت بظهور نرسید و آن هر سه بزرگوار لوا دید مقصد عظیم مدینه منوره را گذاشته راهی حرم محترم شدند و کیفیت هر چهار بزرگوار بیزید تحریر نمود جوابش آمد که هر سه کس را بگذار غضب ما در پی ایشان خواهد رسید الا حسین علیه السلام بوجهی که دست دهد بر ما بفرست و متر صد عنایات ما

باش ولید بمقتضای محبت حسین علیه السلام را از مضمون نامه یزید آگاه ساخت امام علیه السلام بدریافت
مضمون نامه صبر فرمود تا شب در آمد هنگام شب بر روضه مقدسه منوره نبوی صلعم رفته
سلام کرد و گفت یا رسول الله من فرزند فاطمه پسر دختر توام و منم آنکس که بوقت رحلت امت را به
رعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته ذَکِّرُکُمُ اللهَ فِی اَهْلِ بَیْتِی باز نمودی
ایشان فرمان ترا کَاَنْ لَمْ یَکُنْ انگاشته جفا بر اهلبیت تو روا میدارند و چون با تو ملاقات کنم صورت
واقعه بتو باز گویم پس بسیار بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال فرمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت
فرمود شب دیگر باز بر سر تربت مقدسه مطهره نبوی حاضر شد و پس از ادای مناجات گریان گریان
سر خود را بر قبر اقدس نهاده بخواب رفت چه می بیند که آنحضرت صلعم با فوج ملائکه حاضر گشت و سر شبیر را
بسینه خود منضم ساخته بمیان دو چشم بوسه میدهد و میفرماید که ای حسین عنقریب امت من با تو بیوفائی کنند و بدشت
کربلا ترا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این امیدوار شفاعت ما باشند و حال آنکه از
شفاعت من محروم خواهند بود و پدر و مادر و برادر تو ملول نزدم آمده اند و بدیدار تو مشتاق اند و تو نیز
اندوهناک عنقریب نزدم خواهی آمد و ترا اندر جاهیست که حصولش بدون شهادت نتوان شد حسین
عرض نمود که یا جدا تمنای زیست ندارم مرا نزد خود فراگیر و بقبر در آر آنحضرت فرمود که ترا از رجوع
دنیا چاره نیست تا شهادت یافته بمعراج عظیم برسی حسین بیدار شد و از مدینه دل برکنده سفر مکه
بخود درست فرمود شب دیگر بزیارت قبر منوره مطهره مادر خود در رفته به تربت مقدس مادر خود آمد و فرمود
اَلسَّلَامُ عَلَیْکِ یا اماه این حسین تست که گریان و نالان بوداع تو آمده است و این زیارت
آخرین است از بالای قبر آوازی شنید وَعَلَیْکَ السَّلَامُ ای مظلوم مادر و ای شهید مادر
حسین زمانی بر تربت مادر بگریست و وداع فرموده بروضه مقدسه منوره نبوی صلواة الله
علیه باز آمد و سلام گفته طواف نمود و نماز گذارد خواب بروی غلبه کرد آنحضرت را بخواب دید که بناگاه
سر وی را بکنار خود گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام ناچار از زیارت
تو محروم میمانم حضرت فرمود صبر پیش گیر عنقریب شهادت یافته نزد من میرسی و فایز برحمت ایزدی
میشوی که یکایک روی آنحضرت زعفرانی شد و موی غبار آلود گردید عرض کرد که این چه حال است
فرمود که این نشان خاک کربلاست که روی و موی من بدان آلودگی دارد پس بیدار شد و تغییر

بشهادت گشت وشب جمعه چهارم شعبان شصت هجری از مدینه منوره برآمده متوجه مکه معظمه گردید اهل مکه
استقبال نموده بعظمت تمام پیش آمدند سعید بن عاص که والی آنجا بود بواسطه احتمال از مکه گریخته بمدینه آمد
و به یزید از رفتن حسین بمکه خبر کرد اما چون این خبر باهل کوفه رسید بخانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شده
باستصواب یکدیگر مسیب فزاری و رفاعه بن شداد و حبیب ابن مظاهر و محمد کثیر و رفاع عارب و محمد اشعث
وعبدالرحمن بن مخنف و طارق اشعث و عمر اشعث طارق و مختار ابو عبیده و عمر سعد وغیرهم رودبروی قاضی
شریح همسوگند شدند که بهواداری آل عبا تقصیر ننمائیم پس نامه مشتمل تحیت و سلام و توجه امام همام بکوفه
باهتمام تمام تحریر نمودند و مصحوب عبدالله بن مسلمه همدانی و عبدالله بن مسمع بکری نزد امام فرستادند امام
علیه السلام بجوابش هیچ بزبان قلم نداد و بار دگر روسای کوفه شبیر بن مشهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید
ارحبی را بطلب امام علیه السلام مع پنجاه خط بمضمون واحد فرستادند نورالائمه خوارزمی آورده که اهل
کوفه صد و بست نامه بجناب کرامت مآب امام علیه السلام فرستاده بودند و لسیر الشهادتین آمده که اهل
کوفه یکصد و پنجاه خطوط نوشته بودند و آنجناب بجواب کدامی خط نه پرداخته بار دگر هانی بن جانی مسبعی
و سعید بن عبدالله خثعمی را با خطوط روانه مکه معظمه نمودند پس ازان شیث بن ربیع و مره بن قیس و عمر ابن الحجاج
و جمعی دیگر که اعتبار بکوفه داشتند خطوط بمضمون واحد مصحوب سعید بن عبد الثقفی بمکه فرستادند هرگاه
که کثرت خطوط بحد غایت رسید امام علیه السلام جواب نوشت که خطوط شما رسید مضمونش دریافت گردید
آگاهی بمحبت شما دست داد مسلم بن عقیل برادر عم زاد که مثل من است روانه کوفه میشود با وی بیعت کنید
و بعد آگاهی شما مراهم رسیده دانید پس حضرت مسلم نائب ابن رسول الله بمدینه شده محمد و ابراهیم پسران
خسره و ستر خود را باخود گرفته داخل کوفه شد و بدار مختار ابن ابی عبید فرود آمد اهل کوفه بارادت تمام
قریب هجده ۱۸ هزار روسا وغیرهم به بیعت حضرت در آمدند و آنجناب مطیع و منقاد شدند که مسلم از تحریر خود
ابن رسول الله را از انقیاد وچشم براه بودن ایشان آگاه گردانید نعمان بن بشیر که از جانب یزید
حاکم کوفه بود بخبر اینمعنی تهدید کرد مردم را بزبان و متعرض نشد بکسی پس نوشت نامه مسلم ابن یزید حضرمی
و عماره ابن ولید بن عقبه به یزید محتوی این خبر جدید و مزید غفلت نعمان بن بشیر یزید بدریافت مضمون نامه
باستصواب وزیر خود سرجون رومی النعمان بن بشیر را معزول ساخت و حاکم کوفه نمود عبیدالله ابن زیاد
بدنهاد را که حاکم بصره بود پس آمد ابن زیاد از بصره بکوفه و داخل شد بشب از راه بادیه بلباس اهل حجاز

اهل کوفه بتصور آمدن امام حسین علیه السلام پنداشتند وی را ابن رسول الله و استقبال کردند در تاریکی شب
و سلام کردند بر وی و میرفتند پیش پیش وی و میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله قَدِمتَ خیرَ مَقدَم
پس خاموش بود وی حتی که داخل شد بدار الامارت عند الصبح جمع کرد مردم و خواند بر ایشان منشور
ایالت و ساخت مردم را نرم بوعدهٔ کثیره و روز دوم بعد اجتماع تمهید داد و قاعدهٔ تهدید را مسلم علیه السلام
بعد دریافت تصور آشوب رسانید خود را الشب از سرای مختار بخانهٔ هانی بن عروه هانی فوز عظیم و
مفاخرت تخیم تصور نموده فرودگش کردانید بمامن خود بمکانی محفوظ ابن زیاد تجسس نمود مسلم را و میسر و
نبی مقصود ناچار معقل غلام خود را مشهور بهر و زبر بفکر ساخت تجسس مسلم بعد دادن سه هزار درم
و تعلیم حیل و فریب و وعدهٔ آزاد نمودن و عطای زر کثیر غلام برآمد بفکر مسلم بمسجد اعظم دید شخصی را که
مشغول نماز است بجامه سفید و بشرهٔ نورانی بعد فراغ نماز بخیال تسکینش سلام کرد بر وی و مظهر شد که
غلام خاندان نبوت ام و سه هزار درم نذر نزد خود دارم که و هم بدان رفیع الشان که در شهر دعوت
ابن رسول الله مینماید مترصد ام که مرا بدو رسانی و بود آنکس مرد با خدا اگر دریا تا دامنش نرسیده
بود ادید فرط محبتش مظهر شد که منم مسلم بن عوسجه محب اهل بیت رسول الله صلواة الله علیه و آله و سلم میرسانم
ترا بجناب مسلم علیه السلام بشرط عهد و پیمان و سوگند عظیمه پس یاد کرد آنکس سوگند عظیم بشرط عهد و پیمان
عدم افشای راز پس مسلم عوسجه وعده نمود بعد دادن نشان مکان خود که رسانم ترا فردا نزد مسلم
علیه السلام روز دوم رفت معقل بمکان نحوی و برد مسلم بن عوسجه وی را نزد مسلم علیه التسلیم و افتاد معقل
بپای آنحضرت و بوسید دست را و گذرانید درهم را بطرز نذر و آنجناب بنابر عدم افشای راز یاد
دهانید سوگند بمصحف وی را و وی پس از سوگند کثیر در آمد به بیعت آنحضرت و ماند نزد وی تا صبح دوم پس
از آنجا برخاسته آمد نزد ابن زیاد بنهاد و مطلع گشت از کیفیت حضرت مسلم روز دوم اسمای ابن خارجه
و محمد بن اشعث که حاضر بودند بمجلس ابن زیاد پرسید از ایشان که هانی بن عروه کجاست مظهر شدند که بیمار
گفت غلط صحت دارد عرض نمودند که در صورت صحت می آریم او را نزد تو پس هانی را حاضر کردند
و گفت ابن زیاد کلمات چند کنایت آمیز هانی گفت ای امیر که امر واقع شده گفت چه خواهد بود
ازین عظیم تر که جا داده بخانه خود مسلم بن عقیل را و پنهان داده از خلق بیعت هانی انکار نمود از غیظی
ابن زیاد گواه گذرانید معقل را هانی منفعل گشت و گفت بخدا سوگند که نطلبیده ام مسلم را لیکن آمد او از

خود بخانه من لاالحال نخواهم و نشست مسلم را بخانه خود گفت ابن زیاد حالا خصمت تو بدون حاضر
کردن مسلم غیر ممکن هانی انکار نمود و ازین امر ابن زیاد محبوس نمود او را اسمای بن خارجه بود او دید این حال
گفت از ابن زیاد که ای عدالسا این مرد را باشاره تو آوردیم و تو اول سخن نیکو گفتی و هرگاه که آمد
نزد تو مقید ساختی او را این حرکت خلاف انصاف است ابن زیاد بغضب آمد و چندان زد اسما را که جانش
بلب آمد و هانی را باز طلبیده کلمات ناملایم گفت و گفت جان خود را عزیز میداری یا مسلم را هانی
گفت هزار جان من فدای مسلم باد مسلم را از من چه طلبی اختیار داری مسلم را بطور خود بطلب گفت حسیم
مسلم را یافتم بخانه تو حالا قسم بخدا میکشیم او را از پهلوی تو تا خود را فدای وی کنی پس حکم داد تا تازیانه
و عقابین آوردند و برهنه کردند او را و بود هانی پیر هشتاد ساله از صحابه رسول علیه السلام و مدتها از او
کشیده بخدمت علی مرتضی علیه التسلیم والثنا پس او را کشیدند بر عقابین و گفت بیار مسلم را هانی
انکار بحث کرد از آوردن مسلم ابن زیاد حکم داد تا او را پانصد تازیانه زدند هانی بیخود شد ندیمان آن
بدنهاد درخواست کردند که این پیر بزرگوار از صحابه سید مختار است بفرما که او را از عقابین فرود آرند
هانی فی الحال برحمت حق پیوست و نیز مرویست که او را در بازار گردن زدند و تنش بردار کردند
و سرش نزد ابن زیاد بردند مسلم باگاهی این خبر بغضب آمد هر دو پسران خود را سپرد قاضی شریح
نمود تا تابعان خود حکم داد که محاصره دار الاماره نمایند چنانچه بین العصرین نوبت بجنگ رسید تابعان
مسلم علیه السلام را غلبه دست داد ابن زیاد ترسید حکم داد تا روسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث
و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی بر بام کوشک برآمده میگفتند اهل را تخویف که اینک میرسد لشکر شام
بگیریم بیگناه بجای گناهگار و عقوبت کنیم حاضر را عوض غایب ای مردمان رحم کنید بر خود و بر عیال
خود و کناره سازید از مسلم اهل کوفه بمقتضای الکوفی لا یوفی بهراس آمده و لفرار نهادند و گذاشتند
مسلم را تنها و در آمد مسلم بمسجد و برای نماز مغرب با سی کس و یا ده کس و چون فارغ شد از انها را هم نیافت
پس مسلم سوار شد باراده رفتن بیرون از کوفه رسید بوی سعید بن حنیف و گفت بکجا میروی ای سید گفت
میخواهیم از کوفه بدر روم و استقامت کنم بمقامی تحمل که برسند تابعان من نزد من گفت سعید فراگرفته
اند همه دروازه ها و میجویند مردمان ابن زیاد ترا پس برد مسلم را بسرای محمد کثیر پیش آمد بعظمت
و بوسه داد سر و پای مسلم علیه السلام را و فرود کش گردانید بمکان نیکو و اصح آنست که داشت بخانه

زیر زمین خانهٔ چوبین پنهان کرد و پیرا آنجا الحاصل آگاه شد ابن زیاد بخبر غمازان و فرستاد خالد پسر
خود را با گروهی برای گرفتاری محمد کثیر و پسرش یحیی و حبس مسلم علیه السلام و نمود خالد محاصره سرای محمد کثیر
و بعد گرفتاری محمد کثیر و پسرش فرستاد هر دو را نزد ابن زیاد و نیافت نشان مسلم با وجود تلاش
چون دید ابن زیاد محمد کثیر را بر گشاد زبان را بسفاهت محمد کثیر بغضب آمده گفت نگهدار زبان را که خوب
میشناسم ترا که پدرت را بستند بستم نزد ابو سفیان ترا این زهره از کجا رسید که پیش می آئی با من بسفاهت
درین عرصه آمد قوم قبیلهٔ محمد کثیر مسلح با ده هزار مرد جرار و نمود محاصرهٔ ابن زیاد و اعانت کرد بلوای عام
با ایشان خطرناک شد ابن زیاد و نمود محمد کثیر را برای رفع مظنهٔ قتل محمد کثیر از بالای بام کوشک و چون دیدند
قوم زنده محمد کثیر را باز داشتند خود را از حرب پس آمد محمد کثیر بیرون کوشک باجازت ابن زیاد و لذا گشت
پسر خود را بجای خود نزد ابن زیاد و باز گردانید مردمان را بعد دادن تسکین آمد بمکان خود و گرفت خبر
مسلم و آمد نزد وی هنگام شب سلیمان بن صرد و مختار بن ابو عبیده و رفاعی بن عازب و جمعی از رئیس
القوم و گفتند برآرای بزرگ قوم فردا پسر خود را از کوشک ابن زیاد بدر نهاده تا برداریم مسلم را و بیرون
رویم از کوفه و بگردیم بقبائل عرب و جماعتی کثیر بهم رسانیده حاضر حضور ابن رسول الله شویم و بر قدم
باتفاق آنجناب کمر جرأت باتفاق هذا باز گشتند بخانه های خود روز دوم آمد عامر بن الطفیل با ده هزار
مرد از شام و در پیوست با ابن زیاد و مستظهر گشت وی بدان لشکر و نمود ابن زیاد بعد مسلح نمودن سپاه
خود طلب محمد کثیر و نمود محمد کثیر با جماعت قوم خود و بلوای عام قریب سی هزار و یا چهل هزار
محاصره قصر ابن زیاد و خود در رفت تنها نزد ابن زیاد گفت ابن زیاد ای محمد کثیر جان خود را عزیز میداری
و یا جان مسلم بن عقیل را محمد کثیر گفت جان مسلم را خدا نگهدارد و جان من با سی هزار مرد با شمشیر بدست
گفت ابن زیاد سوگند بجان یزید که اگر ندهی مسلم را بدست من جدا خواهد شد سرت از تن گفت محمد کثیر
یا ابن مرجانه ترا زهره آن قدر نیست که موی از من کم کنی ابن زیاد نادم شده دوات زد بر پیشانی محمد کثیر
محمد کثیر تیغ برکشید و قصد ابن زیاد کرد در میان آمدند سرداران کوفه و آویزشی نمود تیغ از دستش
در ربودند دید محمد کثیر معقل جاسوس را که استاده است تیغی که حمایل بود برکشید و چنان زد بر کمر آن
ناکس غدار که دو نیم شد چون خیار تر ابن زیاد سراسیمه شده گریخت بخانهٔ خود و حکم داد غلامان را
برای قتل محمد کثیر و آمدند غلامان گرد اگرد محمد کثیر و میزد تیغ محمد کثیر تا بیند اخت ده کس را آخر کار درآمد

پا تیشن شاوروان و بافتاد غلامان گردش گرفته شهید نمودند رحمة الله علیه پسر محمد کثیر پدر را کشته دید شمشیر کشید
و در آمد عزیوان بکوشش هر که می آمد پیش بفرستاد بجهنم تا بدر قصر در آورد و دست سردار را از پا ناگاه غلامی
بعقبش رسید و زد نیزه بر پشتش که سر سنان بیرون آمد از سینه همون آن و ریپوست برحمت ایزدی
لشکر ابن زیاد بد نهاد از قصر بیرون آمده بر قوم محمد کثیر نمودند حمله قوم محمد کثیر بجو حرب نمودند که لشکر ابن زیاد
متحیر ماند ابن زیاد با قوم خود گفت که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست همین مستحسن ست که سر هر دو
بریده افگنند در میان ایشان تا شکسته دل شده ترک جنگ نمایند پس سر هر دو بریده در معرکه انداختند
قوم محمد کثیر سرها را دیده در رمیدند چون شب در آمد پسر مختار سوار شده با قوم اعمام خود راه قبیله سعد گرفت
و سلیمان بن صرد خزاعی بمحله بنی زید رفت و رفاعی بن غارب پناه بمحله قاضی شریح برد که دران محله
شیعه اهلبیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسر او شنید محزون شده بیرون آمد
از خانه ایشان بشب و میطلبید راه دروازه که ناگاه بطلایه ابن زیاد افتاد و بودند ایشان دو هزار
سوار و بود سردار ایشان عامر بن طفیل ناگاه جمعی مسلم را دیده از آنجمله یکی پرسید تو کیستی فرمود مردی
ام از قبیله فزاره بقوم خود میروم آنکس گفت باز گرد که این راه بست مسلم باز گشت چون بدروازه
رسید دید که خالد بن زیاد با هزار مرد استاده است از ان طرف نیز برگشت چون بکناسه رسید دید
صارم شامی را که با دو هزار مرد استاده ست از ایشان نیز دلیرانه بگذشت و در آمد ببازار درود
گران درین عرصه صبح شد حارث کناسه مسلم را دید بشناخت فی الحال برای ابن زیاد در آمد
و نعمان حاجب را از حال مسلم آگاه گردانید نعمان با پنجاه سوار بدان جانب روان شد مسلم نگریست
سواران را دید که می آیند از اسب فرود آمد و بانگ بر اسپ زد که اسپ بر شارع راه روان شد و
مسلم بتصور کوچه نافذه رو بکوچه غیر نافذه نهاد چون راه نیافت مسجدی ویرانه در آمد اما نعمان
پی اسپ او گرفت بمحله حلاجان اسب را یافت و صورت حال با ابن زیاد رسانید ابن زیاد حکم
داد برای ضبط دروازه ها و منادی کرد که هر که مسلم و پسرانش را آرد توانگر گردانم او را از مال
مردم بجست و جوی مسلم بر آمدند مسلم تشنه و گرسنه بمسجد ویرانه در آمد و آنجا نشسته ماند هنگام شب از آن
مسجد بر آمده در آنمحله میگشت ناگاه پیرزنی را دید بدر سرای بنام طوعه مصروف بذکر الهی مسلم گفت ای
امت الله میتوانی که مرا شربت آبی دهی طوعه اقبال نموده مسلم را از آب سیراب گردانید و پرسید

گر تو کیستی مسلم نام خود و پدر خود گرفت طوعه بعد دریافت بپای مسلم افتاد و بمنزل خود برده ماحضر
بحضور مسلم حاضر گردانید مسلم ع بعد تناول طعام نماز قضا را ادا کرده سر ببالین آسایش نهاد و بگاه
که گذشت پارهٔ از شب پسرش به خانه در آمد دید مادر را که بکثرت آمد و شد خانهٔ دیگر دارد و خنده میکند
و گاهی گریه گفت ای مادر بکدام وجه تردد داری حال چیست گفت خیرست بکار خویش مشغول باش
پسر درین باب مبالغه از حد گذرانید طوعه بعد عهد و پیمان و سوگند فراوان افشای راز نمود پسر
بسکوت آمده بخواب رفت مسلم درین عرصه خوابی آشفته دید بعد بیداری یاد برادران و فرزندان نموده
بگریه در آمد هنگام صبح پسر آن زن بخدمت ابن زیاد آمد ابن زیاد دران ساعت با حصین بن نمیر
میگفت که منادی بکوفه کنند که هر که مرا خبر از مسلم دهد بصله آن ده هزار درم بدو دهم و آنچه که مقصودش
باشد بدو منشش هم و هر که مسلم را پنهان ساخته خانهٔ او را بباد دهم و او را بقتل رسانم پسر آن زن
بعد آگاهی هیچ صله و خبر خطرناک بر خود بلرزید و کیفیت بودن مسلم بخانهٔ خود از محمد اشعث اظهار ساخت
و او از ابن زیاد گفت ابن زیاد باین مژده شاد شده عمر بن حارث مخزومی را گفت محمد اشعث
سه صد کس همراه کند از سرهنگان خاص که مسلم را گرفته آرد محمد اشعث محاصرهٔ خانهٔ طوعه نمود و مسلم
فارغ از نماز صبح شده جلسه مصلا داشت که شنید آواز سم اسپان بدریافت محاصرهٔ فوج
مسلح شده نهنگ حسام از دریای موج زن نیام برکشید و مثل شیر دمان در رسید و بیک حمله
چند کس بزدلان را از پا در آورد و فرار بگروه اشرار افتاد و مثل بیدلان از دور سنگ و تیر بر مسلم
می انداختند ابن زیاد بمحمد اشعث پیام کرد که باین گروه یک حیز ضعیف را گرفتار نمیتوانی کرد
محمد اشعث جوابش فرستاد که گرفتاری شیر ژیان و هژبر دمان کاریست دشوار ابن زیاد باز گفته
فرستاد که اگر بجنگ بدست نمی آید امان داده بزودم بیار محمد اشعث بمسلم خطاب کرد که ای
مسلم خود را بتهلکه میفگن ابن زیاد ترا امان داده است مسلم فرمود که قول کوفیان را اعتمادی
نیست بیت ندیدم من از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیاید بغیر از خطا این بگفت و بار دیگر بسپاه
دشمن زد و چند نامرد را مجروح گردانید آن بزدلان بمقابله شیر ژیان دل باخته رو بفرار نهادند
و بر بامها بر آمده آغاز سنگریزی کردند و تن مطهر حضرت مسلم ع را خسته گردانیدند و مسلم علیه السلام
مشاهدهٔ تقدیرات ایزدی میفرمود و انتظار شهادت داشت که ناگاه حرامزاده سنگی بر

پیشانی نورانی اش زد که روی مبارکش خون آلود گردید سنگی دیگر بر لب و دندان همایون رسید خون شریف روان شد و دامن پاک به
آلوده بخون گشت پس مسلم علیه السلام از کثرت زخم پشت بدیوار داد بکیر بن حمران ملعون آن ناکس از خانه خود برآمده شمشیری
حواله فرق مبارک مسلم نمود آن شمشیر بر روی نورانی رسید لب بالای مطهر را برید آنحضرت تیغ حواله بکر کرده سرش را از تن
دور انداخت و باز پشت بدیوار نشست و میفرمود خداوندا از رحمت شربت آبی دارم می شنیدند کوفیان و یارای دادن آب نداشتند آخر طوعه
بهر کیفی قدری آب بآنجناب رسانید مسلم قدح آب بلب نهاد آن قدح پرخون شد مسلم آن آب را ریز
ریخت آن با خدا قدحی دیگر آورد آنهم پرخون شد و بر زمین رسید بار سیوم باز بر لب نهاد دندان مبارک
در قدح ریخت مسلم قدح بر زمین زد و فرمود آب خوردن ما بقیامت افتاد درین عرصه مردمان مهلت
یافته گرد او شش بگرفتند و قبا بوی خود آورده نزد ابن زیاد بد نهاد بردند مسلم بر ابن زیاد بد نهاد سلام نکرد
گفتند بر امیر چرا سلام نکردی فرمود لا حاصل درین سلام نه سلامت دنیا و نه عافیت عقبی ابن زیاد
سر بزیر انداخت و بعد ساعتی سر بالا کرده گفت که چرا با امام زمان یزید بیرون آمدی و خروج کردی آنجناب
ولایت انتساب فرمود که یا ابن زیاد میدانی و اخفای حق میکنی امام زمان شاه انس و جان حسین بن
علیست که سبط رسول الله است و جگر گوشه سیدة النساء فاطمه زهرا علیهم التحیت و الثنا بفرمان آنجناب
ملایک مآب آمدم درین شهر و آنچه کردم در ان رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق
بمرکز قرار گیرد و میدانم که تو بقتل من امر خواهی کرد چیزی وصیت دارم شخصی از قبیله قریش طلب
کن و تو هم بشنو عمر سعد پیش آمد فرمود مسلم علیه السلام ای عمر سعد من بوجه قرابت با تو سه وصیت میکنیم
اول آنکه هفتصد درم درین شهر وام دارم و اسپم نزد نعمان حاجب است از و بستان و باسلاحم بفروش
و وام من اداکن عمر سعد قبول نمود ابن زیاد گفت درین هر چه نیست جایز است دوم آنکه چون مرا
قتل کنند میدانم که سرم بشام خواهند فرستاد تنم از ابن زیاد گرفته بجائی که دانی دفن کنی ابن زیاد گفت
هرگاه که ترا کشتند تنت هر جا که خواهند برند سوم آنکه بامام حسین علیه السلام نامه متضمن بیوفائی
کوفیان و حال کشتنم تحریر نمائی و ممانعت آمدن کوفه کنی ابن زیاد گفت که اگر حسین قصد ما نکند ما نیز
قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافه شود خاموش نباشیم و در روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را طلبد ما او را
طلبیم پس ابن زیاد آواز داد که کیست که این مرد را ببام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پس بکیر بن
حمران گفت که این کار منست که پدرم را کشته پس دست مسلم گرفته ببام برآمد مسلم هنگام برآمدن

بام در رود میخواند و بالای بام برآمده رو بجانب مکه کرد و گفت اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق
بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی
سخن گفتیم ایشان را اینها دروغ پنداشتند پس از آن فرمود السلام علیک ابن رسول الله حال مسلم خبر
داری که دشمنان با او چه کردند و بیتی چند حسب حال خود برخواند ترجمه‌اش اینست ابیات ای باد صبا
ز روی یاری * سوی حرم خدا گذر کن * شهزاده حسین را چو بینی * بنشین و حدیث مختصر کن * هر بد که
ز کوفیان بدیدی * فرزند رسول را خبر کن * برگوی که مسلم ستم کش * شد کشته تو چاره دگر کن *
مغرور مشو بقول کوفی * وز فتنهٔ شامیان حذر کن * پس گفت آرزو داشتم که بار دگر دیده را بدیدار تو منور
سازم عمرم وفا نکرد و بعده دست بدعا برداشت و گفت خداوندا دوستانم را نصرت ده و دشمنانم را
فرو گذار آنگاه کلمهٔ شهادت گفته مترصد شهادت بایستاد پسر بکیر خواست که تیغ بر مسلم زند دستش
خشک شد ابن زیاد او را طلبیده حال پرسید گفت در برابر خود مردی با هیبت دیدم که انگشت
بدندان میگزید خوفی بر من طاری شد ابن زیاد به تبسم آمده گفت خیالی بنظر تو درآمده دیگری را فرستاد
آنکس را صورت نورانی مصطفوی علیه السلام بنظر درآمد زهره‌اش ترقید و همچون حال بحال نگان بر دو کس دیگر
فرستاد تا او را شهید کرد انا لله و انا الیه راجعون اصح آنست که پسر بکیر بن حمران او را بقتل رسانید
و سرش نزد ابن زیاد بد نهاد آورد و تن مطهر و منور حضرت مسلم علیه السلام زیر کوشک انداختند ابیات
فغان از عالم بالا برآمد * خروش از عرصهٔ غبرا برآمد * غبار از ساحت افلاک برخاست * ببام قبهٔ خضرا برآمد *
بسا دمهای اشکبار گز غم * بجای موج از دریا برآمد * از آن زاری که روح مرتضی کرد * غریو از مرقد زهرا
برآمد * بهر ماتم آل محمد * ز روح انبیا غوغا برآمد * پس بحکم ابن زیاد مردمان تن مسلم علیه السلام و تن هانی
بن عروه را ببازار قصابان بر دار کردند و سرها را به دمشق نزد یزید فرستادند ابن زیاد نامهٔ متضمن
قتل مسلم و هانی و اصلاح و انتظام کوفه به یزید تحریر نمود و یزید ول سرها را بدروازهٔ دمشق در آویخت بعده
نامهٔ مشتمل صفت و ثنای ابن زیاد و محتوی بدین مضمون قلمی ساخت که میشنوم که حسین بن علی عزیمت عراق
دارد سر راه ها فراگیر و اگر کدام شیعهٔ او آمادهٔ مفسده باشد فوراً او را بقتل رسانی ابن زیاد نامه خوانده شادمان
شد و حاکم کوفه بالاستقلال گشت آورده‌اند که بعضی از غمازان با ابن زیاد خبر رسانیدند که دو پسر مسلم درین
شهر مخفی اند آن بد نهاد منادی کرد که هر که پسران مسلم را بخانهٔ خود پنهان سازد خانهٔ او را غارت خواهیم

ساخت و او را بقتل خواهیم رسانید قاضی شریح بخبر این معنی رسید و پسران مسلم را نزد خود طلبید و چون
چشمش بر ایشان افتاد دلش بجوش آمد و آن معصومان از قتل پدر خبر نداشتند از قاضی وجه گریه پرسیدند قاضی
هر چند خواست که اخفای آن نماید لاکن کثرت گریه بنظر شهادت مسلم گشت ناچار حقیقت حال کشته شدن
مسلم علیه السلام بیان نمود پسران مسلم باستماع این معنی از کثرت فغان بیهوش شدند چون بهوش آمدند قاضی
تسکین داده حال منادی ابن زیاد بیان نمود و گفت مصلحت آن بینم که شما را بهمراهی کسی روانه مدینه نمایم
پس قاضی هر یک از ایشان را پنجاه دینار داده اسد پسر خود را گفت که امروز میشنوم که بیرون دروازهٔ
عراقیین کاروانی بوده اراده مدینه دارد ایشان را بیکی مرد صالح بسپار تا بمدینه برد اسد بشب تار ایشان را از آنجا
برد از اتفاقات قافله بموقع روانه شده بود و سیاهی قافله نمودار بود اسد نشانش بایشان گفته باز پس
آمد ایشان پاره رفته راه گم کردند سرهنگی چند بایشان برخوردند ایشان را شناخته پیش عسس بردند عسس
دشمن اهلبیت بود و بموقع ایشان را نزد ابن زیاد برد ابن زیاد ایشان را بزندان فرستاد و صبح نامه بیزید
نوشت که دو طفلان مسلم بن عقیل هفت و هشت سالگی بعد قتل مسلم گرفتار کرده ام اما قتل کنم و یا بخدمت فرستم
والسلام راوی گوید از زندانبانان مردی صالح و دوستدار اهلبیت بود نامش مشکور شاهزادگان را
دلداری داده حقوق خدمت بخوب ترین وجه بجا آورد تا شب درآمد شاهزادگان را بسر راه قادسیه
آورده و انگشتری علامت خود بایشان داد و گفت بقادسیه رسید فلان برادر مرا بجوئید و این انگشتری
بدو دهید او شما را بمدینه خواهد رسانید ایشان مشکور را دعا گفته رخصت شدند چون قضای الهی بر امور
ایشان بود بار دگر راه گم کردند ولی بمنزل مقصود بردند هرگاه که روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر
بودند از خوف جان چاره ندیده بر لب چشمه درختی دیدند میانش تهی میان آن درخت قرار گرفتند
چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزی آفتابه در دست بلب چشمه رسید عکس صورت شاهزادگان
بچشمه دیده متحیر شد چون نگاه بالا کرد شاهزادگان را دیده پرسید که شما کیستند معصومان بگریه درآمدند و
تصور دوستدار از حال خود آگاه گردانیدند کنیز دلداری داده نزد بی بی خود برد و از حقیقت آنها آگاه
گردانید بی بی از کثرت سرور کنیز را آزاد کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و بر سر و روی ایشان بوسه داد ما
حضری که داشت برای معصومان حاضر کرده تناول کنانید و به بستر آسایش خوابانید راوی گوید ابن زیاد
بالگاهی این معنی مشکور را طلبید و دشنام های سخت داد چونکه مشکور مرد باخدا و محب اهلبیت بود با ابن زیاد

گفت که زبان نگهدار یک جان چه هزار جان فدای پای مبارک شاهزاده‌گان مسلم باد ابن زیاد غضب
آمده بجلاد حکم داد که بعقابین بسته صد تازیانه زند پس از آن سرش از تن جدا کند جلاد مشکور را بعقابین کشید
و چون تازیانه اول زد مشکور گفت بسم الله علی ملت رسول الله چون دوم زد گفت خداوندا
مرا صبر ده چون سیوم زد گفت خداوندا گواه باش که مرا بمحبت فرزندان رسول تو میکشند چون چهارم
زد گفت خداوندا مرا بیامرز و یقین دارم که مرا بیامرزی چون پنجم زد گفت خداوندا حشر من با
رسول الله و اهلبیت وی کن آنگاه ساکت شد و آهی نزد تا پانصد تازیانه زدند پس چشم باز کرد و گفت
ای مسلمانان مرا شربت آب دهید ابن زیاد گفت آبش ندهید و گردنش بزنید عمرو بن حارث شفاعتش
کرده بخانه خود برد و خواست که معالجه کند گفت اول شربتش دهید مشکور دیده بگشاد و گفت مرا بگذارید
و دست از من باز دارید که از حوض کوثر مرا آب دادند پس جان بحق تسلیم نمود راوی گوید که چون آن مومنه
خدمت شاهزاده‌گان نموده به بستر آسایش خوابانید قدری شب گذشته حارث شوهرش بیامد و بعد
تناول طعام بخواب رفت هرگاه پاسی از شب بگذشت شاهزاده بزرگ محمد نام داشت از خواب
بیدار شده ابراهیم برادر کهتر خود را بیدار ساخت و گفت درین ساعت پدر خود را بخواب دیدم که با محمد
مصطفی و حسن مجتبی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام به بهشت میخرامد که ناگاه نگاه رسالت پناه بر
مایان افتاد فرمود ای مسلم دلت چگونه رخصت داد که فرزندان خود را بدشمنان گذاشتی پدر
بزرگوارم جانب ما دیده گفت یا نبی الله اینها هم باندک ساعتی نزدم می آیند ابراهیم گفت والله
من هم همین خواب دیده ام پس هر دو باهم دست در گردن یکدیگر کرده بگریه درآمدند حارث از آواز
گریه ایشان بیدار شده بروشنی چراغ در آنخانه درآمد و آن معصومان را دیده پرسید که شما کیستند
ایشان بتصور دوستدار گفتند که ما پسران مسلم بن عقیلیم حارث گفت و اعجبا مصرع دوست در
خانه و من گرد جهان میگردم ۞ من بتجسس شما اسب را کشتم و شما بخانه من پس آن سنگدل هر یکی را
طپانچه بر رخساره زد و از زمین زده گیسوی ایشان را که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی دین مبین بود باهم بست
و در خانه مقفل گردانید صبحدم مسلح شده آن شاهزاده‌گان را پیش انداخته بر لب فرات آمد زنش پیشتر
دوید او را دور انداخت غلامی داشت همشیر پسرش عقب خواجه رسید حارث تیغ بدستش داد و
گفت که سر اینها بردار او جواب داد که این کار جلاد بی رحم ست حارث گفت ترا اندرین چه کار

هرچه میگویم مطابق آن کن با و گفت مرا یارای قتل این بیگناهان نیست که از روح مقدس نبوی شرم دارم
که فرزندان وی را بکشم حارث گفت اگر تو سر اینها بر نداری من سرت از تنت بردارم غلام گفت بخدا
نتوانی حارث مردی پر زور بود دست برد و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش خواجه را
گرفته پیش کشید چنانچه بروی در افتاد غلام خواست که زخمی زند حارث قوت کرد و شمشیر از دست غلام فرا
گرفت غلام تیغ خود از نیام برکشید و بر خواجه حمله کرد خواجه حمله ور او کرد و شمشیری بزد و دست غلام بیفکند غلام بدست چپ گریبان
او گرفته با او در آویخت که ناگاه زن و فرزندش از عقب در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفته باز پس کشید و گفت ای
پدر شرم نداری که چنین بی رحمی میکنی این غلام برادر من است و مادر من او را بجای فرزند پرورده با شیر خورده ایم
جواب نداد تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بر وی زد که غلام هلاک شد پسر گفت سبحان الله هرگز بیرحمی
بی رحم تر از تو ندیده ام حارث گفت سخن کوتاه کن و این تیغ برگیر و سر پسران مسلم بردار پسر گفت لا والله
من هرگز این کار نکنم و ترا نیز نگذارم که مرتکب این کار شومی و زن حارث نیز زاری میکرد که چنین
مکن و خون بیگناهان برگردن مگیر و زنده پیش ابن زیاد ببر تا مقصودی که داری حاصل گردد آن
بدبخت گفت دوستداران ایشان درین شهر بسیارند اگر ایشان را زنده ببرم از من بستانند و رنج من
ضایع گردد پس تیغ برکشید و آهنگ ایشان کرد و شاهزادگان بگریستند و می گفتند ای پیر ما غریب
و یتیم ایم بر غریبی و یتیمی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای حارث سخن ناشنیده پیش دوید
تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک سازد زن بروی در آویخت که ای ناخداترس چنین مکن و از جزای
روز جزا بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیری بزد تا زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید
که مادرش زخم خورد و حارث میخواهد که زخم دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر بگرفت
و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب با آب حلم فرو نشان حارث خشم آلوده تیغ حواله پسر
کرد و بیک ضربت او را بکشت چون زن پسر را کشته دید غریو از نهادش برآمد و واویلا برگرفت و
بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت فریاد و فغان برمیکشید و بجائی نمیرسید پس
حارث باراده قتل معصومان نزدیک تر آمد شاهزادگان فریاد برکشیدند و گفتند ای مرد ما را
زنده پیش ابن زیاد ببر تا هرچه خواهد با ما کند گفت آری شما را داعیه آنست که من زنده شما را بشهر
آورم و غوغای عام شما را از دست من بستانند و مالیکه ابن زیاد وعده کرده بمن نرسد گفتند اگر مراد

تو بمال ست گیسوان مرا به تراش و بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاده گفت البته
شما را میکشم گفتند بر کودکی و ضعیفی ما ببخشای و بر نامرادی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند
پس بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله هرگز نگذاریم گفتند این چه عداوتست که
با ما ورزی و این چه بغض است که ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نیاری که بعز یاد ما رسد و
مددگاری که برای مددمان شتابی برآرد پس حارث بقصد هر کدام که میکرد آن دیگری می گفت که اول
مرا بکش که من برادر خرد خود را کشته نمیتوانم دید القصه اول سر برادر بزرگ را که محمد نام
داشت جدا کرد و تن را با آب فرات انداخت برادر خرد بر جست و سر برادر بزرگ برادر برگرفت و روی
بر روی نهاده میگفت که بی رحم مرا نیز بزودی از تشویش رها کن آن بدبخت سر او را نیز بتیغ
از تن جدا کرد و تنش با آب فرات انداخت خروش از سواکن زمین برآمد و فغان در مناظر آسمان
افتاد افسوس ازان دو نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده گشت
وحیف از رخساره آن دو گل بستان نازکه بخار خار حادثه چنانکه از خراشیده شد قطعه دریغا که خورشید
روز جوانی ؛ چو صبح دو دم بود کم زندگانی ؛ دریغا که ناگه گل نو شگفته ؛ فرو ریخت از تند باد خزانی
اما چون حارث جفاکار نابکار سرهای آن دو شاهزاده نامدار از تنهای ایشان جدا کرده و در توبره
نهاده از قریب بیرون در آویخت و روی در سرای پسر زیاد نهاد نزدیک چاشت بقصر الامارت رسید
وان توبره پیش پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چیست گفت سرهای دشمنان
تست پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را بشویند و در طشت نهاده پیش وی آرند چون پیش آوردند و نها
دید چون قرص خورشید و گیسوها چون مشک سیاه گفت که این سرهای چه کسانست گفت پسران مسلم
عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد حاضران مجلس بگریه درآمدند ابن زیاد گفت ایشانرا
کجا یافتی حارث حقیقت حال بیان نمود پسر زیاد گفت ای ناکس بد نهاد از خدا نترسیدی و از عقوبت
قیامت نیندیشیدی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبربیز ایشان رحم نآمد و من به یزید نامه
نوشته ام که پسران مسلم را گرفته در بند کرده ام اگر فرمائی ایشانرا زنده پیش تو بفرستم اگر حکم یزید در رسد که
ایشانرا زنده نزد من بفرست چگونه کنم و چه جواب گویم چرا ایشانرا زنده پیش من نیاوردی بی حکم من
هلاک کردی گفت ترسیدم که عوام خلق غوغا کنند و ایشانرا از من بستانند رنج من ضایع گردد و طمعی که

که برا میر و اشتم حاصل نشود گفت چرا ایشانرا بجای مضبوط نگاه نداشتی و خبر بمن نفرستادی تا کس
فرستادمی و ایشانرا بر خود طلبیدمی آن شقی بی رحم سر از خجالت در پیش افگنده و مزد و این یاوه روی
بند بیان کرد و در میان ایشان شخصی بود بنام مقاتل دوست دار اهلبیت او را نزد خود طلبید و گفت این
ملعون ناکس را بگیر و بر لب فرات ببر و همانجا که این طفلانرا بناحق کشته است بخواری و زاری هر چه تمامتر
بقتل رسان و این سرها را بآب فرات در افگن مقاتل دست او را گرفته بیرون آورد و حکم کرد تا دستهای
آن ناکس را باز بستند و سرش برهنه کرده ببازار کوفه در آوردند مردم سرهای شاهزادگان دیده فریاد میکردند
و بران بدبخت نفرین و خادمان مقاتل خاک و خاکستر بر سر و روی او میریختند و سنگ و چوبش میزدند
تا بموضعی که مقتل معصومان مسلم علیهم السلام بود رسید نگاه کرد زنی را دید زخم خورده و مجروح افتاده و جوانی
چند سر و از ادگشته و غلامی اعضا ایش پاره پاره گشته و آن زن بر پسران مسلم میگریست و بچشم حسرت
نظر بر پسر خود میکرد مقاتل از وی پرسید که چه کسی گفت من زوجه این کسم که این را ازین کار منع میکردم
و این جوان پسر من است و این غلام من که درین کارها با من متفق بودند آخر مرا زخم زده مجروح ساخت
و پسر و غلام مرا بکشت و هم از خون معصومان خاندان نبوت نگذشت بحمد الله که نفرین شاهزادگان باین
رسید که بجزای و سزای کردار خود میرسد پس روی بسوی شوهر کرد و گفت ای ناخدا ترس بطمع دنیای
دون فرزندان خاندان نبوت را کشتی و دین ابدی بخون ناحق برباد دادی مصرع ندینداری
درینصورت ندنیا اما حارث از مقاتل گفت که دست از من بدار تا ده هزار دینارت بدهم
و در جای پنهان شوم مقاتل گفت ای ناکس اگر مال تمام عالم بمن دهی دست از تو باز ندارم پس
هرگاه که نظر مقاتل برخون فرزندان مسلم افتاد روی خود را در خون ایشان میمالید و مینالید پس
امر کرد تا سرهای شاهزادگانرا باب فرات انداختند راوی گوید بکرامتی که اهلبیت را حاصل است آن
تنها از آب بر آمدند و هر سری بر تنه خود در بند شد و در پیوست و هر دو برادر دست در گردن یکدیگر
آشنای آب شدند و به فرات روان شدند انگاه مقاتل غلامانرا فرمود تا اول دستهای آن
ناکس را قطع کردند بعد و پایش پس ازان هر دو گوش بعد هر دو چشمش بیرون آوردند و شکمش شگافتند
و اعضای بریده او را در شکمش نهاده و باچوبی بسته باب انداختند زمانی بر آمد آب موج زد و او را
بیرون انداخت سه بار همین صورت واقع شد ناچار بخاکش کردند خاک نیز قبول نکرد و بیرون

انداخت مقاتل فرمود تا از خرماستان هیزم آوردند و آتش کرده در آن انداختند و تنهٔ پاک را بسوختند
و خاکسترش را بباد دادند پس دو جنازه آوردند و پسران هیزن و غلامش را در آن خوابانیدند بشهر بردند و
در باب بنی خزیمه با جامهای پر خون در گورستان شهیدان دفن کردند و هواداران اهلبیت پنهان
ماتم آن شاهزادگان بداشتند **ابیات** دریغ و درد که آن هر دو ناتوان رفتند ؛ بصد ملالت
و حسرت ازین جهان رفتند ؛ چو عندلیب سزد گر کنیم ناله و آه ؛ کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند ؛
غم یتیمی و غربت نبود شان در خور ؛ بجانب پدر خویشتن روان رفتند ؛ صَلوٰةُ اللهِ عَلیٰ مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَذُرِّیَّاتِ مُحَمَّدٍ وَاَزْوَاجِ مُحَمَّدٍ وَاَصْحَابِ مُحَمَّدٍ

بیان چهارم در ذکر رسیدن سید الشهدا ابا عبد الله الحسین علیه التسلیم والثنا بدشت کربلا و فایز بشهادت شدن مع اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین بروایت حسین واعظ و دیگر راویان معتبر

منقولست بقول راویان کتب معتبره هرگاه که رسید نامهٔ مسلم علیه السلام با با عبد الله الحسین علیه الصلوة
والسلام امر بیعت کوفیان دریافته عازم کوفه گردید مانع آمدند عبد الله ابن عباس و عبد الله ابن عمر
و جابر و ابو سعید خضرمی و ابو واقد لیثی رضی الله عنهم فرمود آنحضرت که الحاصل از آن مکتوب مسلم
مشعر بیعت و انقیاد اهل کوفه و لتواتر رسیدن مکاتیب آنها حجتی لازم شده اگر بروم عند الله
جوابش چگویم پس امام علیه السلام بقول از کلام مجید فرمود این آیه برآمد کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ وَاِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَکُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ سبط رسول فرمود صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ
رَسُوْلُ اللهِ از قول کلام و سخن رسالت پناهی که بخواب بدم هر دو موید شهادت من اند و از آن
چاره نیست **مصرع** دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن ؛ پس آنجناب تحیت انتساب سیوم ذیحجه سنه شصت
هجری که قضارا مسلم علیه السلام فایز بدرجات عالیات شهادت همون روز شده بود از مکه معظمه
مع هشتاد و دو کس منجمله قربات علیه التحیات و اصحاب رضوان انتساب راهی راه کوفه شد باثنای
راه خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شنیده اراده عود نمود گفتند بنو عقیل که والله باز نگردیم
ما تا آنکه برسیم بکینه خود یا بکشته شویم امام علیه السلام فرمود لَا خَیْرَ فِی الْحَیَاتِ بَعْدَکُمْ یعنی زیست
بعد شما لطفی ندارد چون بمنزل زباله رسید نامهٔ عمر سعد مشعر شهادت مسلم و هانی بن عروه رسید آنجناب

ملایک مآب را یقین گشته شدن مسلم گردید عند الشهرت مردم که از اطراف پیوسته بودند متفرق شدند پس ابن زیاد
آگاه شد بخبر جاسوسان از آمد ابن رسول الله بکوفه و فرستاده حر ابن یزید ریاحی را با هزار سوار جرار بتعرض
سبط رسول الله از حال بکوفه و ملاقی شد حر ابن یزید ریاحی از امام همام علیه السلام بدو مرحله از کوفه و
عرض نمود که جدا نشوم از جناب حسب الحکم ابن زیاد تا برسانم بکوفه نزد امیر و من کاره ام باین امر امام
فرمود که نامدم بکوفه تا نرسید خطوط و رسولان شما و شما نیز از اهل کوفه هستید اگر باشید بر بیعت خود داخل
شوم بشهر شما و الا باز گردم گفت حر و الله نمیدانم این خطوط و رسولان را ممکن نیست توجه بکوفه تا من
نبرم جناب را نزد ابن زیاد و درین عرصه رسید نامه ابن زیاد بحر که حسین را جای فرود آر که در آنجا
آب و دانه نباشد حر کیفیت نامه ابن زیاد با امام علیه السلام عرض نمود و گفت الحال تعرض از جانب
من نخواهد شد جناب را بکوچ و قیام اختیار است آنحضرت مصلحت دیده از آنجا بشب تار سوار شد و راه گم کرده صبح دوم
محرم سنه شصت و یک هجری داخل ارض ماریه یعنی دشت کربلا گردید بر آن زمین غمناک اسب شاهزاده بایستاد هر چند
تازیانه میزد گام از گام برنگرفت شاهزاده پرسید که نام این زمین چیست یکی گفت ارض ماریه حضرت فرمود شاید نام دیگر هم داشته
باشد عرض نمود که کربلا هم گویند حضرت فرمود اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَرْضُ کَرْبٍ وَ بَلاءٍ سَفَکَ الدِّمَاءِ
آری این زمین کرب و بلاست و این موضع ریختن خونهای ماست و این مقتل آل عباست بیت
گر نام این زمین بیقین کربلا بوده اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بوده اما چون قدم ابن رسول بخاک کربلا رسید
خاک آن از رنگ زرد شد غباری برخاست که گیسوهای شاهزاده پر گرد گردید ام کلثوم خواهر حسین گفت
که درین زمین طرفه حال مشاهده میکنم و هولی عظیم بدل من میرسد شاهزاده خواهر را تسلی داده کلمات صبر
و رضا بخواهر اهلبیت خود ارشاد فرمود و خیمه بر آن زمین زد و ابن زیاد بحر دخیر الجعفی نامه نوشت
با امام علیه السلام که تحریر یزید نزد من رسید که از حسین بیعت بگیر و در صورت اباء سرش بر دار و نزد من بفرست
در صورت بیعت یزید مصلحت مزید است سبط رسول الله فرمود بایلچی ابن زیاد ما له عندی جواب
فقد حقت علیه کلمة العذاب ابن زیاد باگاهی جواب هذا العقب مد و عمر سعد را پس
از دادن فرمان ملک ری و طبرستان و وعده پنجاه هزار زر نقد از خزانه ملک ری مخلع بخلعت
ساخته مع پنجهزار کس جرار تیغگذار بقتل امام ابرار و سبط رسول مختار روانه نمود عند الملاقات کلمات
ارسال رسل و رسائل رؤسای کوفه محتوی طلب و برگشتن از عهد و پیمان و قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه

مابین سبط رسول الثقلین و عمر سعد بوقوع آمد و نیز فرمود امام علیه السلام که حالا هم اگر بغرضتم نکنید باز گردم
بشهر خویش عمر سعد بسبب و رآمده بقصد صلح نامه نوشت با بن زیاد مشعر استدعای عدم تعرض ابن نبی الحرمین
جوابش آمد که امر بیعت بده و عرض کن و اعلام نما و الا منتظر فرمان باش و ریافت عمر سعد که ابن زیاد
مراجعت امام حسین علیه السلام مطلق رضای ندارد و فرستاد آن نامه بعینه نزد امام علیه التسلیم امام
فرمود که من هرگز عمل نه نمایم با شر رضای ابن زیاد یعنی امر بیعت یزید پس ابن زیاد با طلاع آن یعنی بغضب
آمده حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی از سوار و پیاده نزد عمر سعد فرستاد و
حکم داد تا وقتیکه بیعت یزید نه نمایند منع کند از تصرف آب فرات پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد
سوار جهت حفاظت آب تعین نمود امام عالی مقام خیمه بجانب بادیه زد و این صورت سه روز پیش از شهادت
امام حسین علیه السلام بود پس امام ذوی الاحترام طلب نمود عمر سعد را برای تفهیم هرگاه آمد عمر سعد شاهزاده
حسین و عباس علی و علی اکبر را با خود گرفته برابرش آمد و ممتاز ساخت موعظت کثیر چونکه بنیه غفلت بگوشش
داشت نصایح امام عرش مقام بگوشش نآمد فرمود ای عمر سعد وثوق دارم از فضل ایزد منان
که بعد از من نرسی بمراد خود و همچنان شد که باندک ایامی مختار ابو عبیده او را و پسرش حفص را که پدر را بر
حرب حسین و بر حکومت ملک ری و طبرستان تحریص میکرد بقتل رسانید و خانمان آن شقی را برانداخت
هرگاه که شاهزاده از پیش عمر سعد معاودت فرمود بریر بن حضیر همدانی که یکی از زهاد و عباد بود با جازت
امام کرام علیه السلام نزد عمر سعد آمد و هر چند خواست که آن نا راست را براه راست آرد چونکه نا سعادت
دارین بود موعظت بریر بن حضیر در و تاثیر نکرد شمر ذی الجوشن بمعاینه مکالمات باهم با حتمال سازش
طرفین خود را بکوفه که فاصله سیزده کروه از کربلا دارد رسانید و آگاه نمود ابن زیاد را که مابین عمر سعد و
حسین ارسال رسل و رسائل هست و کلمات آشتی باهم دارند و با خفا هم صحبت اند ابن زیاد بد نهاد
بخشم آمده نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بحرب حسین فرستاده ام نه برای صحبت و دوستی اگر
کاری از دست تو بر نمی آید واپس کن منشور ملک ری و طبرستان و بگذار سپه داری لشکر
بشمر ذی الجوشن چون رسید نامه ابن زیاد بعمر سعد بترسید از حد و لرزید بر خود و نهاد دل بر
حرب حسین علیه السلام راوی گوید که هشتم محرم بلشکرگاه امام تشنه کام آب نماند نوبت بالعطش
رسید سبط نبی الحرمین بموضعی تشریف برد و فرمود که این زمین بکنید چون بکنند بدیدند شیر آمد تمام

لشکر مع اهلبیت سیراب شد و مشکها پر آب کردند من بعد آن چشمه غائب شد و این جمله کرامات آنجناب
قدسی صفات بود و این خبر با بن زیاد ملعون فرستاد رسید نامه نوشت بعمر سعد که حسین را چندان مهلت داده
که در بادیه چاه کنی میکند کارش سخت بگیر پس از آن شمر را با چهار هزار مرد و آن عقبت وی یزید کلبی را
با دو هزار مرد و حصین بن سکونی را با چهار هزار کس و عمر بن قیس اخنس را با دو هزار مرد و قیس بن حنظله
را با دو هزار مرد و حجاج بن حر را با هزار سوار و نصر شامی را با دو هزار سوار و پیاده فرستاد همگی هفده
هزار سوار و پیاده بعمر سعد در پیوست و پنجهزار سوار و پیاده از پیشتر عمر سعد با خود داشت جمله بیست و دو
هزار نامرد جمع شدند حبیب ابن مظاهر اسدی بود دید لشکر کثیر مزید عنید از امام عرش مقام علیه التحیة
والسلام التماس نمود که درین نزدیکی قبیله بنی اسد نشسته اند در صورت اجازت حضرت تو بخوانم
ارشاد شد که اولی است پس حبیب ابن مظاهر بقوم بنی اسد رفته حال محاصره نمودن لشکر یزید و
تنهای امام ابن خیر الانام علیهما الصلوة والسلام اعلام نمود از آن گروه نود کس مرد میدان
کارزار به لشکرگاه امام ذو الفضل و الاکرام می آمدند مخبری خبر اینمعنی بعمر سعد رسانید عمر سعد ازرق شامی را
مع چهار هزار کس به سبری ماهون منهی بر سر ایشان فرستاد بر لب فرات مقاتله عظیم شد شکست بقوم
بنی اسد افتاد جمعی بقتل رسیدند و جمعی گریخته بقوم خود در پیوستند و حبیب ابن مظاهر این خبر با بن
رسول الله رسانید باعث فرط حزن شاهزاده فردوس وساده شد هرگاه که خبر هذا با بن زیاد مخمر
بعناد و فساد رسید که امام حسین بقبایل کس میفرستد و کمک میطلبد بغضب آمد و فرستاد کس بعمر سعد
که اگر همین روز مصروف بحرب حسین نشوی سرانم بسیاست هر که بانسبت عمر سعد بترسید اگرچه روز
بیگاه شده بود فورا با لشکر مسلح سوار شده محاصره خیمه گاه ابن رسول الله نمود و آن روز نهم محرم بود شاهزاده
باطلاع محاصره عباس علی را با بیست سوار فرستاد عباس علی حال محاصره دریافته بعرض شاهزاده
امام والا مقام فرمود که این قوم را بلطف باز گردان و مهلت یکشب از ایشان بگیر عباس پیش رفت
و گفت ای قوم فرزند رسول خدا و جگرگوشه فاطمه زهرا مهلت یکشب میطلبد و آنرا شب بازپسین میدانند
و میخواهد که این شب بزرگ را بذکر الهی و عبادت صمدی بگذراند عمر سعد درین باب مشورتی نمود به لشکر خود
شمر نعره زد که شما را امان نیست عمر حجاج با ابو سفیان کندی از کلام شمر شرم داشته بانگ بر آن جماعه
زد که ای قوم این چه سنگدلی و بی رحمی است اگر این قوم از روم و چین بودندی و مهلت خواستندی

امان میدادند ای اخر این جماعه فرزندان پیغمبر شما و اهلبیت رسول شما اند و شما امت جد وی از خالق بترسید
و از خلایق شرم دارید مردمان این سخن شنیده آن روز دست از حرب باز داشتند و همانجا فرود آمدند
و محافظان برای لشکر امام مظلوم برگماشتند و پیش از این حسب الحکم امام خیر الکلام گرد لشکرگاه خندق
کنده شده بود و پر از هیزم شده که حرم از تعرض بیگانه امین باشند و مصاف از یک جانب شود و درین
محل حسب الارشاد امام قدسی مقام دران هیزم آتش زدند اما چون آتش زبانه درگرفت مالک بن
عروه بر اسپ نشسته پیش آمده گفت ای حسین پیش از آتش آخرت این آتش در خود زدی امام احسن الکلام فرمود
كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللّٰهِ دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم
بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اگر فرمائی تیری بر دهنش زنم امام عالیمقام فرمود که نخواهم که
در حرب پیش دستی کنم قدرت حق را ببین پس عا فرمود اَللّٰهُمَّ جُرَّهُ اِلَى النَّارِ فی الحال مضمون
دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ اثر اجابت ظاهر شد پای اسپش بسوراخی فرو رفت و او بپا
باسفل شد و عنان از دستش برفت پای او در رکاب بماند اسپ بهر سو میدوید تا او را بآتش خندق
درانداخت و این کرامتی بود از ولایت آنحضرت پس امام ابن امام و سبط خیر الانام سجده شکر
بجا آورده با آواز بلند گفت بار خدایا اگر ما اهلبیت رسول تو ایم داد ما از ظالمان بستان ابن
اشعث جواب داد که ترا با پیغمبر چه خویشیست که هر ساعت لاف میزنی شاهزاده فرمود که خدایا پسر اشعث
قطع نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند اَرِنِی الْيَوْمَ ذُلًّا عَاجِلًا روز خواری بوی
بنما و جانش بستان فی الحال آن نابکار را تقاضای ظاهر شد از اسپ فرود آمده مشغول قضای
حاجت گردید کژدمی نیشی بر عورت او زد مکشوف العورت بنجاست میگردید تا جان بداد و این کرامت
دیگر بود از امام علیه التحیه والسلام پس جعده مزنی پیش آمده آواز داد که ای حسین آب فرات موج میزند
قطره ازین نخشی تا هلاک شوی امام قدسی مقام فرمود بجا لیتکه آید بوده بود اَللّٰهُمَّ اَمِتْهُ
عَطْشَانًا فی الحال اسپش رمید و ویرا بر انداخت و او برخاسته پی اسپ میدوید تا تشنه
شد هر چند آب بلب او میرسانیدند نمیتوانست خورد تا بمرد و این کرامت دیگر بود از ولایت آنحضرت
القصه چون شب درآمد امام و ملازمان امام همه شب تشنه و گرسنه مصروف بعبادت الهی درود
حضرت رسالت پناهی شب را بروز آوردند نور الائمه آورده که دران شب امام علیه السلام بعقیل

وصحابه خود را پیش خود طلب داشته بعد موعظت کثیر و نصایح وفیر اجازت رحضت داد و عقیل و آن
مردان میدان راه خدا و سالکان طریق صدق و صفا بالتماس جناب ولا الخطاب سانیدند که تا جان
در تن داریم و روح در بدن قدم کرامت توام رای توانیم گذاشت آن امام فردوس مقام بوادی جان
نثاری آنها دعای خیر فرمود نور الائمه آورده که اوایل سحر بود که آوازی از آسمان بر آمد که یا خیل
الله ارکبی ام کلثوم گریان بخیمه امام حسین بر آمد و گفت ای برادر شنیدی که چه آواز از آسمان
بر آمد فرمود که شنیدم و از عجیب خوابی دیدم که سگان بر من حمله کرده اند و آماده قتال من اند که
درین عرصه جد امجدم صلی الله علیه وسلم نمایان شد و فرمود که ای پاره جگر من باستقبال روح تو ساکنان
عالم بالا و قربان ملا اعلی آمده اند و مرتبه بزرگتر بشارت میدهند جهدی کن تا امشب نزدم افطار
کنی برکاب جد بزرگوارم فرشته بود جدم فرمود ای فرزندم این را شناسی گفتم نی فرمود این
فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا در ان شیشه بگیرد و نگاهدارد تا قیام
قیامت ام کلثوم مضمون خواب دریافته بجوش و خروش گریان گشت و متیقن بشهادت گشت پس
امام خیر الکلام ابنای خود را و ازواج عفت امتزاج خود را پیش خود طلب داشته مشرف بمدارج
شفقت فرمود و مراتب صبر و رضا و تسلیم که مسلک خاص انبیای مرسلین و اولیای مقربین ست
مخصوص ساخته بمنازل ان الله مع الصابرین اجرهم بغیر حساب ممتاز گردانید که یک
بیک آثار صبح نمودار شد امام قدسی مقام چونکه آب نداشت تیمم از خاک پاک نموده بانگ نماز گفت و
بعد اجماع صحابه ادای سنت فرموده فرض با جماعت گذرانید هنوز نوبت بدعا نرسیده بود که صدای
کوس حربی از لشکر مخالف بر آمد و عمر سعد نا سعد مصروف بصف آرای گشته میمنه نا میمون خود را
سپرد عمرو بن حجاج نمود و میسره نا سره را مفوض بشمر ذی الجوشن ساخت و چونکه خود قلب سیاه
داشت بقلب سپاه در آمده علم بدست مولائی خود داد امام ذوی الاحترام علیه السلام با وجود
چند معدود میمنه مسعود را نامزد زهیر قین بجلی نمود و میسره محمود را مفوض حبیب ابن مظاهر فرمود
و رایت کرامت آیت را بدست برادر خود عباس علی والا درجات محول ساخت و خود بقلب سپاه
والا جاه چون قلب که جایش صدر ست بصدر لشکر قرار گرفت هر گاه که صفوف جانبین صف کشید امام ابن
امام و سبط رسول مالک الملک ذو الجلال و الاکرام بخیام خود در آمد عمامهٔ رسول الله صلوة الله علیه

برفرق مبارک نهاد و دراعه آنحضرت دربرپوشید و شمشیر بکمر بسته شهسوار میدان اَنَا نَبِیُّ بِالسَّیْفِ بقبضه خود داشت حمایل کرده بر اسپ ذوالجناح که مرکب براکب براق بود سوار شده روبمیدان آورد و
وچند اشعار رجز خود ارشاد فرمود ابیات اَنَا ابْنُ عَلِیٍّ النَّجِیْبِ مِنْ اٰلِ هَاشِمٍ ؛ کَفَانِیْ بِهٰذَا مُفْخِرٌ حِیْنَ اَفْخَرٗ ؛ وَجَدِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَکْرَمُ مَنْ مَشٰی ؛ وَنَحْنُ سِرَاجُ اللّٰهِ فِی النَّاسِ یَزْهَرُ ؛ وَفَاطِمَةُ اُمِّیْ سُلَالَةُ اَحْمَدَ ؛ وَعَمِّیْ یُدْعٰی ذُو الْجَنَاحَیْنِ جَعْفَرٗ ؛ وَفِیْنَا کِتَابُ اللّٰهِ اُنْزِلَ صَادِقًا ؛ وَفِیْنَا الْهُدٰی وَالْوَحْیُ وَالْخَیْرُ یُذْکَرُ و پس از رجز
خلاصه از زبان صداقت بیان ارشاد فرمود که ای اهل عراق سوگند بشما میدهم که من نبیره مصطفایم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضایم و برادرم حسن رضاست و عمم جعفر طیار هوای فضای جنت العلاست و عم پدرم حمزه سید الشهداست و این عمامه رسول خداست که بسر دارم و این دراعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت که حمایل کرده ام و این اسپ خاصه اوست که زیر ران در آورده ام نعره از آن لشکر برآمد که ای حسین آنچه گفتی راست و بدرستیکه حق و صدق ست پس امام عالی کلام فرمود که چون میدانید که من راست میگویم پس بچه وجه خون مرا حلال میدارید و آبی که بر دو دوام و یهودی و نصاری حلالست از من باز میگیرید و حال آنکه پدرم ساقی کوثرست و رانندهٔ دشمنان خودست از کنار حوض کوثر همچو کسی که شتران تشنه را از آب باز میگرداند و درین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه ها بسمع همایون رسید از استماع آن متاثر شده فرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ پس عباس علی و علی اکبر را فرستاد که بروید و ایشانرا تسلی دهید که فردا شما را البته بسیار باید گریست حالا صبر کنید و در گریه تعجیل منمائید پس باز بسر حرف خویش رفت و فرمود یا ایها الناس میدانید که حق تعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و نمیگویم و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانی را نیازرده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم ست که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین کسی ندارد و من همان بودم که از دنیا اعراض کرده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود گشته مرا در آنجا رها نکردید و بضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم محترم بردم

و عبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسولان شما متواتر و نامه‌های شما متوالی بمن رسید که
ما را امامی نیست اولی و احق از غیر سید انبیا باید که متوجه این جانب شوی تا در قدم تو جمله جان افشانیم
اکنون که بقول شما آمده‌ام بمکرهای نهانی قصد ناگهانی میکنید و آیینه کار غریبان از سنگ غدر رخنه در حرم میشکنید اگر
از نائره مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگوش کوه فرو خوانم فی الحال لنسفت الجبال نسفا بر و بدید
و اگر از صاعقه جور شما که بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته رمزی بر فرق روشن نمایم در
زمان از ظلمات بعضها فوق بعض از روی ظاهر گردد حالا بسبب غدر و مکر شما دار الملک راحت را
از یغماهای لشکر اضطراب خراب می‌بینیم و سفینه آمال را از عواصف ملال در غرقاب انقلاب می‌یابیم
پس یک یک را از روسای کوفه که دران لشکر موجود بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمرو حجاج و
ای شیث ربعی و ای فلان و ای فلان شما نامه‌ها بجانب من نوشتید و مرا بر خود خواندید و اکنون
در برابر من آمده قاصد خون من گشته اید و از خدا و رسول او شرم نمیدارید و از روز قیامت اندیشه
نمیکنید و از ظلمات جهنم نمی‌ترسید ایشان جواب دادند که ما نامه‌ها بتو نفرستاده‌ایم و ازین مکاتیب
خبر نداریم شاهزاده حسین نامه‌های ایشان همراه داشت بدایشان نمود انکار بلیغ نموده گفتند که
این صحایف بوقوف ما قلمی شده امام ذو المجد و الاکرام از کذب و انکار ایشان متحیر شده فرمود تا
مکتوبات ایشان را در آتش انداختند پس ارشاد کرد که الحمد لله و المنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را برمن
حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنها هیچ نتیجه نبخشد یا یزید را بیعت میکنی یا ترا بضرب
تیغ هلاک میسازم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل ابن زیاد
اقامت شهادت نمائید که اول کسی که تیر بلشکرگاه حسین انداخت من بوده‌ام پس آن تیر را بجانب
حسین افگند شاهزاده محاسن مبارک را بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد
یافت که گفتند عزیر پسر خداست و قهر الهی بر نصاری زمانی شدید گشت که افترا کردند که عیسی صلوات الله
ابن الله است و سخط پروردگار درین محل برای شما مهیاست که قصد قتل فرزند پیغمبر او میکنید
و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ است
انحراف نمینمایم و بعروه وثقی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ که خاصیت آن جز بقامت استقامت
صابران راست نمی‌آید متمسک میسازم که اندک زمانی را نتایج ظلم روزگار ستمگاران میرسد

دعنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت در می افتند و منتظرم که بحکم ان الله یمهل ولا
یهمل جزای کردار و سزای گفتار شما بشما بزودی رسد پس امام علیه السلام عنان مرکب خود را
از میدان برتافته بصف لشکر خود باز آمده دل بمحاربه مخالفان نهاد و این واقعه بروز جمعه بود
دهم محرم سال شصت و یک هجری لشکر مخالفان بقولی هفتده هزار و بروایتی بست و نه هزار بود
مگر اصح همین است که بست و دو هزار سواره و پیاده بود و ملازمان شاهزاده حسین علیه السلام بقولی
هشتاد و دو کس و بقول اشهر هفتاد و دو تن بوده اند سوای آنحضرت سی و دو تن سواره و چهل تن
پیاده و در اغلب رسایل که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مجاهدان و کیفیت مجاهدات ایشان
مذکور بنسبت بحر و نامی و شعری اکتفا کرده اند الا حسین واعظ رحمة الله علیه بروضة الشهدا ایشان را بتفصیل
حرب خوب نموده چونکه رساله هذا انتخاب کتب حدیث و تواریخ است لهذا انتخابا قدری حال
بتشریح نام و حرب بموجب اختصار آورده شد و من الله الاعانت والتوفیق تفصیل
شهدای کربلا بتحقیق که شربت شهادت چشیده اند رضوان الله علیهم
اجمعین راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم بمیدان گماشتند تا که سبقت
حرب کنند امام حسین علیه التحیة والسلام فرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب
نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید ریاحی چون حال بدین منوال دید از ابن سعد پرسید که با شاه ابرار
حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی حر گفت جدش محمد رسول الله را چه جواب خواهی داد عمر سعد ناسعد جواب
نداد پس حر بهدایت ازلی مرکب برانگیخته نزد امام خاص و عام آمد و اجازت گرفته رو بمیدان نهاد
و داد شجاعت داده بسی فجار را بجهنم فرستاد آخر کار قسور بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در وجای گرفت
حر که گرم حرب بود شمشیری بر فرق قسور زد که تا سینه بشگافت قسور از اسب برگشت و بر زمین آمد حر نیز
از مرکب در افتاد و امام حسین را آواز داد که یا ابن رسول الله ادرکنی امام مرکب در تاخت و حر را از صف لشکر
خود آورده پیاده شد و به بالینش بنشست و سر او را بکنار خود داشته با آستین مبارک گرد از رخسار او پاک میکرد
حر دیده باز کرده تبسمی کرده گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی امیر المومنین فرمود که خوشنودم
حق سبحانه و تعالی از تو راضی باد حر ازین بشارت شادان شده نقد جان نثار فرمود شاهزاده بر وی بسیار
گریست و اصحاب نیز بروی گریه کردند حاکم خشعمی آورده که آنحضرت در مرثیه حر سه بیت ارشاد کرده یکی هست

شعر لنعم الحر حر بنی رماح ٭ صبور عند ما اختلف الریاح اما بعد از حر مصعب
برادر حر و علی بن حر و عروه غلام حر از امام ذوی الاحترام مجاز شده و داد جرأت داده فایز بمدارج شهادت
شدند پس امام خیر الکلام پس از شهادت این چهار مجاهدین باز میان هر دو صف مرکب برانگیخته آواز داد
که ای اهل کوفه و شام هنوز ابتدا بجنگ شما نکرده ام و این چهار تن که فدای راه خدا شدند از لشکر شما
بودند بیائید با من از سه کار یکی کنید که من هرگز بقتل مسلمانان راضی نیستم یکی آنکه مرا راه دهید تا
نزدیک یزید روم با او مکالمه کنم و در صورت ثبوت حقیقت با او بیعت والا او داند و من یکی
از آن لشکر آواز داد که نگذاریم ترا که نزد یزید روی که مرد شیرین زبانی مبادا بمعاذیر دلفریب از
دستش رها شده خروجی کنی و فتنه انگیزی فرمود امام ذو المجد و الکرام که اگر چنین نمیکنید بگذارید مرا تا بر
روضه مقدسه جد بزرگوار خود مقیم شده مصروف بعبادت خالق کائنات شوم گفتند اجازت
این هم نیست که جمعی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی فرمود اگر اینهم
نمیکنید مرا و اصحاب مرا آب دهید گفتند بدون بیعت یزید آب کجا شاهزاده فرمود پس بوقت حرب یکان
یکان بیرون آئید تا تمیز مرد و نامرد از قوه بفعل آید گفتند نعم انصفت یا ابن فاطمه پس عمر سعد
ساجحه ازدی را که بسیار زری نامدار بود بمیدان فرستاد زهیر بن حسان از امام عالیشان مجاز
شده بمقابلهاش میدان آرائی داد و داد شجاعت داده آن بیداد را بیک ضرب نیزه بجهنم فرستاد
عقبش نصر بن کعب نخعی که برابر صد سوار بود لاف زنان بمقابله زهیر آمد زهیر او را هم بزخم نیزه نزد ساجحه
رسانید برادرش صالح بن کعب و پسرش کعب بن نصر یکی بعد از یکی از نیزه زهیر رو به پدر و برادر خود آوردند
همچنین هر که برابر زهیر می آمد از زهیر هلاک می شد تا بست و هفت سردار را از پا درآورد عمر سعد تنگ آمده
بحجر الاحجار بست سوار همراه کرد و حکم داد که سواران بکمین نشینند و حجر الاحجار مقابله زهیر نماید و
وعند المقابله حجر الاحجار رو بکمین گاه سواران آرد چونکه زهیر مرد میدان است لتعاقبش خواهد نمود دران
حال سواران از کمینگاه برآمده زهیر را بقتل رسانند حجر الاحجار همین بعمل آورد سه صد سوار از کمینگاه
برآمده زهیر را درمیان گرفتند شبث ربعی همچو نیزه بر دوشش زد که زره درید سر سنان بکتف وی
رسید زهیر با وجود زخم بر شبث حمله نمود آن شقی درمیان سواران گریخت اما زهیر چون شیر تیغ کشیده
سر دشمنان را همچو خیار تر می برید راوی گوید که پنجاه سوار بینداخت و نود زخم خورد امام الحسین

بمشاهده این حال سعد غلام امیر المؤمنین علی علیه السلام با باده تن فرستاده زهیر را پیش خود
طلبیده دید که دست چوب بسیار لاحش نشسته اند و از بعض زخم قطرات خون مثل باران میچکد آنحضرت
پیاده شده به بالینش آمد زهیر چشم باز کرد و سر خود را بر قدم مبارک امام نهاده بزبان حال میگفت
شعر خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ٭ این عیش که امروز مرا در قدم اوست شاهزاده فرمود که
سخنی بگوی و اظهار مطالب خود کن زهیر گفت برای من جام آب زلال صاف آورده اند صبر فرما
تا آب خورم آنگه سخن کنم حضرت فرمود ای یاران زهیر را مقامی در بهشت بنمایند و آن آب
بهشت است که بوی نموده اند بعده زهیر لب هم میزد بطریقی که کسی آب میکشد آنگاه نفس بر آورده طوطی
روحش شکرستان بیرون فرخین پرواز کرد و سبط رسول الله بر بالینش از بس گریست و فرمود
که خنکی باد زهیر را که در بهشت همسایه من باشد پس آن از جانب مخالف بسیار مولائی زیاد ابن ابیه
و سالم عبید الله زیاد اسپان بجولان در آورده طالب مبارز شدند درین حال عبد الله بن عمیر
کلبی پیش امام الحرمین آمده دستوری خواست امام فرمود که شنیده این دو غلام دمی خواهد بود دلیر
عبد الله را دستوری داد عبد الله با آویزش بهادرانه هر دو غلامان را بضرب شمشیر بقتل رسانید غلامان
ابن زیاد یکباره روی بعبد الله نهادند و گردش گرفته زخمها زدند و آن مرد مردانه بسی نامردان را
بضرب شمشیر مرده ساخت و اکثر را خسته گردانید و خود هم شربت شهادت چشید نور الائمه آورده که
بعد از عبد الله بریر بن حضیر همدانی که زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود باجازت امام علیه التحیة
والسلام روی بمیدان نهاد و برجز فصیح و بلیغ مظهر نام و نسب خود گشته بجنگ در پیوست که دیده
فلکی از ان حرب وا گشت و چشم مریخ تیغ گذار سر به در کشید هر که پای پیش می نهاد دود از
نهادش بر می آورد و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر می آمد مخالفان تنگ آمده یزید بن
معقل را بمقابله اش فرستادند یزید عند المقابله ببریر گفت که گمان دارم که تو از گمراهان هستی
بریر گفت بیا تا مباهله بجنگ کنیم و دعا کنیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی
شد پس هر دو دست بدعا بر داشته گفتند خداوندا آنکه بر راه راست است او را بر گمراه نصرت ده این گفته
باهم در آویختند ابن معقل شمشیر حواله بریر کرد و کاری نساخت بریر تیغی بر فرقش زد که تا سینه
بشکافت و عیار حال هر یک به محک کار زار روشن گشت بریر پس از کشتن یزید ابن معقل جامه گشت

بحضور امام حقایق گنجور وعرض نمود حال محاربه حضرت داد و را بشارت به بهشت برین شاد مان گشت
و باز نهاد روی بمیدان و آمد بجیر بن اوس با انتقام یزید بن معقل بمیدان گشت او نیز شقی عظیم در میان
ایشان و غالب آمد بجیر و بقتل رسانید بریر را و بسیار گریست شاه ابرار از قتل بریر و فرمود اِنَّ بَرِیرًا
مِنْ عِبَادِ الصَّالِحِینَ آورده نور الائمه که عبید بن جابر برادر عم زاد بجیر گفت از بجیر که هیهات
گشتی تو مقرب درگاه ایزد بریر را بجیر با گاهی این خبر نادم گشت و کرد غلبه بروی هول عظیم و مرد فریاد
کنان همچون هول وپس از واقعه بریر وهب بن عبد الله الکلبی که بود جوانی زیبا رو و نیک خو و گذشته
بود از دامادی او هفده روز مادری داشت بنام قمری پیش آمد و گفت بعد فنا الپس کثیر که جان خود را
فدا کنی بر قدم سبط نبی الحرمین گفت دریغ نیست اما دلم نگرانست بجانب عروس که هنوز از نهال
وصال ثمری نخورده پس با جازت مادر آمد نزد عروس و گفت اراده دارم که جان خود را نثار
امام همام سازم گفت سبحان الله اگر زنان را اجازت حرب بودی والله من هم جان خود را تحفه ابن
رسول الله ساختمی پس هر دو باتفاق نزد شاه کونین آمدند عروس عرض نمود یا ابن رسول الله شنیده
ام هر شهیدی که از مرکب خود بزیر آید حوران فردوس سر او را از کنار خود بالین سازند و در بهشت جنت
او باشند و این جوان اراده دارد که نثار جناب شود و من از وی نیافته ام هیچ تمتعی و حال آنکه
درینجا غمخوار واحدی ندارم از عزیزان امید وارم که بمحشر مرا باز طلبد و نزد در بهشت بی من و درینجا
مرا بجناب سپارد و آنحضرت با اهلبیت خود که در حرم محترم باشم یکی از کنیزان و یقین است که نیاید بنقصانی العفت
من آنحضرت از کلماتش مع اصحاب بگریه در آمد آنجوان عرض نمود یا ابن رسول الله قبول کردم که بمحشر
باز طلبم او را و چون بشفاعت جد بزرگوارت در آیم به بهشت نه نهم قدم بجنت بی وی و سپردم او را
بجناب و آنجناب سپرد باهلبیت فرمایند این بگفت و اجازت خواسته بمیدان آمد و آغاز قصیده کرد
بمنقبت امام از آن یک شعر آورده شد شعر أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ لَهُ لَمْعَةٌ
كَالسِّرَاجِ الْمُنِيرِ بعده مبارز طلبید هر که بمصافش می آمد گاهی به نیزه و گاهی بشمشیر از اسب در می ربود
دستش جدا می کرد از کثرت کشتها میدان ناورد پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه راضی
شدی گفت آری بسی مردانگی نمودی و علم نصرت افراختی اما میخواهم کشته شوی در طریقه حرب
فرو نگذاری گفت فرمان بردارم اما دلم بطرف عروس میکشد اگر فرمائی نزد وی روم پس با جازت مادر

مراد از بندگان صالح انبیاء اند ۱۲ ترجمه امیر من حسین رونق بخش لشکر حسین نور چشم اوست مثل چراغ روشن ۱۲

بخیمه عروس در آمد دید که بفراقش مصروف گریه و زاریست بسخنان دل آویز تشفی وی نمود و باز بمیدان حرب
آمد دید که محکم ابن طفیل آماده جنگ است وهب او را بیک حمله در ربوده چنان بر زمین زد که استخوانش درهم شکست
عروه از هر دو لشکر برآمد و باز مبارزی بمیدان نیامد وهب مرکب برانگیخت و در آمد بقلب سپاه و سپاه وطی انداخت
مرکب و راکب را تا با نیزه او پاره پاره برگشتند تیغ برکشید وانبوهی را تیغ رسانید عمر سعد را جنگش تنگ آمده بانگ
بر سپاه زد تا گردش گرفتند از تیری یکی مرکبش در افتاد وهب پیاده ماند آخر از کثرت زخم بیکار شده بر زمین در افتاد
سرش بریده پیش صف لشکر امام انداختند مادرش سرش بر داشته روی بر روی او میمالید و میگفت که
نیکو کردی که شهید در راه خدا واصل شدی پس آن شیر یکبار عروس نهاد عروس میلی از خون چشم خود کشید
و آهی بر آورده جان بحق تسلیم نمود رحمة الله علیهما پس از آن عمرو بن خالد ازدی بمیدان آمد و او مردی
بود زیبا و بلند بالا بر مرکب تازی نشسته و سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آبدار آبروی مردان میبرد و بنوک
سنان جان ستانی میکرد و پس از محاربه بسیار و قتل فجار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها
الانهار شد بعد از وی پسرش خالد بن عمرو پس از کارزار بسیار و قتل فجار بجوار رحمت خود بخلد برین رسید
پس از وی سعد بن حنظله تیمی رو بمیدان نهاد و شمشیر آبدار بدنهادان را واصل جهنم ساخت و
خود پس از قتل بسیار و کوشش بیشمار راه جنت المأوی گرفت ابو المؤید آورده که بعد از وی عمرو بن عبد الله
مذحجی چون نهنگ بدریای هیجا در آمد و ساحت زمین بر دشمنان تنگ گردانید و روی تیغ را بخون
دلیران رنگ کرد آخر بضرب شمشیر اهل شر آهنگ خلد برین منزل نمود پس از آن حماد بن انس اسب بمیدان
تاخت و لوای نصرت برافراخت و نابکاران نابکار را طعمه تیغ میساخت عاقبت کار بفایز شهادت شده
درجات عالیات یافت بعد از وی وقاص بن مالک شعر تیز کرد اسب اجو حجر خفیف * کل شیء من الظریف
ظریف * هنوز زیاده از دوازده تن نکشته بود که نامردی بطعن نیزه او را بمنزل شهادت رسانید شعر جرعه از
جام شهادت چشید * رخت بایوان سعادت کشید * پس بعد از وی شریح بن عبید بر مرکب تیزگام زرین
ستام سیمین لجام سوار شده و نهاد و بدنهادان را بخاک مذلت انداخت ناگاه مرکب او خطا کرده و
راکب را بر زمین انداخت گروه جهنم پژوه رسیده بزخمهای کاری کارش ساختند شریح متوجه
خلد برین گشت بعد از وی مسلم بن عوسجه که مرد شجاع و ثابت رای لشکر آرا بود و بغزوه آذربایجان
کارهای عظیم کرده و چند بار کلام مجید بجناب امیر المؤمنین علی گذرانیده و بدان درجه رسید که امیر او را

براور خواندی از جناب امام الثقلین مجاز شده بمیدان آمد و رجزی بعد مدح شاه شهیدان بحسب و نسب خود
بزبان آورد و مبارزی دلیر جوشان و خروشان بمیدان آمده بر مسلم حمله آور گشت مسلم حمله آورد و نمود نیزه
بر پهلوی راستش ورزد که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه شاه فلک بارگاه شادمان شد نعرهٔ
الله اکبر برآوردند و لشکر عمر سعد از خجالت سر بگریبان شد مبارزی دیگر آمد او هم بکوی عدم رسید دیگری
آمد او نیز بخذف ریزهٔ زمین گردید همچنین پنجاه مبارز را از طعن نیزه و شش مبارز را بشمشیر آبدار بعدم و احد
دمار برآورد آخر کار بزخمی گران بزمین درآمد امام کونین و حبیب ابن مظاهر بسرش رسیدند دیدند که
از جان رمقی باقیست آنحضرت فرمود غم مخور ما همه از پی هم می آئیم مسلم دیده باز کرده تبسمی فرمود آنکه گفت
ای مسلم البشر بالجنة (مژده باد ترا بهشت) مسلم باهستگی گفت بشرك الله بالخیر یا حبیب (مژده داد ترا خدا بخیر یا حبیب) حبیب گفت اگر
دانستمی که بعد از تو زنده خواهم ماند از تو وصیتی طلب کردمی مسلم گفت وصیت همین است که دست از حرب
این مبران بازنداری و جان خود را فدای قدم مبارک شاهزادهٔ کونین کنی حبیب گفت انشاء الله العزیز
ابیات به بندگی حسین افتخار خواهم کرد: برای حضرت او جان نثار خواهم کرد: دلیروار بمیدان
حرب خواهم رفت: به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد: درون معرکهٔ شیران و شست هیجا را: بطعن
نیزه بیجان شکار خواهم کرد: مسلم دعا گفت و روی بجانب شاه جن و انس کرده فرمود که حالا میروم و
مژده آمدنت بجد و پدرت میرسانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد نور الایمه آورده
که پسر مسلم عوسجه گریان رو بمیدان نهاد امام العرب و العجم فرمود بازگرد پدرت کشته شد اگر تو نیز بقتل
رسی مادرت ضایع ماند خواست که بازگردد مادرش گفت که حلالت شیر و خوشنودی من بهر همین است
جان خود را فدای قدم شاهزاده حسین کنی پسر بمیدان آمد مادرش عقب وی تسکین میداد که از تشنگی
نترسی همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب درآمد و بسی تن را بی سر
ساخت آخر کار از پا درآمد سرش بریده پیش مادرش انداختند آن عفیفه سرش برداشته در رو
مینگریست و میگریست آفرین میکرد بعد از آن هلال بن نافع بجلی عزم میدان نمود چونکه نو داماد بود عروس
مانع آمد هلال اقبال نمود این سخن بسمع همایون امام احسن الکلام رسید فرمود که نمیخواهم که بمفارقت
یکدیگر مبتلا شوید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا امروز بمحنت بگذاریم و رو براحت آریم فردا
جدت را چه جواب گوییم پس از امام علیه التحیة السلام رخصت یافته بمعرکه درآمد و رجزی فصیحانه آغاز کرده

مبارز طلبید قیس از اهل شام بمقابل وا آمد هنوز دو بست قدم دور بود که هلال تیری حواله سینه او کرد قیس
سپر در سر کشیده خواست که تیرش رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر و سینه اش شکافت از پشتش گذار کرده
تا سوفار در زمین غرق شد بار دیگر کسی قدم بمیدان ننهاد و هلال بقلب لشکر در آمد و هر تیری امیری را
در می آورد و هشتاد تیر داشت هشتاد کس را از پا در آورد و من بعد شمشیر از نیام بر آورده چون شیر حمله نمود
و بسیاری را از جان بیجان ساخت و خود جان بحق تسلیم نمود و بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله یزنی
بست و هشت تن را بدار البوار رسانیده بذریعه شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید تمن بعدش
یحیی بن سلیم المازنی مردی پسندیده و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد و تسبیح میگفت و محیای
و مماتی لله رب العالمین صف میمنه و میسره را برهم زده ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم
از رحمت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از آن عبد الرحمن بن عروه غفاری ساخت حرب ایک
ساعت بخون بسی کشتگان رنگین ساخته بمرتبه شهادت رسید عقب وی عمرو بن مطاع الجعفی بمیدان کارزار
رسیده و بسی فجار را بدار البوار رسانیده متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار
شد مرویست که پس از وی قیس بن منبه رجز گویان بمیدان در آمد ابیات من قیس منبه ام که در جنگ
کیوان ترسد ز دار و گیرم : گر رستم و زال زنده گردد : گردد بخم کمند اسیرم : در دوستی حسین و آلش :
باکی نبود اگر بمیرم : امروز شوم شهید فردا : در خلد برین شود سریرم : سالار کوفی از میمنه لشکر شقی
بمحاربه وی در آمد و تاب حرب نا آورده رو به بیابان نهاد قیس بتعاقبش شد بحکم عمر سعد سواران
پیش گرفتند قیس بقربش رسیده خواست که نیزه بوی رساند سواران عقبش رسیده بزخمهای کاری
کارش بشهادت رسانیدند درین محل از سمت یمین سبط رسول رب العالمین از گرد سواری پیدا شد
و رجزی خوانده نعره بر آورد که ای لشکر کوفه و شام وای خون آشام ابن رسول علیه السلام هر که مرا
داند داند هر که نداند باید که بداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادر عم زاد عمر سعد وقاص پس روی بلشکر
شاه کم سپاه آورده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر عمر سعد آماده قتل عترت رسول الله است
این جان نثار مستعد پیکار آن گروه عدو الله است پس از شاه دین پناه همت خواسته بمیدان آمد
و گفت میخواهم از این گروه ضلالت پژوه الا عمر سعد را عمر سعد که این سخن بشنید بر خود دلیر زید را
که از شجاعت وی آگاهی تمام داشت القصه حسب ایمای عمر سعد سمعان بن مقاتل امیر حلب بمقابله

هاشم آمد بعد مکالمات طرفین و مناصحات جانبین نوبت بجنگ رسید اول به نیزه بعده بشمشیر آخر هاشم
غالب آمد و او را قتیل ساخت پس پیش صف عمر سعد آمد و گفت ای عمر سعد پدرت سعد وقاص در حرب احد
جان فدای رسول خدا کرده تیر عدوی دشمنان دین می انداخت و اعادی را از آنحضرت دفع میکرد و آنجناب
او را دعا میگفت و پدر من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک میزد و مدد مخالفان میکرد
امروز طرفه ماجراست که تو پسر همچو پدری یار دشمنان شده بر روی فرزندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
تیغ میکشی و من پسر چنان پدری اهلبیت آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف را بر اندازم
اینجاست یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ ظهوری تمام دارد آنزمان بان
(بر آرد زنده را از مرده و مرده را از زنده)
مصطفوی بر پدرت آفرین میکرد و امروز بر تو نفرین میگوید و آنروز بر پدرم نفرین میکرد و امروز
بر من آفرین عمر سعد از ندامت سر در پیش افگند القرض برادر سمعان نعمان بن مقاتل با هزار سوار
حمله آور گشت هاشم ذره نا اندیشیده با ایشان کارزار میکرد امام عالیمقام بمشاهده تنهائی هاشم
فضل بن علی برادر خود را با نه تن بمدد وی فرستاد ابن سعد فرستاد دو هزار کس بمدد نعمان گرفتند
سواران سر راه بر آن ده تن در بستند بحرب آغاز کردند و آواز ایشان بفلک رسید لشکر دشمن
بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند فضل بن علی همچو پدر بزرگوار با تیغ زبانه وار و با نیزه
مار ارقم جان شکار حرب میکرد گاهی بشعله سنان دود از سینه بیدلان بر می آورد و گاهی بحرکت
تیغ رخنه در صف دلیران می انداخت آخر به تیر باران دو هزار سوار از سرای بی اعتبار دنیا
متوجه منازل دار القرار شد رضوان الله علیه بعد شهادت این ده تن روی بمددگاری نعمان بن
مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها مصروف حرب بود و
دمار از سوار و پیاده بر می آورد آخر کار هاشم دست دریازید و دوال کمر نعمان بگرفت و از خانه زین
در ربوده بر زمین چنان زد که تمام استخوان درهم شکست و همون دم راهی جهنم گشت پس ازان علمدار
او را بضرب تیغ بکشت و علمش نگونسار ساخت فوجش الحذر الحذر گویان گریزان گشت درین محل آن
دو هزار سوار در رسیده ایشان را باز گردانیدند قریب سه هزار سوار حوالی هاشم فرو گرفتند و وی از حرب
مانده شده بود و زخم بکثرت خورده تشنگی بر وی غلبه کرده راه گریز نداشت در مقام ستیز با اینهمه میجوشید و میجنگید
و مردانه میکوشید تا وقتیکه شربت شهادت چشید مصرع زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت

بعد از ان حبیب ابن مظاهر رضی الله عنه صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که پیری با جمال و حافظ
کلام ایزد ذو الجلال بود و بعد از نماز خفتن تا دم صبح دمیدن ختمی کردی و مدتها بجناب علی مرتضی علیه التحیه
والثنا بکرم و معزز مانده از امام قدسی مقام صلواة الله علیه و السلام درباره دستوری خود اصرار نمود امام
فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو الفتی تمام است مرا تنها مگذار و نیز پیران از مشقت و مجاهده
جهاد معذور اند حبیب ابن مظاهر عرض نمود که پیران مراسم حرب بهتر دانند و تجربه کارزار بیشتر و میخواهم که
محشر من بمرده کشتگان راه خدا باشد امیر المومنین حسین گریان گریان او را اجازت داد حبیب ابن مظاهر
حبیب سبط رسول الله بمیدان آمده رجزی آغاز کرد ابو المفاخر ترجمه دو بیت نموده است ابیات
حبیب مظاهر منم مرد مرد * برانگیزم از آتش و آب گرد * سری دارم از دوستان پر وفا * دلی
دارم از دشمنان پر نبرد * حربی صعب نمود و خیر و شتی از لشکر بی پیر بر آورد ناگاه نامردی زخمی
شمشیری بر وی زد که از پا در آمد چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری دیگر بر فرقش
زد آوازی از وی بر آمد که یا ابن رسول الله دریاب امام ذو المجد و الکرام مرکب بر انگیخت و خود را بدو رسانید
حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاه کونین حالا تر و جدت میروم پیغامی بگو امام الثقلین فرمود بشارت مژده
جنت مشرف ساخت حبیب حبیب سبط حبیب الله رو بروضه رضوان نهاد رضوان الله علیه بعد از ان جری
با حسر بیرکه آزاد کرده ابو ذر غفاری بود رضی الله عنه بمیدان آمد و حمله های مردانه و قتال مبارزانه
روی میدان را بجو یاقوت رمان ساخته مروارید مصرعه هذا از بحر شهادت بکف آورد مصرع شهید راه
خدا سرخروی جاوید است * پس از وی یزید بن مهاجر جعفی چون نهنگ به بحر جنگ در آمد و داد
شجاعت داده مرجان شهادت به بهای جان بکف آورد بعد از وی انیس بن معقل اصبحی نهاد از
بنهادان بر آورده و داد مردانگی داده رو بریاض رضوان نهاد علیه الرحمة الرشاد بعد از ان
عابس بن شبیب الساکری باتفاق غلام بنام شوذب بموافقت تمام نزد امام خاص و عام حاضر شده
عرض نمودند که حالا بر روی زمین از تو افضلی و عزیزتری نزد من نیست درین مدت خدمتی لایق
خادمان جناب از تو بفعل نامده میخواهم که جان محقر نثار پای والا سازیم سبط رسول الثقلین
اذن فرموده اجازت داد عابس باتفاق شوذب بمیدان نهاد در مقتل دین وری از ربیع
تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک دیده و هنرهای او را مشاهده کرده بودم که هنگام جنگ بر

شمشیر زنان و پهلوانان غالب می‌آمد باید که هیچکس متعرض حرب او نشود در اثنای این کلام عابس بمعرکه
در آمد فریاد برآورد عِجلٌ بالی عِجل چونکه لشکریان این سخن از مبارزت او شنیدند کسی
بمقابله او نمی‌آمد ابن سعد گفت چون یکان یکان بحرب وی نمیروید یکباره بروی حمله کنید
سیاه روسیاه دفعتاً بروی حمله کردند عابس مشاهده این حال نمود از سر و زره از بر افکنده روی
بلشکر ما کرد و غلام پیش پیش نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که زیاده از دویست کس در پیش انداخته
میراند و میزد و میکشت ربیع گوید من بمقتضای آشنائی باوی گفتم ای عابس بی زره و خود خویشتن
را بدریای هیجا افگنده و از عواقب هلاک نمی‌اندیشی عابس جواب او شعر چو من زیر بجرائم ز خونریزی
متر سائم؛ کسی کاتش ز سر بگذشت از باران چه غم دارد؛ عاقبت کار فوج اشرار بر جمیع ها آن بیشمار آن
نکوکار را مع غلام وفادار شهید ساختند رحمة الله علیهما از عقب ایشان حجاج بن مروق جعفی موذن
لشکر امام همام علیه السلام وبقول البعض کاتب آنجناب مجاز شده بمیدان در آمد و از فرط رجز خوانیش
بطریده و جولان خاک میدان باوج کیوان بر آمد و با آتش شمشیر آبدار خرمن حیات دشمنان ناپاک
پاک بسوخت آخر کار لشکر فجار تنگ آمده به تیرباران جسم مبارکش را بدوخت و بخلد برین رسانید بعد
از ان سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبدالله زار و نزار بپابوس امام خیر الابرار حاضر
آمد امام خیر الکلام سبب گریه پرسید عرض نمودند که ما بر تنهائی تو و محاصره مخالفان گرد تو اندیشیده
گریه میکنیم شاه کونین هر دو را بدعای خیر یاد کرد آن دو مبارز چون شیر ژیان بمیدان در آمده دلیران
بسی پیاده و سوار را بدار البوار فرستاده راه ریاض جَنّاتٌ تَجرِی مِن تَحتِهَا الأنهارُ
گرفتند سبط رسول مختار بر آن دو جوان گلعذار بسیار گریست و آمرزش آن دو نکوکار از حق
غفار استدعا نمود و بعد از ان غلام ترک قاری قرآن و حافظ فرقان با روی درخشنده پیش امام
قدسی مقام سر بزمین نهاده عرض نمود که می‌بینم که از لشکر ما کسی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا
نقد جان نثار قدم مبارک سازم شاه عرش بارگاه فرمود که تو خادم فرزندم زین العابدین
هستی از وی اجازت طلب کن راوی گوید که در ان روز امام زین العابدین صاحب فراش بود
غلام بحضورش حاضر شده دستوری میدان خواست شاهزاده فرمود که من ترا براه خدا آزاد کردم
دیگر تو دانی ترک نیکوخیال پاکیزه جمال بکر و حشمه اهلبیت بر آمده بجلی طلبیده عرض نمود که هر چند

مقصر الخدمت ام لاکن از مراحم والا مترصد که غلام هنگام حشر یاد شود و سهو نگردد غریو از اهلبیت
برآمد من بعد بحضور امام الحرمین حاضر شده حقیقت حال بعرض رسانیده و مجاز شده بمصاف در آمد سید
الساجدین بجز ائمعنی در امان خیمه برداشته نظاره میفرمود ترک با رخساره گل شکفته و روی چون ماه
دو هفته مبارز میطلبید و هر که بپیش آمد بیش هلاک میخورد اکثری مخالفان از مخاف جهنم رسانید آخر بغلبه تشنگی
باز گردیده نزد آقای خود آمد سید الساجدین بعد آفرین و صفت محاربه به بشارت شربت کوثر مسرور
گردانید ترک بعد تقبیل دست و پای آقای خود و استدعای حضرت از مخدرات حجرات عصمت باز دگر
بمیدان آمده و خاک هلاک بر فرق تیره بختان ریخته ندای ارجعی و خطاب فادخلی فی جنتی شنیده جان به
جان آفرین تفویض نمود شعر روی دل در حدیقه جان کرد ۞ منزل اندر ریاض رضوان کرد ۞
با کثر کتب آمده که امام ملک خدام آن غلام نیک انجام را بخیام زین العابدین برده سر تن بکنار خود نهاد
و ابن سید الشهدا با وجود مرض بسر تن آمد غلام دیده باز کرد و بعد مشاهده این اکرام با بتسام تمام بر امام
و ابن امام سلام کرده رو بدار السلام آورد و بعد از آن حنظله بن سعد بجلی بمقابله اعدا آمده ندا کرد که ای
قوم میترسم که بر شما عذاب قوم نوح و عاد و ثمود نرسد اگر میخواهید که ازین عقاب محفوظ باشید دست
از قتل ابن علی مرتضی و فرزند رسول خدا کوتاه کنید امام خوش کلام فرمود که ای حنظله هیچ مگو این قوم
استحقاق عذاب الهی حاصل کرده اند دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و نصایح تو در ایشان اثری
و رنگ ظهور نخواهد بخشید و توقع خیر بجز شر از ایشان نتوان داشت که یاران و برادران صالح ما
کشته آماده قتل ما اند حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله من نیز میخواهم که با خون خود فدایت
شوم امام رحمة فیاض عام فرمود که برو بمنزلی که به از دنیا و ما فیها ست حنظله گفت سلام علیک و بر اهلبیت تو
توقع از حق سبحانه تعالی دارم که ما را در بهشت بخدمت تو رساند امام شفیع امم آمین گفت حنظله
بمیدان آمده از خون میدان رنگ زمین را یاقوت رمان ساخت و جام شهادت بکف آورده
برحمت ایزدی پیوست عقب وی یزید بن زیاد الشقاق بمیدان آمده هشت تیر بر پنج کس از ابرار
افکند و بر هر تیر او امام میفرمود اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة آخر از دست
مخالفان شربت شهادت چشید و برحمت یزدان پیوست پس از آن سعد بن عبد الله الحنفی از
اقربای مادر محمد حنیفه حجازی شده آماده محاربه شد هر مبارزی که بمقابله می آمد طعن نیزه خواه بضرب

شمشیر بیباک میساخت عاقبت لکل اجل کتاب دفتر نامه حیاتش بانجام رسید پس بعد جناده بن حارث
انصاری بعد کارزار بسیار شهد شهادت چشید پسرش عمر بن جناده بمضمون الولد سرّ لابیه
عمل نموده پیرو پدر عالیمقدار گردید پس این دو بزرگ انصاری مرة بن ابی مره غفاری چون هژبر
شکاری بمعرکه درآمد بمردانگی مردانه از فوج کوفه و شام بر سر آمد آخر بسی بدگوهران را از تیغ گوهر وار بکوی
جهنم رسانیده خود بروضه جنات تجری من تحتها الانهار رسید آورده اند که محمد مقداد
و عبدالله ابو دجانه مجاز شده و بمیدان رسیده بسی مخالفان را کشته و خسته گردانیده بحضور امام علیه التحیة
والسلام می آمدند فوجی سوار از لشکر فجار محاصره نمودند سعد که غلام امیر المومنین علیه السلام بود با پنج تن
از موالیان و بندگان شاه دین پناه و بنای لا اله الا الله قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمر بن قرطه و
حنظله و حماد بود ایشان رو بمیدان نهاد چونکه کثرت سواران بیش از بیش بود هر هشت تن بزخمهای
کاری خسته شده جام کوثر چشیدند رضوان الله علیهم اجمعین تا این هشت تن از لشکر شاه
کم سپاه بیجاه و سه تن که دران زمان عدیم المثال بودند مثال صحابه رسول الله جا بجنت ساختند
باقی ماندند سوای امام الحرمین اعنی ابا عبدالله الحسین شاهزاده امام زین العابدین نوزده تن شانزده
تن از خویشان و برادران و فرزندان و دو تن یاران و یک تن از غلامان بتقضیایش زبان قلم گویاست
مولف گوید شعر وصف علی و آل نبی نه بزبان ماست * گویا زبان برای همین در دهان ماست *
دران روز کارزار از زار و ناله بیقرار حق مقام او امیر قطعه چو نوبت بآل پیمبر رسید * جهان
جامه عنبر [illegible] بر زمین شد پر از فتنه و ولوله * فلک گشت پر شورش و غلغله پس اول کسی که
از خویشان اجازت یافت عبدالله پسر مسلم عقیل علیهم السلام بود بعرض این رحمة للعالمین رسانید که جانم صدم
له رخصت میدان بخشد امام الثقلین بحضور شهادت پدر و برادرانش بکوفه نکشتی فرمود عبدالله در پیای
اصرار نمود امام الجن و الانس بگریه درآمد و در کنار گرفت و اجازت حرب داد عبدالله چون گویان مرکب
بجولان درآورده بمیدان آمد و مبارز طلبید عمر سعد قدامه بن اسد فزاری را بمقابله فرستاد عبدالله حمله کرد
بر و یک نیزه قدامه مرکب انگیخت و از پیش او بگریخت همین صورت مکرر بوقوع آمد چنانکه مرکب در راه تشنگی گرسنگی در زره
داشته [illegible] از [illegible] نیزه ماند [illegible] تیغ کشیده بگوشه ستاد قدامه چون دید که عبدالله نیزه بر انداخت
[illegible] مرکب انگیخت نیزه حواله سینه عبدالله کرد عبدالله خود را [illegible] از نیزه [illegible] قدامه اسپ باز گردانید

میخواست که حملهٔ دیگر بیارد که عبد الله تیغی بر دهان او زد که یک نیمه کلاهش بر آن شد پس دست بیازید و
کمربند وی گرفته از پشت مرکبش در ربود و گردانید و بر زمین زد و فی الحال بر مرکبش سوار شده اسپ خود را بغلام
خود داد و نیزهٔ خود را از زمین در ربوده مبارز میطلبید و رجز میخواند که ترجمه اش اینست **ابیات** امروز
بحلیم پدر سوخته جان از پیش * شه مظلوم کشم روح و روان را * با دولت جاوید باغوش در آرم * در
روضهٔ فردوس عروسان حنا را * زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم * با خاک برابر کنم این جمع سگان را *
راوی گوید که سلامه پسر قدامه مشاهدهٔ شجاعت عبد الله نموده مخاطب بعمر سعد شده گفت که حربهای بسیار دیده ام
اما بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظرم نمی آید سپاه شام مشاهدهٔ ظهور شاهزاده عبد الله نموده هراسان
شده قدم پیش نهادند عبد الله از غلبهٔ تشنگی تاب نیاورده بمیمنهٔ لشکر مخالف حمله آورد و کشت بسیار راکب و
مرکب را هلاک ساخت از الجمله حمیر حمیری را که از بقیهٔ خوارج نهروان بود و پسرش کامل را واصل جهنم گردانید
و از میمنه برگشته بحالت تقاطر خون شمشیر بقلب لشکر بی قلب در آمده بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن
نصیر را هم کشت و پس از آن بصف میسره در آمده و داود لاوری را و قدامه حبشی گرد لشکر عمر سعد را بدار البوار
فرستاده خواست که بلشکر خود در آید پیادگان سر راهش گرفتند و خداع دمشقی بعقبش رسیده بضرب
تیغ هر دو پای اسپش را قلم کرد عبد الله سبک بسلامت از مرکب جسته بزمین آمد نوفل بن مزاحم حمیری
بطعن نیزه و گویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم شمشیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را بقتل ساخت **ابیات** دریغ
و درد که خورشید آسمان کمال * غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال * همای روح شریفش گشاد
بال و برفت * ازین نشیمن فانی باشیان وصال * پس از آن جعفر بن عقیل برادر زادهٔ خود را کشته و
بخون آغشته دید زار زار بگریست و از شاه ابن محمد رسول الله صلعم دستوری خواسته بمیدان آمد و
آغاز رجز فرمود ترجمه اش بعضی از آن ابو المفاخر آورده **ابیات** قرة العین عقیلم من و مولای
حسین * دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین * پسر عم من است این شه و شهزاده که هست *
قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین * این حسین ابن علی است که جبریل امین * پرورش داده ورا
در حلل الجنتین * مبارز یکه بحربش می آمد همون از جان بر می آمد چون شیر دمان بهر جانبی که متوجه
میشد ستمکاران روان سنگدلان میربود و از کشتها پشتها بیفزود آخر فوج شام بدانجام تنگ آمده در
میانش گرفتند بطعن و ضرب آن نونهال گلشن نبوت را شربت شهادت چشانیدند **بیت** از وقت

از فرقت آن نور دل و راحت روح * جانها همه محزون شد و دلها مجروح * من بعد برادرش عبد الرحمن بن عقیل بحرب برآمد مرکب تازی نشسته و شمشیر آبدار حمایل کرده و حربه چون شعلهٔ آتش بدست گرفته بیت

دمادم بدان حربه مرد کش * بمردم کشی دست بگشاد خوش * آخرش بدست عبد الله بن عروه خثعمی جام شهادت چشیده بدار الخلد رسید و پس از شهادت اولاد عقیل نوبت فرزندان جعفر طیار رسید اول محمد بن عبد الله جعفر نزد امام ابا عبد الله الحسین علیه التحیت والسلام آمده دستوری خواست امام شافع روز قیام بوی داد بعد اصرار آن نونهال حدیقه جعفر طیار علیهما السلام اجازت میدان داد محمد بن عبد الله بوجه الله بصف دشمنان درآمده آغاز رجز نمود لولا الائمه بدینگونه مترجم گردید ابیات باشما کارزار خواهم کرد

برشما کارزار خواهم کرد * وز برای حسین بن علی * جان خود را نثار خواهم کرد * تا کنم دست ظالمان کوتاه * با حرب تو کار خواهم کرد * کین خود از شما نخواهم خواست * سر دل آشکار خواهم کرد * شکوه و بینش جعفر طیار از شما بی شمار خواهم کرد * این میگفت و حربه میکرد و زمین را از خون بدمالان یاقوت رمان میگردانید عاقبت الامر از جام کوثر سیراب گردید و خود را شهید ابن شهید ساخته ارز ربنا لیلا امام نائب خیر الانام تسکین فرمود خاموش گردانید پس از آن عون برادر محمد بی اختیار خود را در میان کشتگان افکنده قاتل برادر را دید بیا لیتش استاده کارش بیک ضرب تمام ساخته نزد امام انس و جان آمده عذر عدم دستوری خواسته طالب رخصت گردید شاه فلک بارگاه آن والا جاه را یکبار خود جا داده اجازت میدان داد عون بعون ایزدی بمعرکه درآمده آغاز رجز نمود ابو المفاخر ترجمه اش آورده ابیات مائیم بقوت عیانها برخاسته از زه کمانها * در معرض غیبت شهادت * بر دست نهاده نقد جانها * چون اختر تیغ زن کشیده در دیدهٔ اهرمن سنانها * ای قبله طراز دین تازی * ما طائفه تسلیم از آنها * کز حضرت تو ملول گردیم * ور زیر و زبر شود جهانها * ما نفروشیم جانش ببند * وصل تو باصل جانانها * و بکینه برادر بمبارزت خواست بدمالان را باسفل السافلین میفرستاد آخر منزل بل احیاء عند ربهم در ساخت صلوات الله علیه و بعد از شهادت خواهرزادهای امام مظلوم نوبت باولاد امجاد امام حسن علیه السلام رسید اول عبد الله بن حسن علیهما السلام بحسن یوسفی نزد عم بزرگوار خود آمده فرمود که ای خلاصهٔ خاندان رسالت و نبوت و نقاوهٔ دودمان ولایت و امامت الحال تاب مفارقت برادران ندارم مترصد دستوری هستم امام انس الکلام فرمود که تو یادگار برادر منی و از جان عزیزتری چگونه اجازت میدان دهم عبد الله

سوگند بامام مستوجب تحیت و سلام داده رخصت حرب یافت و بمیدان رسید آغاز رجز نمود ان تنکرونی
فانا فرع الحسن ٭ سبط النبی المصطفی والمؤتمن ابو المفاخر ترجمه رجز باین نهج
خوب نموده **ابیات خواجه** هروسرائی جدّ من ست ٭ جدّ دیگر ولی ذوالمنن ست ٭ پدر محترم مجتبیم ٭ نور
بینائی زهرا حسن ست ٭ واین شهنشاه گرانمایه حسین ٭ هادی راه حق و عم من ست ٭ نایب ذو المنن ست اندر دین
آنکه امروز امام زمن ست ٭ طایر قدسیم و عم پدرم ٭ شهره طیار صعب بدن ست ٭ حاصل عمر شما اهل نفاق ٭ بخطا و
پیروی اهرمن ست ٭ زود رفتن بسقر کار شماست ٭ جان ربودن ز بدن کار من ست ٭ راوی گوید که عبدالله
بدون طلب مبارز بقلب سپاه روسیاه در آمده بیست و دو کس را از پا در آورد عمر سعد بواو دید مجروح جرأت گریخته با این
سواران با من خود ساخت عبدالله از آنجا بازگشته بمیدان آمد و طلب مبارز نمود عمر سعد مبارز از او وعده زر و
خلعت و غلام و مرکب داده آماده حرب ساخت بختری ابن عمرو شامی پیش عمر سعد آمده گفت که دعوی سپه
سالاری میکنی و میگریزی از این جوان هاشمی عمر سعد نادم شده به بختری گفت که جان عزیز ست اگر بگوئی
جان نبردی اگر دروغ میدانی بحرب این جوان هاشمی برو و راستی سخن من بدان بختری بخشم آمده
با پانصد سوار خاصه خود بحرب عبدالله آمد و از جانب امام الحرمین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و
فیروز غلام امام عالیمقام امام حسن علیه السلام بمدد شاهزاده عبدالله علیه السلام آمدند فیروز از پیشتر قدمی
نموده برابر بختری آمد بختری بد اختر از غایت خشم حمله ور گشت فیروز را به نیزه با او در آویخت شاهزاده عبدالله
نزد فیروز رسیده نیزه از دستش گرفته متوجه به بختری شد اسد و محمد از عقبش مدد نمودند و بیک حمله آن
جمله سواران را تا بقلب لشکر شام رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از صفوف بر آمده به بختری بانگی زد که شرم
نداری که با این سواران کاری از چهار تن و بگریزی می آری پس او را با لشکر او بازگردانید و خود نیز با پانصد
سوار بالاتفاق گرداگرد آن چهار مجاهدین دین محمدی فرو گرفتند شاهزاده عبدالله و محمد و اسد متوجه شیث
خبیث شدند اما فیروز را بار دگر به بختری حمله ور گشته لشکرش را زیر و زبر گردانید مردی بیست از عمر سعد
که میگفت که من در آن حرب فیروز را دیدم قسم بخدا اگر یک جام شربت آب می یافت از غایت شجاعتی که
داشت تمام لشکر ما را کافی بود و من میشمردم که در آن روز احد صد و سی کس را به نیزه و بیست کس را به شمشیر
هلاک ساخت راوی گوید که فیروز از کثرت حرب کوفته شده اراده خدمت امام ذوالمجد والاکرام نمود عثمان
و علی تصفانیش بی خبر نیزه بر کمر بند وی زد از اسپ در افتاد و اسپ به صحرا نهاد فیروز را نیزه بیفگند و سر

در سپر کشید و تیغ از نیام بر آورده بآن مدبران در آویخت اما اسد بن ابی دجانه بمشاهده این حال حلقه که گرد
فیروز ابو دازان چهارده کس را بقتل رسانیده حلقه را پریشان ساخت و نزد فیروز آمده گفت ای برادر بر اسپم
سوار شو فیروز را خواست که سوار شود مدبران گردش گرفته بجنگ در آمدند اسد فیروز را گذاشته بجان ایشان
در آمد بختری از دست است در آمده نیزه بر پهلویش زد که سر سنان از پهلو به پهلوی دیگر بر آمد نیزه از دست
اسد بیفتاد خواست که تیغ کشد دستش کار نکرد ارزق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ شهید گردانید اما
شاهزاده عبدالله با شیث ربعی در آویخته بود و هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن شوم گریزان
شد بعد چون دید که لشکر گرد فیروز و اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان آمد دید که اسد را شهید کرده اند از کثرت
اندوه قاتلش را بیک طعن نیزه بجهنم فرستاد و بختری را مجروح گردانید لشکر در رسید و او پیشتر آمده دید
که فیروز را بر زمین افتاده هست دست دراز کرده از زمین در ربود و به پیش زین گرفته روان شد اسپ
بسبب خوردن صد چوبه تیر و تشنگی و گرسنگی چند قدم رفته فرو ماند عبدالله پیاده شد مع فیروز را
عمش عون بن علی مرکب بتاخت و جنیبتی باورد تا عبدالله سوار شد و بازوی فیروز را گرفته بر دست عون داد
عون خواست که براه در آید فیروز در افتاد و جان بحق تسلیم نمود عبدالله و عون بگریه در آمدند بار دیگر
عبدالله رو بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید با وجود مبالغه عمر سعد احدی بمقابله نآمد عمر سعد بغضب آمده لشکر خود را سخنان ناملایم
گفت یوسف بن ابی الاحجار بجواب آمده بعرض عمر سعد رسانید که منشور ملک ری و سپه سالاری بنام
تست چرا پیش قدمی نمیکنی جواب داد که حکم ابن زیاد نیست که خود حرب کنم حکم این است که شما را بحرب فرستم
بهتر همین است که با این پسر حرب کنی والا شکایت تو با ابن زیاد خواهم نمود ابن الاحجار بهم رسیده
مرکب بر انگیخته بمقابله شاهزاده عبدالله آمد و بغضب آمده نیزه حواله سینه عبدالله کرد و شاهزاده رد نیزه
نموده نیزه بر حلقومش چنان زد که از قفا بر آمد و نگونسار از مرکب بر زمین آمد و بجهنم رسید یوسف پسر
طارق بحرب در آمده زبان بدشنام تیز گردانید عبدالله تاب نیاورده به نیزه از طارق حمله کرد طارق
بسبکدستی نیزه عبدالله را از تیغ دو نیم کرده خواست که شمشیر بر عبدالله زند عبدالله دست مبارک باز برده
سر دست او را با تیغ در هوا گرفت و دستش چنان بتافت که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغ از دستش بیفتاد عبدالله
بدست دیگر کمربند او گرفته از خانه زین در ربوده چنان بر زمین زد که استخوانش ریزه ریزه گشت پس مدرک بن سهل
برادر عم‌زاد طارق دشنام گویان بمیدان آمد عبدالله متحمل نشده به تیغ محرف سر و هر دو دست و یک نیمه تنش

بزیر انداخت و بعضی از بدن ناپاکش بر زمین بماند پایش گرفتار رکاب بر زمین آمد و از اسب خود بر جسته بر مرکب آن نابکار
تازی نژادش سوار شد و مبارز طلبید احدی از هیبت و هول شاهزاده عبدالله بمیدان نیامد دلتنگ شده خواست که خود را
بر سپاه دشمن زند ناگاه بصبحر ابن نیزه قوی زد افتاده فی الحال از زمین در ربوده گرد سر بگردانید و بصف میمنه مخالف
درآمده و پریشان ساخته دوازده کس را بطعن نیزه بر زمین افگند بعده بحضور عم بزرگوار خود آمده و شکوه العطش العطش
امام رحمت ایزد و فیاض خاص و عام بوعده آب کوثر تسکین داد عبدالله شادکام شده بار دیگر بمیدان نهاد و
قریب پنجهزار سوار یکبار بروی حمله کردند و به تیر و تیغ و نیزه و ناوک و ژوبین و خنجر زخم بروی زدند چندانکه از
کار مانده حمله کرده خواست که بجانبی رود راه نیافت عباس علی علم بعلی اکبر داده با عون برادر خود باعانت
عبدالله رسیده او را از لشکر بیرون آوردند بکثرت زخم عبدالله از اسب آهسته میراند ناگاه فیهان ابن نهیر از عقب
ضربی بمیان و کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و جان بحق تسلیم نمود عباس علی مشاهده این حال
اسب تاخته سر فیهان را بیک ضرب شمشیر قدم در انداخت حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباس علی
زند عون بلند سستی نموده به تیغ تیز دست نیزه حمزه را بینداخت و عباس علی به تیغی کارش تمام ساخت و
شاهزاده عبدالله را برداشته پیش خیمه امام عرش خیام آوردند مخدرات اهلبیت اول بر جمال و جوانی او حسرت و بسوز
دما و درشش از تیر است سینه پر درد زار بد و حسرت و این مرثیه میخواندند **بیت** از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ
گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ **قطعه** دردا که دل ز حادثه غمناک افتاد در دیده سیل شک خاشاک افتاد و
نو باوه باغ عمر از شاخ امید بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد صلوات الله علی محمد و علی ذریة
محمد و اهلبیت محمد پس از آن شاهزاده قاسم ابن امام حسن علیهما السلام از شهادت برادر خود آه
دردناک بر آورده مضطربانه پیش عم بزرگوار خود آمده گریان گشت و اجازت میدان خواست شاه کونین امام الحرمین
اباعبدالله الحسین فرمود که ای جان من و جگر برادرم حسن چگونه از مفارقت تو داغ الم بر سینه بر نهم مادرش
هم قدم از خیمه بر آورده و پیشش گرفته از دل پر درد فریاد بر آورد **ابیات** ای بدلم گرفته جا دیده ام از
نظر مرو مرهم سینه چون توئی مردم دیده هم تو شو الغرض شاهزاده قاسم قاسم جنات و نار در باره کارزار
هرچند اصرار نمود کار اجازت بروی کار و بکار نشد ناچار آن خلاصه دودمان ابرار بخیمه در آمده سر بگریبان
افکار شد که ناگاه یاد تعویذ پدر بزرگوار که بر بازویش بود بدل افکار آمد و وصیتش بود که هنگام کمال
اضطرار و اندوه بیشمار از مضمون تعویذ آگاه شده کار بر آن کنی چونکه الم بسیار دیده تعویذ گشاده برخواندند

که پدر بزرگوار بخط مبارک خود زیب رقم داده که ای قاسم هرگاه اباعبدالله الحسین را گرفتار سپاه روسیاه
شامیان و کوفیان بینی بهر خود را نثار پای فلک پیرا الا نما از عمر خود سازی **بیت** کدام کشته عشق و لیست
رو بر خاک ٭ که جان کشته بخونش عزیزتر ز حمیت ٭ شاهزاده نور الحسنین شادان شده تعویذ را بحالا خط
امام قدسی مقام برادر و شاه کونین بعد مطالعه آهی سوزناک بر آورده زار زار بنالید و گفت این وصیت پدر
بنسبت تو میخواهی که بدین وصیت کار کنی مرا هم درباره تو وصیتی فرموده پس دست قاسم گرفته بخیمه در آمد
عباس علی و عون را طلبیده مادر قاسم را برای پوشانیدن لباس نو اجازت داد و خواهر خود زینب را گفت
که صندوق جامه برادرم حسن بیار پس از دست خود دراعه امام حسن و یک جامه قیمتی خود در وی پوشانید و عمامه را با
بسرش بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته فرمود که ای قاسم این امانت پدر تست که برای تو
وصیت کرده تا امروز نزدم بود پس دختر را با وی عقد بست و گوش پدرت قاسم سپرد و از خیمه بیرون آمد
قاسم از یکجانب دست عروس گرفته در روی وی میگریست و سر در پیش می افگند که ناگاه از سپاه عمر سعد
آواز بر آمد که **هل من مبارز** قاسم خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش گرفته گفت که ای قاسم
عزیمت کجا داری **بیت** بگو کز برم چرا میروی ٭ مرا میگذاری کجا میروی ٭ قاسم گفت ای زبده
عزم میدان دارم عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **ابیات** غباری بدمید از راه بیداد ٭ شبی
خون کرده بر نسرین و شمشاد ٭ بر آمد ابری از دریای اندوه ٭ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ٭ از روی دشت
بادی تند برخاست ٭ هوا را گرد با خاک زمین بیاراست ٭ رسید از عالم غیبی صدائی ٭ صدای نه ندای
آشنای ٭ که احسنت ای زمانه وی زمین زه ٭ عروسان را بدامادی چنین ده ٭ عروس گفت ای قاسم سفر ما
که عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا یابم و بچه نشان ترا بشناسم پس قاسم آستین بدرید
و گفت بدین آستین دریده نزد جد و پدر خود طلب کن شوشناس عزیز از اهلبیت بر آمد **بیت** الجوان از جه
ظلم و بیداد بیست ٭ این نه آئین و رسم و دامادیست ٭ پس شاه فلک بارگاه و سلطان دین پناه امام الثقلین
یعنی اباعبدالله الحسین چون دید که شاهزاده قاسم عزم میدان دارد فرمود که ایجان من بپای خود
بگورستان بدین عنوان نتوان رفت پس گریبانش بدرید و سر و دستار را چاک زد و بر دوشش گذاشت
و لباس را بشکل کفن نموده بپوشانید و شمشیر خود داده بمیدان فرستاد قاسم بمعرکه رسیده آغاز رجز نمود و بدو
ترجمه اش نظم نموده ما **ابیات** دل خود را چاه خواهم کرد ٭ جان شکر بر شاه خواهم کرد ٭ باساس لباس دامادی

عزم مرتب آه خواهم کرد * بسم مرکب و سر نیزه * ماه و ماهی تباه خواهم کرد * آب هندی باد تازی را او بر شهباز
گواه خواهم کرد * بلبل آئین نغمه های حزین * بانگ شیده آئینه خواهم کرد * کبریا را کفیل خواهم ساخت *
مصطفی را پناه خواهم کرد * با بتول و علی شکایت غم * در حریم اله خواهم کرد * قاسم ابن امام فردوس
بنام جولان نموده مبارز میطلبید مد ما لا نزاید همه سر سانید از فرط قتل دلیران احدی بمقابله نیامد ناچار برابر
عمر سعد آمده آواز داد که ای نا عاقبت اندیش بر جفا بسی هواداران و عزیزان ابن رسول الله را شهید کردی حالا
اندک جمعی مضطرب الحال مانده اند بذلت نمی بیند که دست از ما باز داری و ما را با این خسته حالی بگذاری
بیت وگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار * از انچه بر دل ما کرده پشیمان باش * عمر سعد جواب داد که شما را اینجو
الوقت نیامده که از سر تابی بگذرید و معافیت خود در نگرید و به بیعت یزید و متابعت ابن زیاد در آئید
قاسم نفرین به یزید و تابعین او نمود و فرمود که ای شقی دین بد بنیاد فی فروخته و متاع امانت با آتش خیانت
سوخته بیت جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار * که این مخدره در عقد کس نمی پاید پس گفت ای عمر سعد
اسب نه در آب او گفت بلی قاسم گفت ویلک یا ابن سعد مدعی اسلام هستی نماز میگذاری اسب تو
سیراب و خاندان نبوت از تشنه لبی بحالت اضطراب بیند مثل کرا ذکر کم الله فی اهل بیتی *
نی پذیری آخر از تشنگی قیامت را اندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن دل عمر سعد بجوش آمد
آب از دیده بگردانید اما چون قلب آن روسیاه سیاه شده بود سخن را جواب نداد پس قاسم مضمون من یعتصم
بالله فقد هدی الی صراط مستقیم چهار بار صفوف میمنه و میسره و قلب دشمنان خدا درید مبارز
طلبید عمر سعد ازرق شامی را که سپه سالار بعضی از لشکر شام بود بخواند و گفت ای ازرق هر سال فی هجر
بیار از یزید میستانی و طنطنه شجاعت بگوش دلاوران عراق و شام میرسانی چرا بجنگ این جوان هاشمی
نمیروی ازرق گفت ای پسر سعد این سخن از تو عجیب است مرا که در ولایت شام و مصر بهزار سوار برابر گرفته باشند
بحرب کودکی میفرستی و حال آنکه مرا ننگ می آید از حرب کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای بر زبانت
لال باد این جگر گوشه حسن مجتبی است و نبیره محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم بخدا ضرورت تشنگی او را درمانده
ساخته و الا او را عار آمدی با ما سخن گفتن بر دو بهانه مبارزت با یکی شین یزید را این یاد محترم هاشمی ازرق جواب داد
اگر اعضای مرا از مقراض ذره ذره سازند بحرب وی نشتابم و هم الا پسر مرا از چهار پسر که شجاع و دلاور
اند بغیر مبالغه تو بحربش میفرستم که سر او را بیارد و دل ترا ازین مخاطره فارغ گرداند پس پسر کهتر را بر کتیب خود

سوار گردانیده و سلاح خود پوشانیده شمشیر خود بمیانش بست پسر ازرق بمعرکه درآمده بر قاسم حمله کرد قاسم
ذره نا اندیشیده بانگ بر مرکب زده و نیزه حواله سینه او کرد وی سپری از پولاد پیش روی خود آورد و نیزه قاسم
بر سپر آمده سنانش بشکست قاسم بخشم آمده نیزه از دست بیفکند و حسام از نیام کشیده بوی درآمد او نیز نیزه
بیفکند و تیغ کشیده حواله قاسم کرد قاسم سپر در سر آورد تیغ او از سپر درگذشته پشت دست قاسم را مجروح
ساخت محمد الیاس از لشکرگاه شاه کم سپاه دید که قاسم سپر ندارد از جای بجست و سپر محکم و پهن بوی رسانید و
بمعاینه زخم پشت دست قاسم و بستن پارچه از عمامه بران زخم محزون شده باز آمد قاسم با سپر پهن از مخالف
بجنب درآمد پسر ازرق خواست که تیغ بر قاسم زند اسپش بلغزید در آمد از پشت مرکب در افتاد سر برهنه
قاسم بکثرت سر موهایش از پشت اسپ بدست در آورده موی سرش بدست گرفته اسپ را جهیز کرد و وی را از زمین
در ربوده گرد میدان بگردانید و بر زمین زد و از سم مرکب اعضایش پاره پاره ساخت و تیغ و نیزه اش گرفت
مبارز طلبید ازرق بوا دید هیچ حال بگریه درآمد پسر دوم بمشاهده زار نالی پدر بدون اجازت بمقابله
آمده حمله آتشی کرد و گفت ای قاسم جوانی را کشتی که نظیرش در شام نبود قاسم فرمود که تنگ مشو عنقریب
به برادرت میرسانم پس نیزه به پهلویش چنان زد که از جانب دیگر برآمد و هلاک شد و قاسم بار دیگر
مبارز گردید برادر سوم اندوهناک نزد پدر رسیده دستوری خواست ازرق بمقتضای کثرت محبت که با وی داشت
نگفتی فرمود وی ملتفت باجازت پدر نگشته بانگ بر مرکب زد و برابر قاسم آمده بسخنان ناملایم تر زبان
گشت قاسم باستماع هرزه گوئیش مرکب انگیخته چنان نیزه بشکمش رسانید که از پشتش بیرون آمد ازرق
عند القتل پسر سومی از اسپ پیاده شده زار زار میگریست و بعزم میدان سلاح بر تن راست میکرد که پسر
چارمی بمعاینه حال پدر بدون رخصت پدر بر قاسم آمده زبان بسخنان ناشایان تیز کرده نیزه حواله قاسم
کرد شاهزاده شمشیر بدست راستش زد و دو دست با نیزه قلم گردانیده بعد انجام بجام گردانیده بگریز آمد و خون از
دستش میچکید هرگاه که بصف خود درآمد از اسپ بزمین آمده واصل جهنم گشت ازرق بقتل هر چهار
پسر جهان روشن در چشمش تیره ساخت و از غایت خشم سلاح بر تن خود آراسته بر مرکب تازی
نشسته مقابل قاسم آمد و بسخنان نامناسب مخاطب شاهزاده قاسم شده گفت که کشتی پسران مرا
که نظیر ایشان بعراق و شام نبود قاسم جوابات نا رفرمود که انشاء الله العزیز ترا نیز عنقریب فا
و ناچیز میگردانم هرگاه که امیر المومنین و ابن رسول رب العالمین دید که ازرق بمحاربه شاهزاده قاسم

بتصور جرأتش بفکر آمده بنصرت قاسم دست بدعا برداشت ازرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم نیزه او را رد نمود
و هر حیله‌ای که در بر می‌بست این شیر بیشه شیر الهی رد می‌نمود تا دوازده طعن رد و بدل گشت ازرق مغضوب
بغضب آمده نیزه بشکم مرکب قاسم علیه السلام زد اسب از پای افتاد و قاسم پیاده شد شاه کونین امام الخافقین فرمود
که ای محمد النسب نوباوه ریاض نبوت و ای نونهال حدیقه امامت دریاب و برسان ابن اخی را ای محمد النسب حسینی را
بشاهزاده قاسم رسانید آن شهسوار مضمار ولایت اسوار کنانید ازرق ازرق باز بمقابله آمد و طعن دیگر میان
هر دو رد و بدل گشت عاقبت آن نا عاقبت اندیش شمشیر کشیده بر شیر نیستان امامت مقابله نمود قاسم نیز
حسام اثر ور فام از نیام بر آورده طنطنه نعره چون رعد خروشان برکشید و گفت پیش بیا تا به بینم در چه کاری
و از هنرهای مردانه چه داری **ابیات** بیا تا نبرد دلیران کنیم ⁂ درین معرکه رزم شیران کنیم ⁂
به بینیم کز ما بلندی کراست ⁂ درین کار فیروزمندی کراست ⁂ ازرق تیغ دیده از قاسم پرسید که این
تیغ چگونه بدستت افتاد این تیغ از آن من است بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگر زهرابش داده ام
قاسم جواب داد که از پسرت یافتم و همین تیغ رهبر منزلی خواهد شد ترا که پسرت در آنجاست ای ازرق
چگونه جایز است که با وصف همچو سپه گری و جرأت و بهادری از تنگ اسپ همچو غافل می‌بودی که یقین
که زین بزمین آید ازرق روی گردانیده و پشت خم کرده نگاه بزین کرد قاسم فرصت یافته همچو ضربتی
بمیانش زد که مثل خیار ترش دو نیم گردید غریو از هر دو لشکر برآمد قاسم بر اسپش سوار شده جنیبت عم خود را
لجام گرفته به لشکرگاه خود آورد چون قریب عم خود رسید پیاده شده بوسه بر رکاب داد و گفت وا عماه
العطش العطش امیر المؤمنین و امام المظلومین آب در دیده بگردانید و مژده تسکین از آب کوثر داده نزد
مادر و عروس فرستاد قاسم مادر و عروس را بسبحان صبر و رضا تسکین داده بار دگر روی بمیدان
نهاد و همت عالی نهمت بنگونساری علم عمر سعد گماشته بقلب سپاه روسیاه در آمد پیادگان سر راهش
گرفتند و وی بدفع پیادگان مشغول شد درین حال سواران گردش گرفته تیر و نیزه و شمشیر و گرز
حواله وی کردند شاهزاده قاسم غریق دریای حرب شده قریب پنجاه و سی سوار را افگنده و صف
سواران دریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسپ بزمین رسید شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد
که سر سنان از پشت مبارکش بیرون آمد بسبب هفتاد زخم خورده بود و اجرای خون بکثرت شده از اسپ
درگذشت و آواز داد یا عماه ادرکنی شاه راضی برضای الله صف دریده و نزد شاهزاده رسید و

دید که قاسم بخاک و خون افتاده است و شیث بن سعد لعین بسرش ایستاده میخواهد که سر از تن مبارکش جدا کند
امام ذوالمجد والاکرام بیک ضربت او را دو نیمه ساخت و قاسم را بخیمه در آورد رمقی از جان در وی باقی
بود امام انس و جان سرش بکنار گذاشته گوهر ابدار اشک بروی نثار میکرد و مادر و عروس بسرش
ایستاده آب حسرت و اندوه از دیده میریختند و زار زار مینالیدند قاسم دیده باز کرد و در ایشان نگریسته
تبسمی فرمود و جان بجان آفرین تسلیم نمود خروش از خیمه امام فلک احتشام بر آمد و مخدرات اهلبیت
بناله و زاری بر آمدند **شعر** دریغا که پژمرده شد ناگهانی * گل باغ دولت بروز جوانی * راوی
گوید بعد از شهادت شاهزاده قاسم علیه السلام ابوبکر ابن علی مرتضی علیهما التحیة والثنا بحضور امام همام
آمده طالب دستوری گردید امام شاهنشاه دنیا و دین فرموده که آه شما یک یک فدیه راه خدا میشوید
و ما را تنها میگذارید ابوبکر عرض نمود که ای اخی از مدتی میخواستم که تحفه بحضرت تو گذرانم ولی یافتم حالا
تحفه لایق بجز نثار جان نیست **قطعه** امروز که یار من مرا مهمان است * بخشیدن جان و دل مرا ایمان است
دل را خطری نیست سخن در جانست * جان افشانم روز جان افشانست * القرض فرزند رسول و
جگر بند بتول او را بقبول او مشرف برخصت میدان نمود ابوبکر بمیدان حرب در آمده طرید و جولان او جلوه
داده آغاز رجز نمود ابوالمفاخر ترجمه بعضی ابیات چون نبات را بنظم آورده **ابیات** شاه و برادر
من است اختر آسمان دین * بهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین * لاله روضه صفا گلبن باغ مصطفی
چشم و چراغ مصطفی میر دو امام راستین * گوهر کان اجتبا مهر سپهر اهتدا * طره نشان طاها چهره
گشای یاسین * من نه برادرم نیم خادم و چاکر ویم * تشنه دیده شما خارجیان تیره دین * در گذر
مخاصمت صاعقه اجل کمان * بر فلک شقاوت مشتری زحل لعین * تحفه جان و دل بکف آمده ام
گهر شد دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین * شاهزاده ابوبکر جنگ بدارم را بهر طرف بتاخت
و عرصه میدان را از نامردان تهی بساخت و ابن خیر المرسلین او را تحسین و آفرین بنواخت تا آنکه
لقد جان نثار قدم برادر خود ساخت مرویست که بیست و یک زخم خورده به نیزه قدامه موصلی خواه بقولی
عبدالله عقبه غنوی یا زخم نیزه رجز بن بدر نخعی **بیت** رخت از این منزل فانی بر بست بطرب خانه
باقی بنشست پس از آن عمر علی اجازت یافته بمعرکه در آمد و بقوت حیدری صفدری نموده ما
از اهل فجار بر آورد و پس از حرب بسیار بغلبه اشرار از عالم غدار متوجه روضه رضای پروردگار

خودگشت و بعضی گفته اند که دران حرب نبود مگر نزد علمای تاریخ بودنش اصح است بعد ازین عثمان علی
باجازت سبط نبی بمیدان رسید رجزی آغاز کرد ترجمه بیت ازان اینست **ابیات** آمده عثمان بجنگ
تیغ یمان در یمین ٭ خورده بقتل شمایش برادر زمین ٭ شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین ٭ نیست دلش را
مگر دیده انصاف بین ٭ صبح شهادت دمید وقت صبوح منست ٭ مست شوم دم بدم از قدح حور عین ٭
پس از حرب بیکران بزخم گران یزید اصبحی مشرف بتشریف شهادت شد **بیت** رفت و کحل روشنی
در چشم عالم بین نماند ٭ برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند ٭ عقب وی عون بن علی جوانی خوش رو
دریا خونبک نیت پسندیده طویت نزد امام فرزند رسول خیر الانام آمده عرض نمود که حالا عجلت بقتال اعادی
دارم منتظر صدا ارزانی همت هستیم امام خیر الکلام فرمود ای عون لشکر مخالف بسیار است پیاده و سوار بیشمار
عون فرمود شیر بیشه ولایت و نهنگ دریای امامت را از بسیاری هجوم روباه و کثرت ماهی ضعیف القوی
چه اندیشه و چه باک **مثنوی** بکوشم درین کار مردانه وار ٭ چه اندیشم از لشکر بیشمار ٭ دل و دست و بازو
بکار آورم ٭ جهان بر عدو تنگ و تار آورم این بگفت و مرکب را خیز داده بر قلب سپاه زد و ابن الاحجار با دو هزار
سوار و پیاده گردش گرفت عون علی بعون و انائی خفی و جلی سپاه روسیاه ازلی را درهم و برهم گردانید
بحضور فرزند نبی و ولی حاضر آمد شاه دین پناه بروی آفرین ها فرموده بسر و رویش بوسه داده فرمود
که می بینم که مجروح شده برو بخیمه خود آسایش نموده بندش زخم با بنما عون گفت ای برادر بزرگوار
مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر با جام شراب اشاره بمن میکند
پس امام فلک احتشام فرمود اسپی که حضرت امیر بتو داده بود بفرما تا زین کنند پس بحکم عون آن اسپ را
ادهم طیار گردید عون جوشن و زره داودی به بر خود زینت داده و بالای آن پیراهن سفید مصقول افگنده
تیغ یمانی و نیزه رومی گرفته بران اسپ سوار شد از زبان مان این صدا بلند گردید **بیت** چه آفت است
که باز این سوار پیدا شد ٭ کدام سرو نه بالای این پیدا شد ٭ صالح بن سیار شاهزاده عون را دیده بلرزه در آمد
کینه دیرینه او بشمت تجدید یافت و جهتش اینکه بزمان خلافت حضرت علی مرتضی علیه التحیت والثنا
بوجه خوردن خمر حسب الحکم آنحضرت عون هشتاد تازیانه او را زده بود بعلت آن بجانب عون آمد
زبان بسخنان ناملایم آشنا ساخت عون از تری بالتش گرم گردیده بهوای تند طعن نیزه دانش را
بخاک انداخت برادرش بدر بن سیار بانتقامش آمده خواست که زبان بکلمات نامناسب گشاید

عون تاب نیاورده بچو نیزه بر جنبش درآورد که از قضا برآمد آخر کار بطعن نیزه ده و هزار سوار را نگون و هر تیغ مالک ذوالفقار
از آویخته و ما از پیاده و سوار بر می آورد تا زخم بسیار خورد و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب فرو افتاد و گفت
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله یا ابن رسول الله بهواداری تو بمعرکه دنیا آمدیم و بوفای
تو بمیدان آخرت رفتیم بیت گر بمیرم خاک گشته بدر تو ✽ باد جانان سعادت بسر تو ✽ پس جعفر بن علی
از غم برادران پریشان گشته باجازت امام قدسی مقام بمعرکه درآمده داد مردانگی داده بعد محاربه بسیار بشرف
شهادت رسیده بدار الخلد در رسید بعد از آن عبد الله بن علی گریان و سینه بریان پیش امام نایب خیر الانام
آمده بزبان حال سخن سر نمود ابیات ای غمت تخم شادمانیها ✽ وصل تو اصل کامرانیها ✽ میروم کو بهای
غم بردل ✽ میبرم از درت گرانیها ✽ ای برادر فراق برادران برمن شاق است و طاقتم طاق جان مشتاق
حرب سعیم شاه کونین امام خافقین او را دستوری داد عبد الله بمصاف درآمد و بصد پایت هشتاد نامرد را
باسفل السافلین رسانید آخر بزخم تولت حصری از مرکب بزیر آمد و متوجه درجات جنات گردید بیت نجات
یافت این و آنگاه بیخ و عنا ✽ نزول کرد بگلزار جنت المأوا ✽ آنگاه عباس علی علمدار لشکر امام همام چون
احوال برادران بدان منوال دید سیل خون از دیده محنت دیده بارید و گفت بیت ای برادران عزیز من
کجا شدید ✽ در دشت کربلا همه از هم جدا شدید ✽ پس علم پیش امام پر از غم والم کرده اعلام نمود که علام غیب
و شهود میداند که حالا طاقت فراق برادران ندارم امیدوارم که بمیدان روم امام مظلوم تشنه کام بگریه
درآمده فرمود که ای اخی نشانه لشکر اسلام تو بودی همینکه بروی تفرقه بجمعیت ما افتد عباس گفت
یا ابن رسول الله جانم فدایت باد دلم از دنیا تنگ آمده و آئینه سینه ام از غبار اغیار زنگ گرفته
میخواهم که داد خود ازین ظالمان ظلمت نژاد بستانم امام علیه السلام فرمود که چون اصرار تو بحد بسیار
ست بسم الله برو مگر اول آنچه گویم برین قوم حجت گیری اگر شنوند با ایشان حرب کنی پس کلمه چند
ارشاد نمود حضرت عباس علیه السلام شجاعی نامدار و مبارزی عالیمقدار بود و جرأت و قوت از حیدر
کرار میراث داشت و پیوسته بمعارک بقائد رایت نصرت برمی افراشت درین محل بر مرکبی تیز پای برق
خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر کی مغفر و بر سر زره داودی بروی
میدان نهاد بیت بسی گرفته بر کف و ابری بپیش روی ✽ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
روی هوا را از تراکم غبار تیره گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون عرصه گلستان منور ساخت

چون بمیدان رسید عنان مرکب باز کشید وگفت ای قوم امام سبط رسول رب العالمین میفرماید که
برادران و خویشان و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بخاک
هلاک ریختید اکنون چندان ما را آب دهید که اطفال و عورات بنوشند واز تشنگی هلاک نشوند و با ما
راه دهید تا برخیزم و اطفال باقی را گرفته بملک روم و یا ببلاد هند روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز
با شما گذارم و شرط میکنم که فردای قیامت شما را خصمی نکنم و قتل شما را بخدا حواله نمایم تا هرچه او خواهد کند
عباس علی چون این سخن بسمع ایشان رسانید این پیغام جگر افروز او اگر (?) غلغله از آن سپاه برآمد جمعی خاموش شدند و
قومی سخنان حالی خوردند و گروهی از زار بگریستند و فرقه دشنام آغاز کردند و زبان ناپاک بفحش و سقط بگشادند
اما شمر ذی الجوشن و شبیث ربعی و حجر بن الحجار هر سه تن پیش آمده گفتند که ای پسر بوتراب با
برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن نچشانیدم مگر
وقتیکه با یزید بیعت کنید و منقاد پسر زیاد شوید عباس بر ایشان نفرین کرده بازگشت و نزدیک امام
مصباح الهدی علیه التحیة والثنا آمده جواب آن قوم بعرض رسانید امام مظلوم تشنه کام سر در پیش انداخته
آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس خروش از ای اهلبیت شنیده
بیطاقت شد و مشکی مطهره برگرفته روی بآب فرات نهاد و گفت اینک میروم تا آبی بیاورم (?) کار آرم و یا در
دریای خون غرق گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم رباعی در بحر
عمیق غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ٭ این کار مخاطرست خواهم کردن ٭
یا روی بدین سرخ کنم یا گردن ٭ راوی گوید که چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند و هزار سوار
و دو هزار پیاده عباس چون روی بآب فرات نهاد همه ها سر راه بروی گرفتند گفت عباس ای قوم
شما مسلمانید و یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانی بکجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام
و چرنده و پرنده همه ازین آب خورند و شما از فرزندان مصطفی و جگرگوشه فاطمه زهرا آب باز دارید
و ایشان را ازین آب منع کنید از تشنگی روز قیامت برانگیخته از خجالت و ندامت اثر (?) زیاد آرید جواب
این کلمات آن مردودان بر عباس علی تیرباران کردند عباس سپر بر روی کشیده و نیزه بر گوش اسب
نهاده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس از پای در آورد و باقی همه را گردانیده متفرق ساخت تا رسید لب
سواران اسپ خود را در آب افگند و درین محل سواران رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب

بیرون آمده و رجز خوانان بر ایشان حمله کرد ابیات عباس علی علیست شیر غازی :: از بیشه حیدر و حجازی
آورده ز بر زران و بر دست :: آب لبنی و باد تازی :: سر می بازم مگر که یابم :: نزدیک خدای سرفرازی ::
بر آل نبی گشته پیدن :: کاریست که نیست کار بازی :: غافل مشو بدانکه نبود :: بیهوده سخن بدین درازی
نبرد و بکشت مردمان از خوف نیزه و شمشیر او در رسیدند و او دیگر بار اسب در آب افگند بار دیگر بار
سوار بر وی حمله کردند عباس نیزه در آب افگند و تیغ برکشید و از آب بر آمده بر ایشان حمله کرد و همه را
متفرق ساخت پس از اسب فرود آمده مشک را پر آب کرد و خواست که دمی آب خورد بیاد تشنگی امام
تشنه کام و زنان و کودکان خیام آب ناچشیده سوار شد و مشک بر دوش راست کشیده روان شد
سوار و پیاده سر راهش گرفتند با ایشان مصروف حرب گردید ناگاه نوفل بن ازرق بی خبر خود را بعباس
علیه السلام رسانید و او بدیگری مشغول بود و آن مدبر حرب به حواله عباس کرد و دست راست او از بدن جدا ساخت
پس عباس مشک بدوش چپ کشید دست چپ نیز بر انداختند مشک بدندان گرفت و دشمنان از بر کار
از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد سوراخ شده آب بریخت پس عباس علیه السلام از آن و زخم
کاری از اسب بر زمین آمد و گفت یَا اَخَاهُ اَدْرِكْ اَخَاكَ آواز او بگوش اباعبدالله الحسین علیه السلام
رسید دریافت که عباس رجوع بجانب جد و پدر کرده و متوجه بعالم بقا گردید آهی سرد از سینه پر درد برآورد
که از هیبت آن زمین بلرزه در آمد ابیات بیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد چنبر انجم کلاه
خسروی بر خاک زد قامت گردون دو تا و چهره خورشید سیاه برق این آتش مگر در قبهٔ افلاک زد دنیا گیر
گشت مذکور است که امام خیر الکلام بعد شهادت حضرت عباس علیه السلام فرمود که اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْرِیْ
وَقَلَّتْ حِیْلَتِیْ راوی گوید که محمد الشش شاه کونین امام خافقین استاده بود چون آواز عباس شنید گریه
امام همام دید پیاده نزد عباس دوید دید که بخاک و خون افتاده و از زندان فنا روی بروضهٔ رضوان نهاده
خود را بر جثه وی انداخته آه و زاری میکرد جمعی سوار و پیاده یکبارگی بر وی حمله کردند و ذره ذره گوشت وی را
بسرهای نیزه در ربودند آنهم ملحق شهیدان گردید پس امیر المومنین حسین و سه پسر آنجناب قطاب فلک رتبت آسمان مقام
باقی ماندند علی اکبر و علی اصغر زین العابدین و علی اصغر را گویند عبدالله نام داشت لهذا کنیت امام عالی
اباعبدالله مقرر شده اما چون امام سبط رسول ایزد ذو المجد و الاکرام دید که از جانبی یاری و مددگاری
بنظر نمی آید خواست که سلاح را جلادهٔ میدان اوری بخشد بمعاینه این حال علی اکبر بیحال شده فی الحال

خود را بحضور پدر رسانید و عرض نمود که امیدوارم که نقد جان خود را نثار پای مبارک سازم امام همام علیه تحیات
و سفینة النجات از اشک آلی بر روی می آورد و آن آب و تاب بصبر را رخصت میداد و آن نور دیدهٔ
امامت و سرور سینهٔ ولایت سوگندهای عظیم میداد و از چشمه چشم طوفان اشک روان میساخت
ناچار آن شاه قاسم جنات و نار آن لعباء و حدیقهٔ نبوت را از دست مبارک خود زره و جوشن در بر
کرده و کمر ادیم که از حضرت امیر بود در کمر بست و مغفر فولادی بر فرق نهاد و بر اسپ عقاب آن سوار
مضمار و دودمان امامت اسوار گردانید مادر و خواهرش رکاب را و گرفتند و بجای آب خون از دیده
میریختند امام هدف سهام ظلم الام فرمود دست از رو باز دارید که عزیمت سفر آخرت دارد و همت
بر دفع دشمنان دین بگمارد بیت آن سر بجانب سفر آهنگ میکند ❊ صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند ❊ سر
علی اکبر ابن امام حجت الله اکبر بمیدان و آمد جوانی بود هجده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی مشک ناب
و از روی خلق و خلق با حضرت محمد رسول الله صلوات الله علیه و آله وسلم مانندی و مشابهتی تمام داشت
هر گاه بمیدان آمد چون معرکه از نور رخش پر نور شد و سپاه عمر سعد از جمالش به تحیر معروف از فرط حیرت
پرسیدند از عمر سعد که این گلدسته کدام گلستان عز و علاست رباعی این کیست سوار که
بلای دل و دین است ❊ صد خانه بر انداخته در خانهٔ زین است ❊ ماهی است درخشنده که بر پشت سمند است ❊
سرویست خرامنده که بر روی زمین است ❊ عمر سعد و نگریست و گفت این فرزند ارجمند حسین است که
بشکل و شمایل بحسین ماند و بخلق و حلم بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که چون محبان را
آرزوی لقای سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم غالب شدی بیامدندی و در روی زیبای علی اکبر
نظر کردندی و هرگاه که شوق کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی گفتار شکربار
این شاهزاده معالی مقدار شنیدندی پس چون شاهزاده علی اکبر مهر درخشان آسمان رسالت و ماه تابان
فلک امامت و ولایت با روی درخشان و قامت سرو روان ملبوس سیاه از گل رعنا مرکب بعرصهٔ
میدان بجولان در آورد و تیغ برق لمعان بر زبان فرمود از آن یک بیت بر آورده شد اَنَا عَلِیُّ
بْنُ حُسَیْنِ بْنِ عَلِیّ ❊ نَحْنُ وَ بَیْتُ اللهِ اَوْلیٰ بِالنَّبِیّ ابو المؤید آورده هرگاه که علی اکبر جلوه بعرصهٔ
مصاف ستیز گردید چهار گیسوی معطر و معنبر داشت و گیسویش دو دو گیسو پس پشت انداخته بود
زبان روزگار منقبت شاهزاده والا تبار بدین ابیات مترنم بود ابیات خسروا مشتری غلام تو باد ❊ توسن چرخ

در لگام تو باد ٭ سبز خنگ فلک مسخر تست ٭ ابلق روزگار رام تو باد ٭ نور الائمه خوارزمی چنین گوید که شاهزاده
میخواند منقبت جد و پدر و اهلبیت خود بدین نهج نظم نمود ابیات منم علی بن حسین علی که حشر و مهد تخت فلک
کمترین غلام من ست ٭ من ابتدا ز شهی ام که قدر او بگفت ٭ که خطبهٔ شرف سرمدی بنام من ست ٭ عنان معرکهٔ خصم زخم خواهم
تافت ٭ چرا که توسن تند سپهر رام من ست ٭ راوی گوید که هر چند علی اکبر طلب مبارز نمود کسی بمقابله اش نیامد ناچار
خود در الصفوف میمنه و میسره و قلب و جناح سپاه زده از کشته ها پشته ها ساخت چندانکه آن سپاه روسیاه
بستوه آمدند و روی بفرار نهادند پس شاهزاده مراجعت نموده بخدمت پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش العطش
ابن نبی الحرمین آبدیده شده خاک از لب و دهانش پاک نمود و انگشتری رسول الله صلی الله علیه و سلم بدهانش
نهاد و اندکی از تشنگی تسکین یافت و بار دیگر روی بمیدان نهاد و این رجز آغاز نمود ابیات ساقی کوثر آب میخواهد
میر مجلس شراب میخواهد ٭ بچهٔ شیر در طریق خطر ٭ راه آب از کلاب میخواهد ٭ کیست تا نکو ز فرط تشنگی ٭ دل هر اکباب
میخواهد ٭ گیسوان سیه سپید حسین ٭ کیست کز خون خضاب میخواهد ٭ مومنان در بهشت سنگر ما ٭ سوی دوزخ
شتاب میخواهد ٭ عمر سعد طارق بن شیث را بوعدهٔ حکومت رقه و موصل از نزد ابن زیاد بسوگند تمام خواست
که آماده حرب کند طارق گفت که می ترسم که فرزند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بقتل رسانم و تو
وفای عده نکنی عمر سعد انگشتری خود برین عده بداد طارق انگشتری بدست گرفته بآرزوی حکومت
رقه و موصل بحرب شاهزاده علی اکبر آمد و نیزه حوالهٔ علی اکبر کرد شاهزاده نیزه او را رد نموده نیزه بر وی چنان زد
که سینه اش شگافته از پشت بیرون آمد از اسپ در افتاد علی اکبر بسم اسپ همه اعضایش ریزه ریزه گردانید بعد
ازان پسرش عمرو بن طارق بمیدان آمد و بزخم نیزهٔ شاهزاده دنیا و دین نگونسار در افتاد و جان
بداد پسر دیگر طلحه بن طارق از غم پدر و برادر جوشان و خروشان در رسید و حمله بر علی اکبر نمود علی اکبر دست
باز برده گریبانش گرفته بطرف خود کشید و از زین در ربوده بر زمین چنان زد که استخوانش درهم شکست غریو از
لشکر عمر سعد برآمد و قریب بود که لشکر از هیبت ابن حجت الله اکبر رو بفرار نهند عمر سعد ترسید و مصراع
بن غالب را آماده جنگ ساخت مصراع برابر علی اکبر آمده گرم نیزه حواله علی اکبر نمود علی اکبر بر وی مصراع
امد نیزه او بتیغ قلم ساخت مصراع خواست که تیغ برکشد علی اکبر بعد حمد الله اکبر و درود بر پیغمبر صلعم تیغ بر وی
بر فرقش چنان زد که تا سینه اش آمد و دو لخت شده از مرکب در آمد و شور از شور بختان بر آمد پس ازان عمر سعد
محکم بن طفیل و ابن نوفل را مع دو هزار سوار بحرب شاهزاده علی اکبر فرستاد شاهزاده بملاحظه انبوه سواران

بمقتضای شجاعت آبائی نعرهٔ حیدری چنان کشید که از هولش سپاه روسیاه به زمین لرزید پس بجوش آمده نیزه کشید و
حمله نمود و دو هزار سوار را برگرفته تا به قلب لشکر فلک مسیر رسانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد آنگروه جهنم زده را بنیزه و بجهنم
میرسانید شور بجهان افتاد و هر روبهی گریز نهاد پس شاهزاده بازگشته پیش پدر آمد و فریاد العطش از نهادش برآمد امام ابن امام سبط
رسول خیر الانام آب دیده شد و فرمود ای جان من ای جگر گوشه غمگین مشو که از آب کوثر سیراب خواهند نمود علی اکبر بدین مژده شاد شد و باز
بمیدان آمده کار بدین کار بسیار کشته و بسیار زحمت دید تا آنلحظه لشکر اشرار به یکبار برآن مظلوم گرد او فرا گرفتند و زخم بروی بسیار
زدند آخر بطعن نیزه ابن نمیر و بعض گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و آواز داد و یا ابتاه
ادرکنی امام تشنه کام او را از میدان بخیمه آورد و سرش بکنار گرفت و روی خود را بر روی وی
بمالید و میگفت ای فرزند ارجمند ای آرام دل دردمند یا مادر ؛ سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرده
سر خود بکنار پدر دید و بگفت یا ابتاه درهای آسمان گشاده است و حوران بهشت جام شربت بکف نهاده بمن
اشارت میکنند حالا عزم آخرت دارم از من پدر وداع باشد این بگفت و ودیعت روح نمود خروش از اهلبیت
برآمد امام مظلوم و مهموم زار زار میگریست و میفرمود ابیات ای عزیز پدر کجا رفتی ؛ از کنار پدر چرا رفتی ؛
برنخوردی ز بوستان حیات ؛ سوی کاشانهٔ فنا رفتی ؛ گر ازین کلبهٔ فنا رستی ؛ بسرا پردهٔ بقا رفتی ؛
جد تست سید انام ؛ که بنزدیک مصطفی رفتی ؛ فرع زهرا و مرتضی بودی ؛ بسوی اصل خود فرا رفتی ؛ راوی
گوید که هرگاه که شاه دین پناه از هیچ جانب یاری و مددگاری ندید دید که مخدرات عصمت و طهارت بکثرت محزون
و مهموم اند کلمات صبر و رضا ارشاد فرمود و دختر خود سکینه را طلبید و از فرط محبت نواخته بکنار گرفت و بخواهران
ارشاد فرمود که سکینه من امروز یتیم خواهد شد بعد من او را مرنجانید که دل یتیمان نازک باشد و بعد از
من موی برهنه مکنید و طپانچه بر رخساره نزنید و سینه مخراشید و جامه چاک مسازید که عادت
جاهلان است الا از گریه و اشک ریزی منع نمیکنم که طریقهٔ غریبان دردمندان است و در عقب شما یکستاند
مظلوم و بیچاره و محروم الوطن آواره گشته اید و با اینهمه مصیبت من مبتلا خواهید شد چون امام بر از محن
والا مقام سخن بدینجا رسانید زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه تاب نیاورده بگریه در آمدند و آه و زاری در گرفتند
بوجهی که سکنان فلک از آه و نالهٔ ایشان بفریاد آمدند و خروش شور از وحوش و طیور برخاست امام
قدسی مقام تسلی میداد و کلمات صبر ارشاد میفرمود آخر کار خواست که بمیدان رود که نالهٔ عظیم از خیمه برآمد
و جهتش بپرسید عرض نمودند که علی اصغر از فرط تشنگی زاری مینماید که شیر به پستان مادر خشک شده آن

شیرخواره نوبت بهلاکت دارد امام فرمود که او را نزد من آرید زینب برداشته بامام داد امام علیه السلام ویرا
بزین اسپ گرفته قریب صف مخالف آمد و از کثرت تشنگی علی اصغر و فرط خشکی زبان معصوم زبان مبارک خود
بار بار بدهانش میداد آخر توجه بصف مخالف نموده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم این معصوم
خطائی ندارد ویرا یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی قریب بهلاکت است آن سنگدلان ظالم جواب
دادند که ما بحکم ابن زیاد قطرهٔ آب بتو و فرزندان تو نمیدهیم ظالمی از قبیلهٔ ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیر افعی
کشیده بسوی ابا عبد الله الحسین انداخت قضا را آن تیر بر حلق علی اصغر آمد و گذر کرده در بازوی امام حسین
علیه السلام نشست امام مظلوم آن تیر از حلق معصوم بیرون کشید و خونی که از حلق معصوم میرفت بر روی
مبارک خود پاک میفرمود و نمیگذاشت که بر زمین ریزد پس بخیمه آمده بمادرش فرمود که بگیر این طفل شهید را که
از حوض کوثرش سیراب کردند شهربانو نعش جگرگوشهٔ خود را آورد و بدرد دل زاری میکرد و اهلبیت زار زار
میگریستند امام شافع روز قیام نیز بر حال آن مظلوم میگریست و مضمون این ابیات ادا میفرمود ابیات
تا جدا گشتی از کنار پدر ٭ تیره شد بی تو روزگار پدر ٭ غمگسار پدر تو بودی شد ٭ بی تو یاد تو غمگسار پدر ٭
تو بهشتی بپیش من بی تو ٭ درد دل ماند یادگار پدر ٭ و ابو المفاخر هم درین باب ابیات آورده ابیات
ای امل دیده روان پدر ٭ بی تو خرسند بود جان پدر ٭ ای گل سرخ ناشگفته هنوز ٭ زود رفتی
ز بوستان پدر ٭ راوی گوید تا علی اصغر هفتاد و دو تن فایز بشهادت شدند هرگاه که ابا عبد الله الحسین
خود را تنها دیدی بی اختیار زار زار گریستی و از گریه خود را نتوانستی نگاهداشت ابیات ای دیده
انصاف گر بینا بدی ٭ سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ٭ بر غریبی حسین و درد او بگریستی ٭ حضرت ختم النبیین
گر در آن صحرا بدی ٭ گر نوشتی بر سرش تیغ از جفا بشکستی ٭ گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی ٭ فاطمه
از حسرت و اندوه آن لب تشنگان ٭ جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی ٭ گر حسن بودی در آن
صحرای پر کرب و بلا ٭ از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی ٭ اما چون شاهزاده زین العابدین پدر را تنها
دید از خیمه برآمده و نیزه گرفته روی بمصاف نهاد لاکن از کثرت رنجوری و ناتوانی لرزه بر اندامش بود امام
قدسی مقام بوی دید بجو حال دستش گرفته بخیمه آورده و فرمود ای جان پدر از جد و پدر و مادر شنیده ام که
تو پدر ائمهٔ اهلبیت خواهی بود و نسل تو تا قیام قیامت قائم خواهد ماند و تو وصی منی و امین کلام الهی و
حدیث نبوی بعد از آن امانت علم اولین و آخرین و مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم قیامت

ودیگر علوم که ورای ائمهٔ اهلبیت کسی ان اطلاع ندارد بدو سپرد و وصیت فرمود و تعزیت مطلب رضای
مولی و ارشاد کرد شهربانو را با اورون عیبه سلاح بس پوشید قبای خز مصری بر سر نهاد و عمامهٔ رسول الله
صلعم وافگند بس بپشت سپر حمزهٔ سید الشهدا و حمایل کرد ذوالفقار حیدر کرار و سوار شد بر اسپ ذوالجناح
واهنگ کرد مصاف و سفر مود **مصرع** که دور حمله گذشت و رسید نوبت من ٭ پردگیان خاندان نبوت
و دودمان امامت و ولایت ازلی روان شدند و گفتندی شاه دین پناه وا ویلاه تو بحرب دشمنان یزیدی
میروی ما بیکسان را تنها و بیکس میگذاری شاه امم و سلطان العرب والعجم باز گردید و فرمود شما را بخدا سپردم
که وکیل و کفیل ما و شماست **وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا** نور الائمه در رینباب منظوم ساخت از زبان امام
بدایت کلام **ابیات** اینک آمد نوبت من الوداع ٭ الوداع ای عترت من الوداع ٭ زود زود لهای
شما خواهد شدن ٭ سوزناک از فرقت من الوداع ٭ دمبدم خواهید چون ابر بهار ٭ گریه کرد از هجرت من
الوداع ٭ اما چون بمیدان رسید استوار کرد نیزه بر زمین و آغاز فرمود رجزی قریب بست بیت از انجمله پنج
بیت برکار آورده شد **ابیات** خَيْرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ٭ ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ ٭
فِضَّةٌ قَدْ خُلِقَتْ مِنْ ذَهَبٍ ٭ فَأَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ ٭ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي
وَأَبِي ٭ وَارِثُ الرُّسُلِ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ ٭ مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الدَّهْرِ ٭ أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَالَمَيْنِ
ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ ٭ وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ فِي لُجَيْنٍ ترجمه مضمون لعضی ابیات
عزیزی خوب آورده **ابیات** جد من خیر الوری فاضل ترین انبیاست ٭ آفتاب اوج عزت شمع جمع
انبیاست ٭ شبهای بدر کربشمارم دو تر یست ٭ درج لافتی او برج ال تاست ٭ مادرم خیر النسا
فرزند خاص مصطفی ست ٭ بر کمال او کلام بضعة منی گواست ٭ در برادر گر به پرسی هست شاه دین حسن
او سبط مصطفی او نور چشم مرتضی ست ٭ هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد ٭ دائما پرواز او تا ایشان کربلا
ست ٭ حمزه میر جلیل شهیدان باشدم عم پدر ٭ اینچنین با اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست ٭ ای ستمکاران سنگین
دل که اخلاق شما ٭ بی وفائی و نفاق و حیله و مکر و دغاست ٭ جمله فرزندان خویشان و عزیزان مرا ٭
قتل کردید این چه آئین ست و این طغیان چرا ست ٭ این زمان بهر هلاکت من کمر بسته اید ٭ کشتن من
کدامی مذهب و ملت رواست ٭ تشنه لب کشتند یاران و من ازلی میروم ٭ حضرت حق در قیامت حاکم
ما شماست ٭ پس فرمود القوم بترسید از خدای که شب در وز آید و میرانید و زنده گرداند در روزی که

وببداد ورواداریدو برانديشيد از انروز که آن روز فردست جد و پدر و مادر من شما خصمی کنند و شما را از حوض
کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دوتن از برادران و خویشان و اصحاب و اولاد مرا بکشتند و حالا قصد قتل من
دارید اگر نزاع شما برای مملکت است مرا راه گذارید تا بحبشه یا به ترکستان و یا بروم و یا بهند بروم و یا مرا
مقداری آب بدهید که بچگان و عیال مرا از فرط تشنگی حال خراب است و جگر کباب تا فردا بشما بحکم حضرت احکم الحاکمین
الحکم لله و رضینا بقضاء الله هرگاه که اهل شام این کلام شنیدند برسیدند از معرکه و بگریه در آمدند گویند
بحتری بن ربیعه و شبث ربعی و شمر ذی الجوشن که پلید طبعان بودند چون دیدند که کار از دست رفت و لشکر
مصروف گریه و دست کش از حرب و آماده جنگ نزا مرا خود برابر امام مستوجب تحیت و سلام آمده گفتند یا ابن
ابی تراب قصه کوتاه کن بیا تا ترا نزد ابن زیاد بریم تا بیعت یزید کنی و ازین مهلکه نجات یابی والا ترا برین
نهج بداریم تا از تشنگی هلاک شوی حضرت امام علیه السلام از شقاوت و بیحیائی آن گروه جهنم پژوه سر مبارک
در پیش انداخت و ندانست که چه گوید عمر سعد بانگ زد بر لشکریان که مگذارید که حسین سخنی گوید الحال گرد او
گیرید و تیر باران کنید دفعتا قریب پانزده هزار نامرد تیر از شصت رها کردند امام بحکم قادر بیچون یکی تا
نرسید و قادر اندازان غرق عرق تشویر گردیدند امام فلک احتشام از مصاف بخیمه آمد نور الائمه از جلا
علامه نقل میکند که هرگاه که آن شاه دین پناه تنها بدشت کربلا مانده بود و ورای پرده نشینان کودکی بیمار
نمانده هیچ یکی دیگر انتظار حسین حسین گریه کنان در وداع فرزندان ایستاده لشکر یزید در انتظار حسین
گروهی از یزیدیان غلبه کرده پیش آمدند سبط نبی الحرمین میخواست که حمله کند که ناگاه نمودار گردید غباری
و تاریک ساخت عالم را و پیدا شد شخصی مهیب سوار بر مرکب تن و سرش مانند اسپ و پایش چون
پای شتر پیش امام انس و جان آمده گفت السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و امک امام
فصیح الکلام جواب سلام داده فرمود چه کسی که بحین بیکسی بر بیکسان سلام میکنی عرض نمود که زعفر زاهد مهتر
پریانم و لشکرم درین بیابان هنگامیکه علی مرتضی علیه التحیت والثنا بچاه بیر العلم در آمده دیوان را بزور
شمشیر مسلمان ساخت پدرم را رئیس قوم گردانیده بود و حالا بعد فوت پدر قایم مقامش هستم بدریافت
مظلومی و بیکسی جناب حاضر شده ستر صد دستوری میدان هستم شعر دوستان را شاد گردانم به توفیق
خدای ٭ و این ستمگاران سرکش را در اندازم زپای ٭ فرمود امام جن و ملک خدایت جزای خیر دهاد
شرط یاری بجا آوردی لاکن شما را اجازت قتل آدمیان نیست که بلطافت جسم آدمیان شما را می بینند

و شما ایشان را می بینید چه خواهید گشت و این ظلم صریح است و آنکه ملائکه بجرب بدر و حنین مدد جد من آمده با کفار
حرب کردند آن حرب بحکم خدا بود تو بازگرد و بمنزل خود معاودت نما و اینکار را حواله بخدا کن زعفر عرض نمود
که ما خود را متمثل بانسان ساخته حرب خدا هم کرده ام ملک خدام فرمود جزاک الله خیرا ای زعفر
از حیات مستعار دنیا سیر آمده ست و دیده ام بعلم المنایا که امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو بخاطر
من بازگرد و بتعرض این قوم مشو زعفر بازگشت عنان رکاب بر خاسته بود فرو نشست هر گاه که بسر سید صاحب
معراج و خداوند تاج و دو واج دید که فوج یزید پلید از خصومت شدید با وجود قتل خاندان نبوت باز نمی آیند
ناچار بنعره هل من مبارز بر دمیم بن محطه امیر شام پیش آمده گفت ای پسر ابوتراب با وجود قتل فرزندان
و برادران و یاران آماده محاربه بهزار ها سوار و پیاده هستی فرمود امام خیر الکلام که من بجنگ شما نامده ام
شما بجنگ من آمده اید و من سر راه شما نگرفته ام و شما سر راه من گرفته اید و فرزندان برگزیدگان دودمان
رسالت و امامت را کشته اید حالا شمشیر میان ما و شماست پس بمقتضای شجاعت محمدی و جرات
مرتضوی نعره زد که زهره برجیس از لشکریان آب گشت و تمیم لئیم سراسیمه شده و پیش از کارزار بدست شد
شاه دین پناه و سلطان فلک بارگاه حسام خورشید فام بر گردنش چنان زد که سرش چون گوی
چوگان پران شده بفاصله چهل گام افتاد لشکریان از ضربت تیغ حیدری بلرزه
در آمدند در رسیدند آخر یزید ابطحی که شجاعتش بولایت شام و عراق و مصر و روم مشهور بود برابر امام امم
شجاع عرب و العجم آمد امام شافع روز قیام بانگ بر ابطحی زد که نمی شناسی مرا که چنین گستاخانه پیش
می آئی ابطحی جواب نا داده تیغ حواله ابا عبدالله الحسین نمود امام همام به بی‌دستی چنان تیغ حیدری
بیالش زد که چهار پاره شد ذوالفقار گردید پس از آن امام تشنه کام آهنگ فرات نمود و تیمم بانگ بر لشکر زد که
گذارید که حسین آب خورد اگر آب بحلقش خواهد رسید احدی از شما خود را زنده نخواهد دید پس غلبه نموده حایل آب
ذات شدند امام عالیمقام با تیغ برق فام اسب خوش خرام را انگیخت عزیزی بصفت تیغ و اسب چنین فرموده

ابیات تیغ گوهر دار او الحق چه نیکو گوهری :: آتشی همرنگ آب و آب همرنگ آتشین :: گوهر او تابناک و
آتش آب ناک :: آب و آتش گشته یکجا همقران و همقرین :: کرده از خون دلیران صحن میدان جنگ :: لعل
فام کوب ابلقش خاک را با خون عجین :: تیز تک چابک عنان پولاد سم خارا شکاف :: خرد سر کوه حک پای ان لاغر
میان فربه سرین :: شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار :: رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین ::

ابیتسا همه کرب است یا کوکب است تیغ او نیست مرده ∴ ای سزای آفرین همه جان باکش آفرین ∴ امام الحرمین و
سبط رسول الثقلین محو مرکبی برانگیخت و به جنبان تیغی سر مخالفان چون برگ خزان میریخت تا خود را
بآب فرات رسانید و خواست که کفی آب بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین تو آب میخوری و لشکریان خیمه
در آمده مصروف غارت اند امام تشنه کام آب بریخت و اسب جولان تند باو سمت خیمه گاه برانگیخت و چون به
خیمه رسید کسی آنجا ندید این سست که محض مکر است مرویست که امام الامم و شجاع العرب و العجم از لب فرات
تا بخیمه گاه چهار صد کس را افگنده بود چون بخیمه گاه رسید لبرا بردهٔ خاص جمع دو آمده حضرت اهلبیت حاضر آمدند و
بیکسی و تنهائی او بگریستند فرمود کای پرده گیان عصمت و طهارت ردای صبر و شعار شکیبائی بر سر کشید و جا
لستلیم و توکل در بر کنید و کوه مصایب را براه خدا کاه دانید و زنهار جامه مدرید و فریع مکنید و روی و موی
مخراشید و تیمار بیمار نگاه دارید پس از آن زین العابدین را در بر گرفته بوسه بر دوشش داد و مضمون این ابیات
بزبان ادا ابیات بیا جانان و دو همکن با الی التشم بنشان ∴ که تیغ از فرق بگذشت است و آبی از
سوی کار از جهان ∴ کنارم گیر که بوی تو جان حزین خرم ∴ سخن کوتاه گفتار دل غمگین شو دشاد آ
پس فرمود ای پسر هرگاه که بمدینه رسی دوستانم را سلام برسان و پیام بگو که هنگام رنج و غربت این
فریع راه خدا و شهید فی سبیل الله را یاد کنید و چون تشنه شوید از حلق بریده من فراموش مسازید و هنگام
تشنگی چون آب خورید از لب تشنه و جگر تفسیده این شهید یاد دارید ابیات ای همرهان شفیق و ای
دوستان من ∴ یاد آورید واقعه و داستان من ∴ وز جوی دیده چشمه خونین روان کنید ∴ از بهر آب
دادن همه روان من ∴ بر دو آسمان عمامه خورشید بر زمین ∴ آندم که دید غرقه بخون طیلسان من ∴ پژمرده
شد ز غم گل صد برگ آفتاب ∴ تا یافت غرق خون رخ چون ارغوان من ∴ آب فرات کف بکشد بر سر
بسنگ زد ∴ تنگ تشنه شد لب گوهر فشان من ∴ القصه امام قایم مقام خیر الانام وداع آخرین از اهلبیت
نموده سوار شد و مضمون این ابیات بزبان حال ارشاد فرمود ابیات لاابالی از دوستی بر جهان خواهم
فشاند ∴ هر چه دامن گیرم دامن زان خواهم فشاند ∴ پای عزت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ∴ دست
همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ∴ از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن ∴ واندران
دم در رهای دوست جان خواهم فشاند ∴ عمر سعد حکم داد و بلشکر خود که شما یکیک نتوانید کرد مقابله وی حالا
که او تشنه است و نزدیک بهلاکت حمله آرید یکبار بر وی بحکمش جمله لشکر امام سبط رسول کرام را در میان

گرفته حمله نمودند آن نور چشم محمدی و جگر گوشه مصطفوی مثل اسد الله الغالب با تیغ بران در میان مخالفان
افتاده ارکان متین اصطبار عدای ابن رسول الله بزلزله در آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه آثیر
چشم دشمن را خیره و خرمن حیات ایشان را تیره میکرد و غبار یکه بارض و سما رسیده بود و باران خون دشمنان بیدینان
در دشت و نزاعی که جان پاک مخالف ابا بدن تیره آتش واقع شده بود و بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از
زبان حالش گوش هوش اهلبیت که نظاره حرب شریفش مینمودند مضمون این نکته میشنودند بیت الوداع
ای دل که جان خواهم فشاند، دست همت برجهان خواهم فشاند، آخر کار دشمنان گرد او گرفته تیر
باران کردند تا تن نازنین شاه تشنگان را مجروح کردند و از کثرت زخم و سستی از حرب باز ایستاد و مرکب نیز
از فرط تک و تاز بر جا ماند عنان مرکب کشیده بایستاد عمر سعد خواست که زخمی بآن قدسی مقام رساند امام علیه السلام
فرمود که ای عمر سعد شرم نداری که فرزند محمد رسول الله را اراده قتل داری عمر سعد خجل شده باز گشت اما
باشاره شمر ذی الجوشن پیادگان گرد امام علیه السلام گرفتند ابن سعد بر ایشان حمله کرد و بینداخت چندی را
رو بفرار نهادند همه با شمر غرق عرق ندامت شده برای غارت عورات مطهرات روان گردید جماعتی سمت خیمه گاه
امام هدف سهام ظلم و آلام آواز داد که ای آل ابو سفیان اگر چه شما دین ندارید از عار نمی اندیشید که بحرم
اهلبیت رسول الله میکنید غرض شما از قتل من است من اینجا استاده ام عورات و اطفال گناه ندارند عمر سعد
پیادگان را مانع آمد امام همام علیه التحیة و السلام همچنان مجروح و خسته بر جای خود استاده بود
در ایشان ملاحظه میفرمود و هواداری و غمخواری ترا مینمود و بزبان حال مضمون این ابیات ادا میفرمود
ابیات هر که می نگرم روی بکینه سویم، زین میان با همه بیگانه آشنائی نیست، کجا روم چه کنم ره چگونه پیش
برم، درین میان بیابان که ره بجائی نیست، راوی گوید که با وجود کثرت فوج اعدای از هیبت و عظمت
امام عظیم الشان گاهی پیش نمیتوانست نهاد و از دور تیر باران میکردند چونکه اسب یادگار خسته و بیدرد روی
از بهر حفظ اسب از مرکب فرود آمد نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد آن جناب تیر بیرون کشید از
جبین انور الکن خون مانند جوی آب روان گردید آنحضرت دست مبارک بر آن زخم می نهاد و از خون
پر کرده بر روی مبارک و محاسن خود میمالید و میفرمود که بدین هیات مشرف بملاقات جد و پدر خود خواهم شد
آنوقت ستم این ستمگاران بعرض جد خواهم رسانید راوی گوید هشتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر آنحضرت
رسیده بود و آن قبله کونین رو بقبله نشسته بود و سر خود بحضرت کبریا پیوسته یکان یکان و دمکان دمکان می آمدند

وچون نگاه ایشان بر روی مبارک می افتاد بشرم داشته باز میگشتند و میگفتند که نمیخواهیم که خون
او فردای قیامت برگردن ما باشد و بدین خون ناحق گرفتار شویم بیت اهل کاری نیست چون آل احمد
ریختن * خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن * میگویند که وقتی باشارهٔ شمر ذی الجوشن امادهٔ قتل
ابن رسول الله ذو المنن شدند زرعه بن شریک بضرب شمشیر دست مبارک آنحضرت زخمی ساخت و
سنان بن انس آن نیزه بر پشت مبارک زد چنانکه فلک امامت و آفتاب ولایت بدان زخم بر زمین افتاد
خولی بن یزید اصبحی خواست که سر امام مصباح الهدی سفینة النجات از تن مطهر و منور جدا کند امام بغضب
در و نگریست خولی بلرزه در آمد و از اراده قتل باز آمد برادرش شبل بن یزید متعهد این امر قبیح شد اما نتوانست
او نیز باز گشت امام اسمعیل بخاری آورده هنگامیکه خورشید فلک امامت بر زمین افتاده بود یکی خواست
که کارش تمام کند امام الحرمین و سلطان الثقلین در و نگریست ارشاد کرد که باز گرد قاتل من تو نیستی
مبادا که داخل نار شوی آن مرد از این کلام شیرین بگریه در آمد و گفت صلواة الله علی ابن رسول الله که فایز
باین حالتست و میخواهد که کسی بمکافات من داخل نار نشود پس آن مرد شمشیر برهنه بر عمر سعد آمد و گفت که کار خود
کردی گفت لی الاکار تو چه میکنم پس شمشیر حواله عمر سعد کرد چاکران گردنش گرفته خسته گردانیدند تا افتاد
و آواز داد یا ابن رسول الله گواه باش که مرا بر سر کوی محبت تو شهید میکنند فردای قیامت بزمرهٔ
شهدای خود به بهشت در آری شاه دین پناه فرمود ابداً جزاک الله خیراً شفاعت جد من نصیب
تو باد و مرویست که هر گاه که سبط رسول الله بر زمین افتاد زمین بلرزید و غبار از آسمان برخاست
و کسی از لشکر یزید آمده قصد شاه کون و مکان کردند هر که پیش می آمد بنظر امام انس و جان وی
می افتاد باز میگردید تا کسی نماند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که سبقت کند
شمر پیشدستی کرده بر سینه مبارک سوار شد و نفس رسول خدا و پرورده کنار سیدة النساء فاطمه زهرا
امام علی مقام و سلطان بن السلام صلواة الله علیه السلام چشم باز کرده فرمود که چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن
امام سبط رسول الله المجد و الکرام فرمود که زره از روی خود بردار که شنیده ام الشانی واداند شمر زره را
زره از روی برداشت دید قرة العین نبی الحرمین که دندانش چون دندان خوک بیرون دهن است باز فرمود
که سینه خود برهنه کن چون جامه برداشت دید که سینه او داغ برص دارد و فرمود علیه السلام
صدق رسول الله باز پرسید که میدانی که امروز چه روز است گفت که جمعه روز عاشوره فرمود که

کدام ست گفت وقت ظهر فرمود ای شمر وقت نماز ست و درین ساعت خطیبان امت جدم بالای منبر حمد الهی و
نعت رسالت پناهی که جد من ست میخوانند و منقبت پدر و مادرم بر زبان می آرند و مردم مصروف بعبادت و تو مشغول
بذبح فرزند رسول ای شمر رسول الله صلعم روی مبارک بر سینه من نهاده و بوسه بر حلقم داده و تو بر سینه ام نشسته
و پای بر حلقم نهاده خداوند جل و علی میبیند ارواح مطهرات انبیا درینجا حاضر و می بینم که روح ذکریا علیه السلام موجود
بجانب یمین من و روح یحیی معصوم علیه السلام بجانب یسار ای شمر بی حیائی مکن و از سینه من بر خیز که وقت
نماز ست تا رو بقبله آرم و نماز بگذارم شمر از سینه پادشاه کونین فرود آمد امام مظلوم و مهموم القدر طاقت و انست که
رو بقبله نشست و روی بقبله آورد و بنماز مشغول شد چون بسجده رفت شمر بی غمگین و لعین بیدین آنقدر
صبر نکرد که امام مظلوم تشنه کام نماز تمام کند هم در سجده اول ابن رسول الله فرزند علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا
و برادر حسن مجتبی علیهم الصلوة والسلام را شربت شهادت چشانید انا لله وانا الیه راجعون ۞
درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از خطایر جبروت بر آمد آفتاب از تاب این تعب خیرگی رسید
و ماه از ضیا به تیرگی ستارگان ثوابت و سیار بیتاب شده بتابه سیاهی برآمدند جنیان در خروش و ملائکه
از فرط آه و ناله در جوش آسمان بعزم امام انس و جان از شفق دل بریان و خون گریان و زمین از غضب
الهی در لرزان و ستیان عرش بزلزله در آمده کرسی بحرکت و ولوله طائران هوا و ماهیان دریا مصروف
بگریه و بکا کوه از قاف تا قاف از کثرت آه و ناله در شگاف دریا در جوش صحرا در خروش درندگان مصروف
گریه و زاری دد و دام مشغول بکا و بیقراری از زمین تا فلک بجز صدای نوحه و فغان بگوش احدی وا نه
نرسید و کسی مشهد نیست که افغان از چیست و این حزن و الم از کجاست در آن روز علم عشرت نگونسار
بود خیل و حشم در شدت محنت و بیت المال ابیات اندرین غم بی همین عرض و سما بگریستند ۞ کاهل عالم ز ثریا تا ثری بگریستند ۞ در علی آل النبی
لب محروم از آب فرات ۞ ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند ۞ آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم ۞
در غم شاه شهید کربلا بگریستند ۞ اولیا گشتند بحر مرتضی از بی کسان ۞ انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند ۞
دختر جنت الفردوس حوران سر بسر ۞ از برای خاطر خیر النسا بگریستند ۞ بوقوع این حادثه هائله دل پیروان
احمد مختار علیه الصلوة الملک الجبار در مقام تحیر دایره وار سرگردانست و از حدوث این واقعه تا زلزله جان هوا داران
اهلبیت در محبس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هرگاه که شعاع این حکایت در کانون سینه پرتو افروز
دل محزون اکباب میسازد و جگر پرخون رامی سوزد ابیات بر فلک دود از خروش من دل آخر

بسوخت ٭ شعله‌ای هم چو پروانه ملک را پر بسوخت ٭ زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر ٭ وه ازین
آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت ٭ احمد اعثم کوفی رحمة الله علیه بتاریخ خود آورده که مقارن شهادت
اباعبد الله الحسین علیه السلام و التحیة غباری سرخ پدید آمده جهان را تاریک آنچنان گردانید که مردم یکدیگر را نمیدیدند
وگمان می بردند که مقدمه عذاب الهیست ما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم متجلی گشت و اسپ امام
علیه السلام روی و موی پیشانی خود را بخون آن جناب مالیده اشک ریزان بر خیمه گاه رسید اهل حرم اسپ را
خالی از سوار دیده فریاد از نهاد ایشان بر آمد و مخاطب مرکب شده میگفتند **ابیات** چه کردی خداوند
اسلام را ٭ چه کردی شهنشاه ایام را ٭ چه خاکست ای اسپ بر روی تو ٭ ز خون که سرخ ست این
موی تو ٭ ایشان نوحه میکردند و ذو الجناح سر در پیش افگنده قطره های اشک از دیده میبارید و روی خود
در پای امام زین العابدین علیه السلام میمالید ابو المؤید آورده که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که هلاک شد
و ابو المفاخر نقل نموده که بنعره زنان بسمت بادیه رفت و نشانش پیدا نشد ما بعد از قتل امام خلد مقام
شمر مردود بخیمه های شاه فلک بارگاه در آمد خود و همراهیان هر چه یافتند بغارت بردند الا گرد عورات
مخدرات نگردیدند شمر لعین بخیمه امام زین العابدین در آمد خواست که وی را بقتل رساند حمید بن مسلم
گوید عمر سعد از قتل باز داشت والله عالم الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم **باب**

پنجم در ذکر آنکه اهلبیت را بعد از واقعه کربلا واقع شده و دیگر حالات که بصحت اقرب اند بروایت روضة الشهدا و روضة الاحباب و کتب دیگر

در عیون الرضا مذکورست که ای دوستداران اهلبیت روز عاشوره
بگریید و بگریانید و این روز را روز مصیبت دانسته ترک مهمات دنیا کنید **ابیات** بیا بنگر که عاشورست
امروز ٭ جهان تاریک دلی نورست امروز ٭ حسینی کو نبی را نور دیده ست ٭ بدست خصم مجبورست
امروز ٭ بریده حلق و لب تشنه جگر خون ٭ سر از تن زنده در ست امروز ٭ رخ چون آفتابش
ای دریغا ٭ بمیغ تیغ مستورست امروز ٭ و در خبرست هر که بروز عاشوره کارهای دنیا را فرو
گذارد ایزد تعالی حاجتهای دینی و دنیاوی ورا بر آرد و هر که این روز را بگریه بگذراند ایزد تعالی
روی او در بهشت پدید آرد و بجمال رسول خدا علیه السلام روشن گرداند و هم در عیون الرضا
در حدیث ریان ابن شبیب آمده که نبوت پیوسته که یا ابن شبیب اگر بخواهی که در جنت اعلی بدرجات عالی

ما باشی پس که اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد بدوستی ما که هر که کسی را دوست میدارد
او را بهمان کس حشر او کنند ای پسر شبیب اگر بر ماتم حسین ما گریه کنی چنانکه قطرهای اشک برخساره
تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان صغیر و کبیر ترا یابن شبیب اگر خواهی که از گناهان پاک گردی
و در وجود تو هیچ گناهی نماند مرا زیارت کن و اگر خواهی بغرفه‌های بهشت ساکن شوی بر قاتلان حسین
نفرین کن و اگر خواهی که بیابی ثواب کسانیکه بملازمت حسین شهید شده‌اند هر گاه که از واقعه کربلا یاد کنی
در خاطر خود بگذران که کاش من در آن واقعه حاضر بودمی تا جان خود در نثار آن سید الشهدا کردمی

بیت جان فدا کردمی برای خدا ٭ بودمی گر بروزگار حسین ٭ دهم در عیون الرضا آورده که هر که مصیبت
[illegible]العینی قصه کربلا را یاد کند و بگرید و یا کسی را بگریاند چشم او نگرید بروزیکه همه چشمها گریان باشند و هر که مجلسی سازد
و ذکر ما را زنده گرداند دل و نمیرد در وقتیکه همه دلها بهول میرند پس ای عزیز اشکباری بر مصائب ابن رسول الله
[illegible]ی حاصل نه پنداری که در یوم لا ینفع مال و لا بنون همین هدیه خواهد بود و آورده‌اند که عمرو بن لیث
پادشاه خراسان هر گاه که صد و بیست هزار سوار مکمل ساخت و گرز زرین با فسران او عند الملاحظه فوج تصور
[واق]عه کربلا نمود که کاش با این فوج اگر من بکربلا بودمی اعانت فرزند رسول خیر الانام نمودمی از کثرت
[illegible]ن بکا خود را از اسپ بزیر انداخت و تا دیر بر روی خاک گریان ماند القصه بعد وفات او را بخواب
[illegible]دند تاج مرصع بر سر و دو تاج مکلل در بر کمری آراسته بجواهر بر میان و بر مرکب بهشتی سوار غلمان نازک بدن
[illegible]بایش و ولدان سیمین تن بچپ و راست و آن گفتند ای امیر بعد وفات چگونه گذشت گفت حق
[تع]الی مرا بیامرزید بجهت آن نیتی که روز عرض لشکر خود کرده بودم پس ثابت شد که نیت نصرت امام
[illegible]الاحترام و گریه بر مصائب امام سفینة النجات موجب علو درجات خواهد بود **ابیات** شهیدان را
[illegible]م بسین کایشان بهر حق ٭ که اینجا یافتند انجا ز رحمت مرهمی دارند ٭ اگر رفتند با درد و الم زین
[illegible]ا خوش ٭ بدار الخلد بیدرد و الم خوش عالمی دارند ٭ نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت
[illegible]ت ای محبان خاندان نبوت ناله و زاری بکنید که روح مقدس ابا عبد الله الحسین از روح قدس با
[illegible]ی شما بنگرد و بنظر شفقت ببیند روزیکه حسین علیه السلام کمر شفاعت بر بندد هر که امروز بر ماتم وی
[illegible] فردا لب امیدش از حصول مراد بخندد و **بیت** آخر هر گریه آخر خنده ایست ٭ مرد آخر بین مبارک
[illegible]ست ٭ امام اسمعیل بخاری رحمة الله علیه در بشیر آورده که ابا عبد الله قدس سره در مجلس عاشوره

بگفت که ای مسلمانان این مصیبت را سهل مشمارید این تعزیت آسمان تعزیت پندارید **ابیات** زین ماتم اگر چه
بقانون گریستی ؛ از چشم اختران همه شب خون گریستی ؛ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی ؛ تا اندرین
غم از همه افزون گریستی **قطعه** هر که گرید بر حسین بن علی یا آنکه او ؛ خویش را گریه آرد بهر فرزند رسول ؛ چون
شود روز قیامت با هزاران منزلت ؛ واجب آید تا کند آن شخص در جنت نزول ؛ در شواهد آورده که زمخشری
در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده ام معبد که ام معبد فرموده که روزی رسول علیه السلام در خیمه
من خواب کرده بود بعد بیدار آب طلبید و دست شست و مضمضه در خار بنی ریخت چون صبح شد دیدم که
در آن موضع درخت بزرگ رسته و میوه بزرگ بار آورده بوی میوه بوی مشک و طعمش مثل قند بکر سنه
سیری سیرابی حاصل میشد و به بیمار صحت روی برگش کثرت شیر به مادهٔ شتران گوسفندان میمود و شجره
مبارک نامش نهادیم عند الوفات رسالت پناه صلعم میوه اش بریخت و برگش خشک شد الا میوه میداد دیگر
اندک و بعد از سی سال عند القتل امیرالمومنین علی علیه السلام از بیخ تا شاخ خار برآورد و بارش بریخت
و برآوردن میوه موقوف گردید مگر برگش موجب شفا بود در روزی نگه کردیم که از ساقش خون جاری است و برگهایش
پژمرده شد گفتم آه این نوبت واقعهٔ عظیم واقع گردید چون شب درآمد نوحه و زاری زیر آن درخت شنیدم
و کسی را ندیدم از این معنی کمال محزون میبودم که ناگاه خبر قتل امیرالمومنین اباعبدالله الحسین علیه السلام
بما رسید بار دیگر گریستیم و مراسم مصیبت قیام نمودیم **بیت** این زمان محنت است ای دل می خرم مباش
خون گری در ماتم او وز درستی کم مباش ؛ بحر الائمه آورده که هنگام شهادت سید الشهدا و امام الهدی
عرش عظیم بلرزید و کرسی و سبع بجنبید آسمان چون شفق در دامن بگرفت و زمین غبار حیرت بر فرق روزگار
بیخت دریا در جوشش و ماهیان در خروش مرغان مصروف فریاد و فغان فی الحال کبوتری سفید
از هوا درآمد و بخون امام والا مقام غلطید و پر و بال خود سرخ ساخته پران پران بهوا درآمد و بمدینه منوره
رسیده گرد روضه مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم می پرید و قطره قطره خون از پر و بالش میچکید
مدینه از آن ماجرا حیران بودند و در حل آن عقده سرگردان تا بعد از چند روز خبر شهادت امام الحرمین
اباعبدالله الحسین رسید دانستند که آن مرغ نامه حال سید الشهدا بر بال شکسته خود بسته بر روضه سید انام جهت
اعلام آمده بود **بیت** بنامه که بر دم مرغ گریم بسم حال ؛ ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال ؛ بکتب
آورده که یهودی دختری داشت جمیله بحادثه مرضی نابینا گردید و دست و پا لیش بناز امراض دیگر

پدرش بتصور تبدیل آب و هوا به بستان سرای برد و آنجا ساکن گشت روزی پدرش حسب ضرورت دختر را بباغ گذاشته
متوجه شهر شد و در آنجا شب باش گردید و دختر نیز شب را تنها بسر برد هنگام صبح آواز مرغی شنید که زار زار می نالید
چون دختر خود از عوارض نالان بود از آواز مرغ زیاده تر بدرد و شده بجانب آواز آن مرغ میلان نمود و خود را بسایه
اندرخت رسانید و با آنکه چشم نداشت حسب عادت بشری سر بالا کرده متوجه آواز مرغ گردید قضارا قطره خون
گرم از پر مرغ بچشمش چکید فی الحال چشم وی نورانی گشت نگریست مرغی دید که قطرات خون از پر و بالش
میچکید دست فرا داشت قطره دیگر بدستش چکید آن قطره بچشم دیگر مالید آنهم نور گرفت همین نهج قطرهای دیگر گرفته
بر اعضای خود مالید صحیح البدن گردید و بسیر باغ برآمد پدرش از حوایج ضروری فارغ شده روز دوم نزد دختر
خود آمد و دختر را تندرست یافته پرسش دختر نابینای خود نمود دختر شادمان شده حقیقت حال خود بمعرض بیان
آورد و پدر را نزد آن مرغ آورد یهودی مرغی دید که پر و بالش پر از خون است گفت ای مرغ این خون
ببال تو چه آفت است و این اثر صحت از کجاست مرغ بالهام الهی جهت هدایت یهودی بسخن در آمد که من از جانوران
این باغم دیروز باتفاق مرغان بطلب آب و دانه رفته بودیم از گرمی هوا بر درخت فلان بادیه جمع
شدیم و حال خود بیکدیگر بیان مینمودیم ناگاه ندائی رسید بر حسب فهم ما که ای مرغان فرزند رسول الثقلین
یعنی اباعبدالله الحسین علیه السلام از تاب آفتاب بارض ماریه بیتاب است و شما جویای سایه ارض و سما
چون آب فرات موج زن طوفان نعمان و ماتم فراوان و شما مصروف تکاپوی آب و دانه ما بالهام الهی مست
کربلا روان شدیم هرگاه که رسیدیم شاه دین پناه و امام فلک جناب را شهید کرده بودند خون از تن
امام مظلوم و مهموم جاری بود ما جمله بر وی گریستیم و خود را بر وی افگندیم و سینه با خون دل از خون مبارکش بمالیدیم
این آن خون است که از بال من فرو میچکید هر جا که چکیده شفا حاصل و برکات گردید یهودی باستماع این خبر بدل خود تصور نمود
یقین دانست که جد اباعبدالله الحسین که پیغمبر آخر الزمانست بر حق بود اگر بر حق نبودی این اثر در خون فرزندش
یافته نشدی پس آن یهودی مع اهل و عیال خود بدائره اسلام در آمده مسلمان شد و وجه اسلام خود از خاص و عام
همین بیان مینمود **مصرع** از قدرت خدای از اینها عجب نیست ❊ الحاصل راوی گوید که بعد شهادت امام
شفیع روز قیام شمر مردود دست بغارت اسباب خیام امام کرام کشود و خواست که امام زین العابدین را
بقتل رساند حمید بن مسلم مانع آمد شاهزاده زین العابدین در حقش فرمود جزیت خیرا یا حمید
و بعضی گویند که عمر سعد مانع شد و گفت و منادی ندا کرد که زنان آنچه برده باشید باز دهید این سخن احدی نشنید

وچیزی باز ماند اما دیگر قصد غارت نکردند تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطورست که عمر سعد سر مبارک شاه
را و نیز صبح خولی بن یزید اصبحی هشتم محرم سنه شصت و یک هجری نزد ابن زیاد بدنهاد فرستاد و خود دو روز دیگر مقیم گشته
کشتگان لشکر خود را بعد نماز مدفون ساخت ابدان مطهره ابا عبدالله الحسین مع دیگر شهدا همچنان بخاک خون
بگذاشت روز سوم خواتین اهلبیت را بعد پوشانیدن جامه در آوردن و بها به نقاب بی سواری شتران بی محامل
نشانیده عازم کوفه گردید در روایت برهنگی سرهای مخدرات و نشانیدن شتران بی محمل بصحت رسیده من بعد
سرها باین تفصیل بر قبایل منقسم گشت دو سر بقبیله هوازن چهارده سر بحصین ابن تمیم و سیزده سر بقیس ابن اشعث
و شش سر بهلال ابن اعور و پنج سر بقبیله ازد و دوازده سر بعده بنی ثقیف اینهمه سردار قبایل خود بودند
راوی گوید که خولی مع سر مبارک ابا عبدالله الحسین بخانه خود آمد که بفاصله یک فرسخ از کوفه بود و سر امام
علیه السلام را مخفی از زن خود بمکان دیگر که مطبخ یا کاشانه بود در تنور نهاد و خود بعد فراغ بخواب رفت زنش
که از قبیله انصار بود برای نماز تهجد برخاست و برای طهارت بمکانی که در آنجا تنور بود در رفت ماجرای عجیب
دید که نوری بکثرت از تنور بر می آید متحیر شده بدل خود گفت که من درین تنور آتش هم نگذاشته ام این نور
چیست و از کجاست که ناگاه می بیند که نور از آسمان فرود می آید زیاده تر متحیر گشت بعده می بیند
که چهار زن از آسمان فرود آمده نوحه کنان نعره زنند یکی زان سر از تنور برآورده بوسه داده و بسینه خود چسپانید
بیفرموده ای شهید دادرس ایزد تعالی داد من بروز قیامت از کشندگان تو بستاند تا داد من ندهد دست از
قایمه عرشش برندارم و دیگر زنان بران سر بسیار بگریستند آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند زن
انصاریه سر مبارک را بر داشته بشناخت که سر حسین علیه السلام است از غایت هول بیهوش شد
دران هول و بیهوشی هاتفی آواز داد که ترا بگناه خولی مواخذه نخواهند ساخت زن از هاتف پرسید که
این چهار زن کیانند ندا شنید آنکه سر بر داشت فاطمه زهرا بود و دیگر خدیجة الکبری سوم مریم چهارم آسیه
زن فرعون پرورنده موسی علیه السلام پس زن انصاریه بهوش آمده و سر مبارک را بگلاب و مشک شسته
معطر ساخت و موی عنبر شانه کرده بمقام پاک نهاد و شوهر را ازین سانحه آگاه گردانید چادر بر سر افگنده قدم
بیرون خانه نهاد هر چند خولی فهمانید آن مومنه مطلق سخنش نشنید و بیرون رفت پس از آن او را کسی نشان نداد و الله اعلم
بالصواب ما چون بامداد شد خولی سر مبارک در طبق نهاده پیش ابن زیاد آورد آن بی حیا چوبی در دست
داشت و لب و ثنایای مبارک امام ملک خدا ام میزد زید ابن ارقم که از صحابه کبارست دران مجلس موجود

بود بخروش آورد که یا ابن مرجانه ترک بی ادبی کن آخر این سر فرزند رسول خدا است صلی الله علیهما وسلم بخدا می
لعبه بشمار دیدم این آورد که رسول خدا صلعم چند بار بوسه بین لب این دندان داده پس یزید بگریست وحاضران نیز بگریستند
دیدند ابن زیاد بخشم آمده گفت که اگر ترا ضعف پیری نبودی گردنت زدمی زید خشمگین برخاست
و گفت ای معشر عرب حق سبحانه تعالی از شما خوشنود مباد که ابن محمد رسول الله صلعم را کشتید و ابن مرجانه را
بر خود امیر گردانیدید ابن زیاد حکم داد که این سر را به لشکر یزید برید با سرهای دیگر بر نیزه کرده بشهر در آرید ابیات
سر فرزند احمد نبی ۞ بر سر نیزه است بوالعجبی ۞ مه آن سرو بوستان حبوب ۞ جلوه گر چون شکوفه بر سر
چوب ۞ آورده اند که بعد از رفتن لشکر عمر سعد شهدا را بی دفن گذاشتند و تن های ایشان را در کربلا گذاشتند اهل غاضریه
را خبر شد بیامدند تنی چند ایشان را دیدند و آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و الجماعه
جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید و مرثیه ایشان میخواندند از آن یک بیت است شعر
الجن تسعد نسآء الهاشمیات ۞ یندبن المصطفی محمد امام الکربات ۞ مولانا عبد الحق
دهلوی که از ثقات محدثان است در کتاب ما ثبت من السنة فی ایام السنة نقل نموده که آورده ابو نعیم بالاسناد
خود از ام سلمه رضی الله عنها قال سمعت الجن تبکی علی الحسین وتنوح علیه و نقل کرد ثعلب در
امالی از ابی جناب کلبی قال اتیت کربلاء فقلت لرجل من الاشراف بها بلغنی
انکم تسمعون نوح الجن فقال ما تلقی احدا الا اخبرک انه سمع ذالک قلت فاخبرنی
ما سمعت انت قال سمعتهم یقولون ابیات مسح الرسول جبینه ۞ فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش ۞ وجده خیر الجدود ۞ و در باب نوحه جنیان و خواندن مرثیه ها و باریدن
خون از آسمان بروایت بعض محدثین هفت روز و بروایت بعض ثلثه روز و سرخ ماندن آسمان تا شش ماه کتب لبریز اند
و این را خوب میدانند بکند و حدیث مجمل خود آورده خواهد شد القصه اهل غاضریه و آن دهات بر کنار فرات
باهم آمده تن سید الشهدا علیه السلام را در یک گور و دیگر بنی هاشم را در جنب او و باقی شهدا را
یکجا دفن نمودند عمر سعد چون بیک فرسخی از کوفه رسید سر ابا عبد الله الحسین را از دار و آورده بودند
بعد ازان سر و را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده و بکوفه نهاد و اهلبیت را بر محمل ها نشانیده می زدند و آنکه میگویند که
بر شتران بی محمل نشانیده می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده پس هر گاه خبر یافت
ابن زیاد از آمدن سرهای شهدا از ده هزار سوار و پیاده بتنظیم کوفه نمود و ممانعت ساخت اهل کوفه را از

استقبال مسلح بصور شرور و فساد لیس بر آمدند مردم کوفه جهت دیدن سرهای شهدای کربلا آوردی گویند هر که نظر
بر سر فرزند رسول الله می انداخت از هیبت و سطوت بیهوش میشد و میتافت آن سر در میان سرها چون ما
درخشان مابین ستارگان مرویست از زید بن ارقم رضی الله عنه که چون سر امام ذوالمجد والکرام بکوفه
آوردند من در غرفه خانه خود بودم چون سر مبارک برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند ام حسبت
اَنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا از هیبت این حال موی بر اعضایم
راست شد فریاد کردم که والله این سرگذشت ابن رسول الله و امر تو عجبتر و عجیب تر است و عزیزی آوردند
که چون بکوشک ابن زیاد سر مبارک را فرود آوردند دیدم که لب مبارک میجنبید گوش فرا داشتم شنیدم
که این آیت تلاوت میفرمود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اما چون سر را پیش
ابن زیاد سر مبارک امام عرش مقام را برداشت نظر میکرد بروی و موی مبارک وی میلرزید بر دستهای
افتاد چنانچه نگاه نتوانست داشت بر سر ران خود نهاد از آن سر نوری میتافت مثال ماه شب چهارده
و از گیسوی مشکبوش رایحه بمشام میرسید خوشتر از مشک و غالیه سیر قائم الانوار میگوید ابیات بوی جان
می آید از باد صبا این بوی چه بوست نه مشک این بوی نباشد نکهت گیسوی دوست نه آبوالمفاخر آورده که
چون ابن زیاد سر مبارک بر ران خود نهاد قطره خون بر ران او چکید قبایش سوراخ نموده و در ران نشسته
بر زمین غایب گردید سوراخش با وجود علاج کثیر به نشد و از آن بوی بد می آمد پیوسته نافه مشک بر آن سوراخ
می نهاد تا هم بوی بد نیرفت و بعد قتل وی ابراهیم اشتر ابن زیاد را بهمین سوراخ شناخت
منقول است که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب علیها السلام پیش از
بمجلس درآمد و سلام ناکرده و بکسی التفات نانموده بنشست ابن زیاد پرسید این کیست گفتند خواهر
حسین علیها السلام ابن زیاد بد نهاد گفت شکر مر خدای را که سخن شما را دروغ گردانید حضرت زینب جواب
امام خیر الکلام فرمود که ثنا و ستایش مر خداوندی را که جد ما را برسالت خود مشرف گردانید و بحکم آیه
کریمه وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ما را از جانبین پاک ساخت منعم حقیقی فاسقان را در دنیا و آخرت رسوا سازد و
سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود
جز نکوئی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بشهادت ایشان تعلق پذیرفته بود و جد و پدر و مادر و
برادر مرا از این حال خبر داده بودند و ایشان منتظر تقدیر ربانی بودند و بدان راضی شده بمنازل خود بفروده

اعلی تشریف برند عنقریب منتقم حقیقی ترا با ایشان بیک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند فکری
کن ای ولد مرجانه در آن روز نصرت ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد بغضب آمده اراده قتلش کرد عمرو بن حریث
مخزومی گفت ایها الامیر بر گفته نسوان مواخذه نکنند خصوص زنان ماتم زده ابن زیاد ازین سخن از قتلش
درگذشت گفت خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد زینب فرمود کاری
نیکو کرده که امید راحت و فراغ خاطر داری ای از خرد بیگانه از شراب غرور و کیف جاه دنیائی ناپایدار مست
شده مصرع فردا کندت خمار کامشب مستی :: هیچ میدانی که چه کار کرده خلاصه خاندان نبوت را کشته
واصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کرده اگر اینمعنی موجب تسکین دل تست انشاء الله تعالی عنقریب
تشفی تو حاصل میگردد که آثارش بصفحه روزگار بماند بیت آن ستمگری که ستم بر ما کرد :: بر گردن او بماند و بر ما بگذشت
ابن زیاد روی از وی گردانیده متوجه زین العابدین گشته پرسید که این کیست گفتند علی بن حسین ع ابن زیاد گفت
شنیده ام که خدای تعالی علی بن الحسین را بکشت گفتند آن علی اکبر بود که بقتل رسید این علی زین العابدین
است که خرد از دست زین العابدین جواب داد آری او برادر بزرگ من بود که کشته شد بخدای کسی او را خواهد بود
که مطالبه خون او خواهد کرد ابن زیاد بغضب آمده حکم بجلاد داد که این را نیز بدر کوشک برده گردن بزند و سر
نزد من آرد موکلان قصد او کردند زینب برخاست و دست زین العابدین گرفته مخاطب با ابن زیاد شد
که ای ابن مرجانه هنوز از قتل اهلبیت رسول الله سیر نگشته و بس نبوده که اینهمه خونهای ناحق ریخته
این کودک را بکشتن میفرمائی اگر او را خواهی کشت مرا نیز چنین خون ناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل
رسان زین العابدین فرمود ای عمه مهربان مانی سخن با من گذار تا من جواب گویم پس متوجه شده فرمود
با ابن زیاد تو ما را بکشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که ما زیستن و مردن را الا تقدیر حق قدیر میدانیم
رنج و راحت را برابر ارادت او شناسیم قتل و قتال عادت ماست و شهادت عین کرامت و سعادت
ماند آنکه خاک قالب ما را آب محبت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت خود در گل ما کشته هلاک اعدا
ضیافت ماست و شهادت تهنیت ما ابیات ما را قتال دشمن کیش عادتست :: با اهل بغی حرب
نمودن سعادتست :: تهدید ما چرا بشهادت کند کسی :: حقا که آرزوی دل ما شهادتست :: ابن زیاد چون
این کلمات از امام زین العابدین شنید زمانی بفکر آمده ملازمان خود را گفت که مرا از گفتگو و ابرام
این جماعه رها کنید و ایشان را در فلان سرای پهلوی مسجد جامع فرود آرید متعلقانش حسب الحکم عمل

نمودند از اهل کوفه کسی بخوف ابن زیاد اهلبیت نبوی صلعم را نه رسید ابن زیاد پس از چند روز تهیه اسباب سفر
الشام نموده بمعیت زحر بن قیس و محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن با پنجهزار سوار روانه شام شهر دمشق
نمود بیان ششم در ذکر آیاتیکه از سر مبارک حضرت امام اباعبدالله الحسین
علیه السلام از کوفه تا شام بظهور آمده و دیگر روایات که بصحت اقرب اند و
کلمات اهلبیت علیهم السلام با یزید پلید بروایت روضة الاحباب و
روضة الشهداء و دیگر کتب معتبره راوی گوید که در حران بر سر تلی خانه یحیی یهودی بود ناگاهی
آمد سرهای شهدا علیهم السلام بر سر راه نظاره سرها مینمود هر گاه نظرش بر سر امام همام علیه التحیة والسلام
افتاد دید که لبهایش جنبش میکند و چیزی میخواند چون گوش فرا داشت این آیت شنید وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند حسین بن علیست
گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمد پیغمبر آخر الزمان علیهما صلوة الرحمن
پرسید که این اسیران کیانند گفتند اهلبیت وی یهودی زار زار بگریست و گفت اینست میگویید اگر
دین جدا و راست نبودی این برهان از پسر وی بظهور نامدی پس آن یهودی کلمه شهادت گفته مسلمان
شد و عمامه وقتی مصری که بر سر داشت از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین دودمان امامت فرستاد
و جامه خز که پوشیده بود با هزار درم نزد زین العابدین فرستاد و اهل شام بواسطه مراعات او آماده
قتل او شدند یحیی شمشیر کشید و پنج کس را بجهنم رسانید و خود بدرجه شهادت رسید تربت او بدروازه
حران مشهور است بنام یحیی شهید و در آنجا دعا مستجاب میشود آورده اند که شمر ذی الجوشن بلب
موصل رسید بحاکمش برای آراستن شهر و استقبال و آوردن تحفه پیغام داد حاکم موصل عماد الدوله
والدین بعقط تحایف فرستاده بتعمیل امور دیگر نمود لشکر یزید بیک فرسخ از موصل فرود آمد یزیدیان در آنجا
سر مبارک حسین علیه السلام را بر سنگی نهاده بودند قطره از سر مبارک در آنجا چکید هر سال از آن سنگ
خون تازه بچکیدی و مردمان از اطراف جمع شده بر ماتم مصیبت قیام نمودندی همچنین میبود تا زمان حکومت
عبدالملک مروان علیه ما علیه او گفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند باز حالش معلوم نشد اما آنجا
گنبدی طیار کرده اند و بنام مشهد نقطه مشهور است هر سال مردم بماه محرم در آنجا جمع شده تعزیت
امام عرش مقام مینمایند و عجب تر آنکه در بلاد روم بکوهی صورت شیر است از سنگ خارا اثر شده

هر سال روز عاشورا از دو چشم این شیر دو چشمهٔ آب روان تا شب میرود و مردم از اطراف جمع شده تعزیت
اهل بیت مینمایند و از آن آب میخورند و تبرکاً بخانه های خود میبرند **ابیات** کوه از حسرت آن تشنه
لبان میگریند بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد آه از ان سنگدل بی خبر تیره درون که
ز حسرت نگشاده روز غم تحزن شده روز دیگر آن پدر نیان بصفین رسیدند از شخص الیاس حاکم از آنجا
از آیین شهر گمانیدند از ابر قهر الهی برقی پدید آمد نیم شهر بسوخت نادم شده از آنجا بشهر دیگر که سلیمان بن
یوسف حاکم آن شهر بود در آمدند و او را برادری بود باهم شریک حکومت و شهر دو دروازه داشت و
یکبرادر مالک یکی یکی دروازه یکی خواست که لشکر از دروازه من و دیگری خواست که از دروازه
من آخر کار اندرین بحث باهم جنگ عظیم واقع شد و سلیمان بقتل رسید شمر با جمعیت خود و سراسیمه شده
رو بحلب نهاد و بحوالی حلب کوهی بود بنام معموره و قلعه داشت کوتوالش عزیز بن هارون سالکنار
یهودی حریر باف لشکر یزید زیر آن کوه فرود آمد هنگام شب شیرین کنیز شهربانو بحضور شهربانو حاضر شده گریه آمد و وجه
گریه این بود که هنگامیکه شهربانو را بمدینهٔ منوره آورده بودند همراهش صد کنیز بودند شب زفاف امیر المؤمنین
ابا عبد الله الحسین علیه السلام پنجاه کنیز را آزاد کرده بود و روز تولد امام زین العابدین علیه السلام
چهل کنیز و ده کنیز حاضر خدمت بودند از آنها شیرین از بس جمیل بود چنانچه روزی امام شیرین کلام
علیه التحیة والسلام شیرین را ملاحظه کرده بمطائبه فرمود که شیرین عجب وی فروخته دارد شهربانو بکمال
میل آنحضرت گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام ملک خدام بدر یافت گمان شهربانو شیرین را
آزاد فرمود شهربانو شیرین را خلعت نفیس عطا فرمود امام حسن الکلام فرمود که بچندین کنیز آزاد ساختی
بموجب آن نوشتانیدی شهربانو عرض نمود که آن کنیزان آزاد کرده من بودند و شیرین آزاد کرده جناب ست
امام علیه السلام بحق شهربانو دعای خیر فرمود الغرض درین شب که بپای کوه فرود آمدند شیرین جامه
زار خود شهربانو ندیده بگریه در آمد و عرض نمود که چیزی بقیه زیور زر خود دارم اگر دستوری یابم انرا
فروخته جامه آورده که بغایت نفیس میبود برای خادمان آستان جناب خریده حاضر حضور
سازم چونکه آزاد بود مجاز برفتن قریه معموره شد شیرین برخاست و بالای کوه رفت و بر در حصار
آمد در شهر بسته بودند و پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز ابن هارون که کوتوال آنجا بود و
[illegible] زان بر در حصار آمده انتظار میبرد آواز داد که ای گوینده در حصار شیرین تو ئی گفت آری

فی الحال در بگشادند و سلام کردند و او را بسوی خود بردند و تعظیم تمام به نشاندند شیرین از عزیز پرسید که نام مرا تو چه دانی گفت اول شب بخواب رفتم موسی و هارون علیهما السلام را بخواب دیدم هر دو سر و پا برهنه و آب از دیده ریزان و آه و زاری و اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت بر صفحهٔ حال ایشان هویدا بدیشان گفتم ای سیدان بنی اسرائیل ای برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده است گفتند که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بظلم کشته اند و سرش با اهل بیتش بشام می برند امشب بر این کوه فرود آمده اند عرض نمودم که اعتقاد پیغمبر آخر الزمان شما دارید گفتند ای عزیز چگونه او را اعتقاد نداریم او پیغمبر برحق است و ما بدو ایمان آورده ایم گفتم علامت بنمایید گفتند سبط پیغمبر آخر الزمان بنام شیرین اینک در شهر خواهد کوفت مطالعت او کن و بدین محمدی در آی و کنیز مذکور زوجهٔ تو خواهد بود و نزد سر ابن رسول الله رفته سلام ما برسان جواب خواهی شنید پس از خواب در آمدم برخاسته بر در قلعه رسیدم تو در رفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مراد و واقعه گفته اند که تو حلال من خواهی بود در رضا میدهی که زوجهٔ من باشی شیرین گفت در صورت اجازت شهربانو و اسلام تو اختیار کردم شیرین حقیقت حال بعرض شهربانو رسانید شهربانو از آن واقعه متحیر شد و با بنات و اخوات ابا عبد الله الحسین باز گفت همه در تعجب ماندند وقت صبح عزیز بدان هزار درم معه کل سرها حاضر حضور اهل بیت شده جامه های پشمینها نجا قوتان و دمان نعوت گذرانیده هزار دینار پیشکش امام زین العابدین نمود و مشرف باسلام شد بحضور امام زین العابدین پس از آن نزد سر امام ذبیح زره اخذه و شهید فی سبیل الله حاضر شده عرض نمود که ای سید مظلوم و شاه مهموم سلام موسی و هارون علیهما السلام نزد تو آورده ام از سر مبارک امام الحرمین آواز بر آمد که سلام خدا بر ایشان باد عزیز از این سخن در تحیر ماند و از غایت روح چون گل بشگفت و به تعظیم گفت ای سید شهیدان ای نبیرهٔ رسول مجید خدمتی فرما که رضای الله جل و علی در آن باشد فرمود آنچه لایق بود بجا آوردی اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند و چون بحق اهل بیت من احسان نمودی جد و پدر و مادر و برادرم از تو راضی شدند و چون سلام آن دو پیغمبر که آوردی رضای من دریافتی روز حشر میان اهل بیت من محشور خواهی شد آنگاه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را العقد عزیز آوردند و جمعی از صحابه پیش آن سر مبارک مسلمان شدند بیت سایهٔ آل نبی چون بر سر ایشان فتاده در زبان

هر ذره خورشید عالم تاب شد امام اسمعیل آورده بروایت ابو الخنوق که هر شب بمحافظت سرها پنجاه مرد
موکل بودند شبی من در میان آنها بودم پاسبانان همه بخفتند و من بیدار بودم ناگاه از جانب آسمان
صدائی شنیدم که نزدیک بود جهان از زیر و زبر گردد دیدم که مردی سفید جامه نورانی بلند بالا گندم گون از
آسمان فرود آمد و سر را برهنه کرده سر امام الحرمین یعنی ابا عبدالله الحسین را از صندوق برآورده بوسه
میداد و میگریست خواستم که سر از و بستانم یکی بانگ زد که بی ادبی مکن این آدم صفی الله است که بماتم
فرزندان حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنیدم نوح و یحیی علیهما السلام فرود آمدند بعده ابراهیم خلیل الله
و اسحاق علیهما السلام و بعد از همه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم با صحابه کبار رضی الله عنهم و حیدر
کرار و حمزه و جعفر طیار علیهم السلام گیسو گشاده نزول فرمودند و سر مبارک را برداشته تعظیم
مینمودند پس بر کرسی نور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انبیای دیگر بر فرش زمین قرار گرفتند پس فرشته
بیامد شمشیر بدست گرفته و عمود آتشین در دست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد آوردم که یا
رسول الله دست دار خاندان تو ام مرا باکراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر رویم زد که یکجانب رویم سیاه
گردید حضرت فرمود که دست از و باز دار فرشته مرا بگذاشت من بیهوش بودم تا صبح بدمید چون
بیدار شدم از ان نگاهبانان اثری پیدا نبود و سر مبارک امام علیه السلام دیدم در صندوق نهاده و
گرد صندوق توده های خاکستر بود راوی گوید چون روز روشن شد شمر ابو الخنوق را طلبیده دید
که نیم روی او سیاه است حال پرسید و هر چه دیده بود بیان نمود و آهی برآورد و بیافتاد و جان بداد
نگاه کردند زهره او ترقیده بود و اهل لشکر ترسیده بیشتر روانه شدند ابو سعید دمشقی گوید که من همراه لشکر بودم
چون بدمشق رسیدند دریافت شد که بسبب قعقاع خزاعی برای گرفتن سرها شبخون می آرد و اهل لشکر
مضطرب شده پناه بدیری بردند شمر بر در دیر ایستاده آواز داد پیری که مالک دیر بود ببام برآمد و دید لشکر
بیشمار حال پرسید شمر کیفیت لشکر و سرها بیان نمود دیر پرسید که سر سردار کدام است مردمان اشاره بسر
مبارک ابن رسول الله نمودند عند المشاهده پیر دیر را هیبتی بدنش طاری گشت گفت گرد دیر من چرا آمده اید
شمر حال شبخون بیان نمود پیر عدم گنجایش لشکر اظهار ساخته فقط اجازت آمدن سرها و اهلبیت
اندرون دیر داد شمر اهلبیت و سرها را اندرون دیر آورد اهلبیت را علاحده جا داد و سرها را بخانه برده
مقفل نمود پیر دیر وقت شب مشتاق دیدن سر مبارک سبط امام الثقلین شد گرد آنخانه برآمد دید که آنخانه

پر نور است و به پهلوی آنخانه خانهٔ دیگر بود و آن زنی داشت پیر از آن زن می نگریست و میدید که ساعت
بساعت نور در تزئید است که ناگاه عماری مسقف خانه شگافته نزول نمود از آن خاتونی خوبروی بیرون آمد
با کنیزان بسیار که آواز میکردند که راه دهید که حوا صفیة الله می آید و همین دستور حرم محترم ابراهیم
خلیل الله یعنی ساره مادر اسحاق و هاجره مادر اسمعیل بعد از آن راحیل مادر یوسف و صفورا
دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون پرورندهٔ موسی و مریم مادر عیسی نزول فرمودند
بعده عماریهای خدیجة الکبری و عائشه صدیقه و دیگر ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات صلعم فرود آمدند
و سر معطر و معنبر جناب ابا عبد الله الحسین را از صندوق بر آورده زیارت میکردند که ناگاه نعرهٔ عظیم پیدا شد
و عماری نورانی پدید آمد و بانگ بترسا زدند که از روزن نگاه مکن که خاتون قیامت می آید از فرط
حیرت و دهشت بیخود شد چون با خود آمد حجابی پیش نظر وی بود که کسی را از آن خاتونان ندید لاکن خروش
عظیمی شنید که یکی از آن زنان میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر و شهید مادر و ای غریب
مغموم و مهموم مادر و ای نور دیدهٔ من و ای سرور سینهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو
از خصمان بستانم مرویست که فاطمه علیها السلام چند بیت مرثیه مضمون این اشعار فرو خواند که خروش از
خاتونان حق عصمت بر آمد ابیات گریه بنسبت ابر نیسان همچو من بگریستی ؞ چشم پروین سحاب قطره زن
بگریستی ؞ کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ؞ تا بصد دیده بر آن فخر زمن بگریستی ؞ رشتهٔ موی حسین آغشته
شد در خاک و خون ؞ چشم شب کو تا بر آن مشکین رسن بگریستی ؞ یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد
کجاست ؞ دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی ؞ کوه اگر گوش بودی تا شنیدی ناله اش ؞ با همه سنگین دلی کوه
از حزن بگریستی ؞ طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کو ؞ تا بر آن لب تشنه شیرین دهن بگریستی ؞ پیر ترسا
بشنیدن این کلمات بیهوش شد چون بهوش آمد از آن عماری و اهالی آن نشانی ندید برخاست و قفلی که
آن مدبران زده بودند شکسته بخانه در آمد و قفل صندوق نیز بجبری بگشاد و پیش صندوق تحیت گفته
بسیار بگریست و با وضو شده سر از صندوق بر آورد و با مشک و گلاب شسته و بر سجاده نهاد و شمع روشن کرد و از
دور مؤدب نشسته نظاره میکرد و عرض مینمود که گمان میبرم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توریت و انجیل
خوانده ام که مقربان درگاه صمدیت آمده زیارت تو میکنند فی الحال بحکم ایزد ذو الجلال سر مبارک امام خلد مقام
بکلام در آمد که ای پیر انا مظلوم و انا مغموم و انا مقتول و انا غریب ابیات منم خستهٔ بیدلی

نا توانی ٭ نه یاری نه کاری نه خان و نه مانی ٭ اسیری غریبی شهیدی حزینی ٭ نه همراه یعنی نه از کس امانی ٭ پس گفت در شرح
بیان فرمایه مبارک امام حسین علیه السلام فرمود که حسب و نسب سیر سی ما از تشنگی و سوز و تعب سوال میکنی اگر
نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی انا ابن الولی المرتضی ابیات من فخر دو عالم مصطفایم ٭
فرزند علی مرتضایم ٭ سر دفتر خاندان خویشیم ٭ برگزیده حضرت خدایم ٭ بی کس که غریب و بی نوایم ٭ مظلوم شهید
کربلایم ٭ پس پیر نورانی صورت حال از مریدان خود بیان نمود و با هفتاد تن تا بر یزید و پیش امام زین العابدین
علیه السلام کلمه شهادت گفته بدین اسلام در آمد و گفت یا ابن رسول الله اجازت فرما تا ازین دیر بیرون رفته بجون
برین لشکر ظالم امام زین العابدین فرمود جزاکم الله خیرا فرد ظالمان ازیک دو کار بسیار ٭ تا جزا شان دهد بروز
شمار ٭ اما چون روز شد سرهای شهدا و اهل بیت را از دیر بیرون آورده همراه نهادند هرگاه که بشهر عسقلان
رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که بحرب امام ابن امام و سبط رسول خیر الانام داخل لشکر یزید بود
و همراه سرها نیز موجود حکومت آن بلده تعلق بوی داشت شهر خود را بسیار بسیار معطر یافت و سرود خوانان را
بعزفها نشانید زرگر خزاعی با زرگان ببازار آن شهر استاده بود و جه آرایش و طرب از مردمان پرسید گفتند بوجه
فتح یزید و آمدن سر اهل بغاوت و عورات آنها زرگر پرسید اهل بغاوت مسلمان بودند گفتند آری
پرسید پدر ایشان که بود گفتند علی بن ابیطالب و برادرش حسن که با پدر یزید مصالحه کرده بود پرسید
نام جد داشت گفتند حسین پرسید مادر این دو برادر که بود گفتند فاطمه زهرا بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
زرگر این سخن شنیده دود از نهادش بر آمد و نزد امام زین العابدین علیه السلام حاضر شده از فرط جوش گریبان گشت
شاهزاده پرسید تو کیستی که همه خندان اند و تو گریان عرض نمود که جناب را میشناسم و مراتب جناب امیدارم چگونه
که غریبم و از قبیله خود مهجور ورنه کاری کردمی که بر صفحه روزگار یادگاری بماندی امام زین العابدین
علیه السلام بگریست و فرمود ای جوان از تو بوی آشنائی می آید ایزد تعالی ترا جزای خیر دهاد زرگر
گفت مترصد کاری هستم که با وابستگی شرط خدمتگاری بجا آرم مصرع بهرچه حکم کنی جا کنیم و خدمتگار ٭
شاهزاده فرمود ای جوانمرد آنکس که سرها بر دارد بعزبالی تا از پهلوی شتران پیش پیش رود تا مردم بنظاره
سرها مشغول شوند و عورات ما بحجاب بمانند زرگر پنجاه دینار بحامل سر مبارک امام عرش خرام داد و اسپ خود
پیشتر دند و مردمان بتماشای آن مشغول شده از حوالی شتران دور شدند زرگر باز عرض نمود که مترصد خدمت
دیگر هستم شاهزاده فرمود اگر جامه زیاده داری برای عورات ما بیار زرگر فی الحال برفت و

برای هر یک از اهلبیت و جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین علیه السلام جبه و فرجی و عمامه بیاورد
درین اثنا شمر با جمعی مست هر انداز شادی کنان در رسید زینب علیها السلام و حرارت دین عنان مرکب شمر گرفته
گفت ای لعین بیدین این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان که اند که بر شتران نشانده دست شما
بریده باد و دیده شما نابینا است با عقوبت شما عنقریب مهیاست **ابیات** شما را دیده ها بی نور باد؛
دل از دیدار حق مهجور باد؛ شما را جای جز سجین مباد؛ ز حق جز لعنت و نفرین مباد؛ شمر نعره بزد که خبرا
و هیداً این بی ادب املا زمان وی به تیغ و خنجر بروی حمله کردند و اهل شهر سنگ و خشت بسوی انداختند
از کثرت زخم بیفتاد و مردم گمان بردند که مرد بگذاشتند او را و از انجا بیشتر روانه شدند زریر نیم شب بهوش آمده
بمشهد عسقلان که ساخته حضرت سلیمان علیه السلام بود و اکثر پیغمبر و پیغمبر زادگان در انجا آسوده اند گریخته و
پناه در انجا آورد دید که مردم انجا مصروف ماتم اند پرسید که وجه ماتم چیست گفتند امروز روز شادی
خارجیانست و زمان ماتم محبان خاندان نبوت زریر ظهر حقیقت حال خود گشت همه تاسف کردند و باز بماتم
ابن رسول الله مصروف شده میگفتند که کاشکی ما کربلا بودمی تا جان خود را نثار سید الشهدا ساختمی
و یا انتقام سبط رسول الله از دشمنان وی گرفتمی زریر گفت حالا هم در نسبت انتقام میتوان کشید جماعت
بدین سخن متفق شدند زریر بازرگان بود از مال و متاع و اسباب پیش آنها کشید و خرید اسب و سلاح نمود
تا دو صد و دو تن مسلح شده با وی بیعت نمودند و روز جمعه خروج کرده خطیب عسقلان را بر سر منبر بکشتند
و عسقلان را بدست آوردند و این قصه بکتاب جداگانه مرقوم است اما چون لشکر یزید بدمشق رسید بحکم حاکم
انجا شهر را آئین بستند و مردم شهر بتماشا بیرون رفتند و در کنز الغرائب ابو العباس از سهل صاعدی رضی الله
عنه آورده که گفت سهل صاعدی که من بتجارت بشام بحوالی دمشق بدهی رسیدم دیدم که مردم آن ده
بکثرت مصروف عیش و عشرت اند و دهل و نقاره میزنند از یکی وجه عیش پرسیدم گفت تو غریبی گفتم
من سهل صاعدی ام صحابه رسول الله صلعم آنمرد آهی زد و گفت عجب است که درین ماتم خون از آسمان
نمی بارد گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری **ابیات** آسمان از نهیب اکلیل مرصع برگرفت؛ ترک
گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت؛ زهره چون چنگ گیسوهای خود را باز کرد؛ پس بناخن
چهره بخراشید و افغان در گرفت؛ گفتم روشن تر ازین بگوی گفت لشکر یزید پلید سر مبارک
حسین ابن علی را بشام میبرند و مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم از کدام دروازه در می آرند گفت

ارباب ساعات پس خود را در آنجا به شفقت تمام رسانیدم سری دیدم بر نیزه که به سر مبارک رسول خدا صلعم
شبیه بود ولی اختیار بگریه در آمدم یکی از عورات اهلبیت گفت ای پیر چرا گریه میکنی گفتم تو کیستی فرمود سکینه
دختر حسین علیه السلام گریه من زیاده شد عرض نمودم ای دختر ابن بنت رسول الله صلعم من سهل ساعدی
ام از صحابه جد بزرگوار تو صلعم هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم فرمود این نیزه داران را بگو تا سرها را پیشتر
برند تا نظر اهل شام بر ایشان بود و من بجمال سر ابا عبد الله الحسین علیه السلام چهار صد دینار دادم تا قدری سر
حسین علیه السلام دور نمود باز هر چند خواستم از کثرت انبوه تا اهلبیت برسیدم و از دروازه نو بار آوردند سرها را راوی
گوید که چون بشهر در آوردند و پیش مسجد جمعه رسیدند بالای مسجد پیری بود اهلبیت و امام زین العابدین را دیده
گفت که شکر خدا را که اکابر شما را هلاک گردانید و یزید را بر شما مستولی ساخت زین العابدین فرمود ای پیر قرآن
خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن خوانده و دیده که قُل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة
فی القربی گفت دیده ام زین العابدین فرمود پس مائیم خویشان رسول صلعم که مودت ما بر اهل اسلام فرض است
پس فرمود این آیت نیز خوانده که ایزد تعالی بپیغمبر ما را که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا پیر گفت آری شاهزاده فرمود که مائیم آن اهلبیت که بآیت تطهیر اختصاص یافته ایم پیر
از کثرت ندامت سر در پیش افکنده بگریه در آمد و بعد معذرت و فرط انابت خود را بپای شتر امام زین العابدین ع
انداخت و سر بر خاک میغلطید و میگفت خدایا اگر توبه من مقبول کرده از من خشنود گشته جانم بر گیر و از جهانم ببر و از دعای
هر باجابت رسید نعره بزد و در دم جان بداد خروش از اهلبیت بر آمد و امام زین العابدین بر حال پیر بسیار
گریست **ابیات** پیر در کوی محبت جان بداد ۞ جان برای وصلت جانان بداد ۞ چون سر و دستی
آگاه شد ۞ با شهیدان در زمان همراه شد ۞ بر آورده ابن عساکر از منهال بن عمرو که گفت بخدا دیدم سر مبارک مطهر سبط
رسول الله را در دمشق که بر داشته شد بر نیزه و من بدمشق بودم و پیش سر مبارک میخواند مردی سوره کهف تا آنکه
رسید بدین آیه **ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا** پس
ایزد تعالی گویا کرد سر مبارک امام حسین علیه السلام را بزبان فصیح پس فرمود **اعجب من ذلک**
قتلی وحملی راوی گوید اول روز بود که سرها از دروازه بیاوردند و از کثرت مردم تماشا نماز دیگر
بکوشک یزید رسیدند و یزید از پیشتر کوشک را با آرایش شاهانه و بزر و جواهر تختی مکلل ساخته و از ساج و عاج
بوصل بگردانیده و یک صفه نهاده بود و دیباهای رومی و ششتری در آن افکنده و کرسیها بجای آن موضع

وضع کرده امرای شام بعضی ایستاده و بعضی نشسته چون شمر مع دو امیر دیگر رسیدند بحکم یزید اهلبیت را اندرون
درآوردند و بصفهٔ کوشک جامی دادند و پرده در پیش صفه درآویختند و سرها را پیش تخت آوردند یزید
به تفصیل تمام و حال همه سرها رسید و طلب سر حسین علیه السلام نمود شمر لعین که مکار بود بشیر بن مالک
را به تعلیم نمودن تفاخر بر قتل حسین علیه السلام و طلب صله از یزید پیش نمود تا مزاج یزید درباره قاتلان
امام حسین علیه السلام معلوم کنند هرگاه بشیر سر مبارک امام کونین اباعبدالله الحسین علیه السلام را نزد
یزید برد حسب تعلیم شمر مباهات بر قتل امام ذو المجد و الکرام و بیان شرافت حسب و نسب نمود و طلب صله ساخت
یزید بغضب آمد و گفت هرگاه چنین میدانستی چرا کشتی والله هیچ چیز از من بتو نرسد الا که ترا بدوزخ رسانم
پس او را بقتل رسانید و بعضی گویند قتلش نزد ابن زیاد شد پس یزید زبانی زجر بن قیس خواه شمر مفصلاً احوال
قتل امام همام علیه السلام دریافته تا دیر بسکوت ماند و بعد طلب طشت زرین سر مبارک دران نهاد و از چوب
اشاره به ثنایای او میکرد و میگفت که امام حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس مانع آمد
که بارها دیده ام که رسول خدا صلعم بوسه این لب و دندان داده است **ابیات** آن لب که بوسه
داده بر و بارها رسول ؛ بسویش بچوب کردن اشارت بچاره است ؛ آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن
در طشت زر نهاده به پیشش نهی سزا است ؛ ابو المؤید خوارزمی آورده که سمره بن جندب که از صحابه کبار
است قضا را دران زمان در مجلس یزید تشریف داشت بانگ بر یزید زد که قطع الله یدک یا یزید بارها
دیده ام که حضرت رسالت پناه صلعم بوسه برانجا میداد یزید بغضب آمده گفت که مانع ست صحبت رسول الله
صلعم که ترا بود والا گردنت زدمی سمره گفت پاس صحبت رسول الله صلعم میکنی و فرزند جگرگوشه رسول الله
صلعم را بقتل رسانیدی حضار مجلس ازین سخن بگریه درآمدند و قریب بود که فتنه حادث گردد سمره از انجا
برخاسته آمد و یزید بسخن دیگر در پیوست ابو المفاخر رازی آورده که تاجری یهودی آنروز در مجلس یزید بود و پرسید
که این سر کدام کس ست گفت این سر کسی ست که در عراق بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین
گوید کارداران من او را کشته سر او و تابعان و پیش من فرستاده اند یهودی گفت صاحب
این سر گر شریف بود گفت آری یهودی گفت نامش چه بود گفت حسین گفت پدرش چه نام
داشت گفت علی گفت نام مادرش چه بود گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغمبر شماست گفت آری

یهودی سر خود را جنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما که نبیرهٔ پیغمبر خود را کشتید میان ما و داود پیغمبر علیه السلام فرق هفتاد و شش پشت
جهودان هنوز حرمت من میکنند پیغمبر شما هنوز دیروز از میان شما رفته امروز با فرزندان او این معامله میکنید **ابیات** جواب
شما را اگر سؤال کند محمد عربی از شما بروز جزا که آن چه بود که با اهلبیت من کردید چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا
جزای آنکه شما را بحق نمودم راه روا بود که چنین ها بما رسد ز شما یزید از این سخن بقهر در آمد و گفت خاموش باش
ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار ذمی رساند من خصم او باشم بروز قیامت الا
بفرمودمی تا سر تو از تن جدا کردندی یهودی گفت ای نادان کسیکه برای یهودی خصمی کند یا برای جگر گوشه خود چها
خواهد کرد یزید بغضب آمده حکم قتل داد یهودی بر جست و سر معنبر و معطر امام الحرمین یعنی ابا عبد الله الحسین بر داشت و گفت
ای فرزند پیغمبر آخر الزمان من بعلای تو آمدم و از دل پاک مسلمان میشوم و کلمه شهادت میگویم فردا پیش جدت گواهی
دهی بعده کلمه شهادت بگفت یزید گفت عند القتل مسلمان میشوی گفت من از امیر المؤمنین حسین فاضل تر نیستم
او را نگفتی که بکشتند اگر مرا بقتل رسانی دور نباشد لا الحکم من احب قوما فهو منهم مرا با زمرهٔ شهدای کربلا برانگیز و
با ایشان حشر کنند آخر بحکم یزید امرد تو مسلم شهید گردید و در کتاب دیگر مذکور است که ترسائی ایلچی قیصر روم جهت یزید
تحفه ها و هدیه ها آورده بود و هر گاه که سر مبارک امام ملک خدام دید آهی سرد بر کشید و گفت ای یزید من در حیات پیغمبر شما
بدریافت میلان آنحضرت بجانب حبش بودم نافه مشک و قدری عنبر اشهب بطریق هدیه گرفته حاضر حضور آنحضرت
شدم آنجناب نامم پرسید گفتم عبد الشمس فرمود نام محو تو کسی عبد الوهاب بهتر باشد و هدیه در صورت اسلام
قبول خواهد شد چون نیک نگریستم دانستم که این همون پیغمبر است صلوٰة الله علیه که عیسی علیه السلام مرا خبر داده **ابیات** عیسی نام و حیا نام
فرزداده از من نام او تسکین جان مرده داد فی الحال بدوست آنحضرت ایمان آوردم اسلام از خلق نهان میداشتم حالا چند سال
برآمد پنج پسر و چهار دختر میان یهود و میان مسلمان هستم و وزیر قیصر روم و آرزو که بخانهٔ ام سلمه بملازمت آنحضرت حاضر بودم ناگاه حسین که سر مبارک
او پیش تو بخواری افتاده است کودک بود از در حجره در آمد آنحضرت بغل باز کرد و بکنار گرفته بوسه بر لب و دندان
میداد و میفرمود از رحمت حق دور باد آنکس که ترا ناحق بکشد روز دیگر بمسجد بودم که این جوان با برادر بزرگ خود باز آمد
و گفت ای جد بزرگوار ما هم بکرات کشتی گرفتیم و یکدیگر را نتوانستیم افکندن میخواستیم که بدانیم قوت کدام یکی از ما زیاده
است آنحضرت فرمود ای جانان کشتی گرفتن بحال شما مناسب ندارد بروید هر یکی خطی بنویسید خط هر کدام که نیکو باشد
قوت او زیاده باشد ایشان رفتند و هر یکی خطی نوشته آوردند و بدست آنحضرت دادند حضرت تاملی فرمود
ارشاد کرد که ای جانان جد نزد پدر خود بروید که خط نیکو داند ایشان برفتند و آنحضرت صلوات الله علیه

برخاست فرمود من هم بیرون آمدم از سلمان فارسی بمقتضای دوستی چه نفر بودن حضرت که خواکدام بودند
پرسیدم سلمان گفت که آنحضرت هر دو لب بست مبدارید اگر صفت خطی یکی میفرمود موجب ملال دیگری میشد پس
گفتم ای سلمان عجب مجتبی که میان او نوشت دریافت کن که پدر ایشان چه حکم داد روز دیگر سلمان استقبال
نمودم گفت همان حال که هر ایشان سالگذشته بود پدر ایشانرا نیز گذشت حواله بمادر ایشان فرمود ایشان نیز با دو
خود رفته پرسیدند مادر نیز همچون تقصیر فرمود که من نطلبیده ام لاکن در عقد من هست و انه مروارید بر بستر ما نثار
میکنم هر که بیشتر چیند خط او نیکوترست آن [illegible] دانه برچیند فی الحال از حضرت ذو الجلال
بحضرت جبرئیل امین فرمان رسید که رو و بزمین رفته این رشته گوهر را دو نیمه کن تا هر یکی از ایشان نیمه برچینند دل هر کدام
اندوهگین نشود جبرئیل حسب الحکم بجا آورده هر یکی از ایشان نیمه دانه برچیدند ای یزید از هیچ مراتب ایشان
فهم میشود که حق سبحانه جل شانه و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیها السلام غبار
دل ایشان روا نداشته اند و من چه [illegible] شنیده ام که کسان یک از ایشان را بزهر الماس شهید نمودند که هفتاد
و دو پرکاله از جگرش برآمده و [illegible] که [illegible] دیگری را با هفتاد و دو مرد در پیش تیغ نهاده اند ای یزید وای
بر تو و صد وای بر تا بجان تو ای بیابان [illegible] به نسبت فرزند مصطفی باشند هیچ وجه و اکا چنین کشند
بر حلق تشنه آن تشنه دین تیغ کین بنهید و حال و خون نهان بر رخ آن نازنین کنید از هیچ کلمات ایلچی روم
غریو از حاضران مجلس برآمد یزید بترسید و گفت ای عبدالشمس ملک زهر میں [illegible] ایلچی گری قیصر روم است اگر نه ترا
بسیاست میرسانیدم عبدالشمس گفت ای یزید حرمت رسول قیصر روم میداری و حرمت رسول خدای اکبر فرو میگذاری
آخر بحکم یزید عبدالشمس را از مجلس بیرون آورده [illegible] رسیده بود حکم با آوردن بعض زنان اهلبیت داد ام کلثوم و زینب
و زین العابدین علیهم السلام را پیش بردند زینب از دیدن سر برادر خود فریاد برآورد که یا جداه یا محمداه پس از آن فرمود
ای یزید زنان خود را پس پرده نشاندی و دختران محمد رسول الله صلعم را پیش خلق برهنه نشاندی همه کس [illegible] زین
عمل چگونه [illegible] بیدین سخن بلرزید و پرسید که این کیست گفتند که خواهر حسین است ناگاه ام کلثوم برخاست و با جانب
یزید پلید سر مبارک برادر خود برداشت و فریاد برآورد و روی خود بر روی او مالید و بیهوش شد بعده سر برادر را گرفت و
ای یزید از خدا امید دارم که بدبختی راحت نبینی چنانچه اهلبیت رسول خدا را در رنج افگندی یزید گفت این درد از
زبان هم خواهر حسین است گفتند آری یزید گفت ای ام کلثوم دیدی که خدای تعالی قتل شما را دروغ گردانید و آنچه که
برما اندیشیده بود بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای تعالی منافقان را کاذب خوانده که ان المنافقین

لَکَاذِبُون و بر ایشان لعنت کرده بود فرمود وَ سَیَعْلَمُ الْمُنَافِقُونَ مَلْعُونِینَ اینما ثقفوا اخذوا بیت ... از کذب و نفاق
مبرا و معرا اند یزید ... و از دیگر روایت متوجه زین العابدین شد گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت شنیده‌ام که او کشته شد گفتند او برادرش
علی اکبر و علی اصغر این هر دو کشته شدند و این علی بن العابدین است که بیمار بود و گرفتار آمد یزید گفت الحمد لله که پدرت رفت حالا هست که خطبه بنام ما
خوانده شود و مسند خلافت مقام و بالشد شکر خدا که مقصودم رسید زین العابدین فرمود این منبرها پدران ما نهاده اند نه پدران تو و خلافت این ان
مارا سزاوار بود که نبی و ولی خدا بودند و برده دین خدا جهادها جهادها میکردند و پدران تو ... که بکار الهی کی می آورند ما خاطر جمع دار که همه را تو در آخر
رسیده خواهد شد که کلام مجید ناطق است وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ ابیات وز دیگر ندیده جگر
از هول عین ... احکام الهی عمل سرنگون ... ای زبر ابی ... دون ... این ... اندیشه کن که حال ... ور چون ... یزید
بی ادب از این سخنان غضب شد و بسر ... حکم قتل داد ... زین العابدین که دام ... حسبت ... زینب ... و گفت ای یزید
هند دست از این کودک بدار که ... مجلس نمانده است که ... دختران محمد رسول الله را محرم ... این کودک پس فریاد برداشت این بیت انشا کرد
بیت آنَادِیکَ یَا جَدَّاهُ یَا خَیْرَ مُرْسَلِ حُسَیْنُکَ مَقْتُولٌ وَ نَسْلُکَ ضَایِعُ از شنیدن این نوحه یزید
بفرمود تا دست از و بداشتند و نزدیک خود خوانده به پهلوی پسر خود نشاند بعد از زمانی گفت یا علی پسر من در سن تو نزدیک
و آنی که با وی کشتی گیری زین العابدین فرمود کشتی گرفتن سهل کاری است ... خنجری بده تا در نظر تو محاربه کنیم هر که غالب آید
مغلوب را بکشد تو ما شما ممکن ... بد ... در ماندن ... در محل ... سلام ... پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر
من ست که بنواخته اند نوبت پدر تو کجاست زین العابدین فرمود زمانی تحمل کن تا جوابت باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست موذن
آغاز بانگ نماز کرد زین العابدین فرمود ای پسر یزید اینک نوبت پدر و جد ماست که مینوازند تو نوبت بجز روز هر خود دغدغه
مشو که درین سرای فانی مصرع هر کسی پنج روز نوبت اوست نه اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت است تا دور دار الضرب
امامت سکه سعادت بنام ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند بیت تا دور روزگار
بود دور دور ماست تا نام کاینات بود نام نام ماست پسر یزید خاموش شد حاضران مجلس از فصاحت و بلاغت شاهزاده
تعجب ماندند میان زین العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد بذکرش کتاب دراز میشود القصه سخن بجای رسید که علی بن الحسین
علیهما السلام فرمود که ای یزید تو خود بگو که جبرئیل امین در خانه من آمدی یا در خانه تو همچنین میگفت تا رسید بدین آیه انما
آیت تطهیر در حق ما نازل شد و یا درباره تو و از فرمانه و القربی در شان ماست یا در شان تو بموجب شنیدن این کلمات اعضای یزید
سستی طاری شد گفت یا ابن الحسین از این سخنان درگذر و از من حاجتی خواه تا روا کنم زین العابدین فرمود اگر راست میگوئی قاتل پدرم را بمن ده
تا انتقام بکشم یزید سرداران کوفه را طلب نمود و گفت حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید اصبحی گفت تا او را حاضر کردند پس از وی پرسید

که حسین را تو کشتی چون خولی سنان بشیر بن مالک را دیده بود بر یزید گفت حاشا و کلا مرا از کشتن حسین ع چه کار
گفت سنان بن انس او را آواز دادند پرسید که حسین را تو کشتی گفت لعنت بر قاتل حسین باد یزید تند شد و گفت پس او را
که کشت گفتند شمر بن ذی الجوشن شمر را بخواندند پرسید حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت دروغ میگوئی ای بدبخت مردمان
همه متفق اند که تو کشته گفت ایشان بر من تهمت میکنند و دروغ میگویند غضب یزید مستولی شد گفت پس او را که کشته است شمر
گفت من راست گویم آنکه او قبائل عرب را جمع کرد و در بیت المال گشاد و لشکر را از اسب و سلاح و علوفه و خلعت داد و گفت
با حسین حرب کنید یزید از این سخن انفعال عظیم دست داد گفت لعنت خدا بر شما همه باد آنگاه روی به زین العابدین کرد و گفت حاجتی دیگر بخواه
گفت حاجت دیگر این است که سر پدرم با سرهای برادران و خویشان من بده تا به تنهای ایشان ملحق سازم و دفن کنم گفت این حاجت هم رواست
حاجت دیگر بخواه شاهزاده فرمود مرا با اهل من اجازت فرمای تا باز بمدینه روم و بر سر روضه جد بزرگوار خود بطاعت و عبادت مشغول شوم یزید
گفت اینهم حاصل است آرزوی دیگر بگو گفت فردا که روز آدینه است مرا بفرما تا بر منبر روم و خطبه مشتمل حمد الهی و نعت رسالت پناه صلعم
بخوانم یزید گفت اینهم روا است فردا امر خطابت بتو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید وعده خطابت زین العابدین فراموش شد خطیب
فصیح شامی را مقرر کرد و منادی کرد که مردم برای نماز آدینه حاضر آیند چون خلق حاضر آمد خطیب بر منبر رفته زبان بستایش آل ابوسفیان
بگشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نمود و بطلان حقیقت امام عرش مقام و حقیقت یزید پلید بیان نمود زین العابدین
بیطاقت شده خود داری نتوانست آنگاه آواز داد ای شامی خطیبی مر اینقوم را که رضای مخلوق بر سخط خالق اختیار کرده اند و دین
را بدنیای دون بدل کرده پیش تو چه به تر یزید شده فرمود که وعده مرا فراموش کردی اجازت ده که بر منبر روم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست اینجا
استاده سخنی که خواهی بگو چون اهل شام و دمشق درین باب اصرار نمودند یزید گفت ایشان افصح عرب اند مبادا آل ابوسفیان را مذمت
گویند اکابر شام گفتند که او چند ساله است چه تواند گفت با راهوس آن است که باشد کز چند خود سخنی نقل کند که موجب عظمت باشد و یزید
التماس کبار رد نتوانست کرد و اجازت داد شاهزاده زین العابدین بالای منبر بر آمد خطبه مشتمل حمد الهی و نعت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم ادا فرمود که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و ضمایر بلغای زیبا بیان با سر توصیف آن
راه نیابد بدایع الفاظ دلکشایش حسن ودایع مسائل اهل دین عین بلاغت مضمون حقایق معانی جان فزایش مانند فایق
دلایل آیات الیقین بلطایف براعت و فصاحت مشتمل و منطوی ابیات لوامع کلمات آتش چهر عالمگیر با طرایف سخنان
چهره ماه نو افزای : بدین لطافت و خوبی داند کسی : سپاس ایزد را وصاف خواجه دو سرای : و بعد از حمد و نعت
موعظتی فرمود که همه دلها از تاثیر آن در هم مجمع و سینه ها از شعله لطف او گرم شد بیت غلام آن سخنانم که آتش افروزد
نه طبیعتان جز دم نغمه حق آموزد پس از آن فرمود ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که نداند باید که بداند که منم پسر صاحب معراج و خاتم

تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و فضل همه پیغمبران بالاتفاق منم پسر مسافر سبحان الذی اسری مجاور حرم قاب قوسین
او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحی و صدر مسند حبیبنا و اصطفا منم پسر حبیب
حضرت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم منم پسر شهسوار مضمار هل اتی و شهریار بحتگاه لا فتی منم پسر صاحب مناقب
مظهر العجائب مظهر غرائب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه منم پسر وصی فی بابها مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها
هرگاه که شاهزاده زین العابدین انا ابن فلان فرمودی غریو از خلق برآمدی و پس از تعریف جد و پدر فرمود منم پسر دختر خیر المرسلین
سیدة النساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی من اخرجها فقد اذانی منم پسر در سادات شفیع
عرصه عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم برادر زاده سبط رسول قرة العین ثقلین امام معصوم ممتحن یعنی امیر المؤمنین حسن
منم فرزند شهید مظلوم و غریب مسموم نور دیده مصطفی سر سینه مرتضی مبتلای کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا و بدین محل رسید از اهل مجلس صدای
و آواز گریستن و سوز و ماتم و غریو افغان در شهر دمشق افتاد از هر طرف شور و غوغا برآمد یزید از این غلغله بترسید از بیم غوغای عام
بر یزید مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید و سخن بر زین العابدین منقطع گرداند مؤذن برخاست گفت الله اکبر الله اکبر زین العابدین
فرمود نعم لا شیء اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله شاهزاده عمامه از سر برداشت و نزد مؤذن افگند گیسوی
مشکین برافگند گریه کرد و گفت ای مؤذن بحق این محمد بر تو سوگند که یکزمان توقف کن مؤذن خاموش شد شاهزاده روی بیزید کرد که ای
پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی که جد تو بوده دروغ گفته باشی و اگر گوئی که جد من بوده که علی بن الحسین
امام حسین را چه جرم آن داشت که پدر من را که بهترین عترت رسول الله بوده بقتل آوردی که شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت
را چون اسیران بلده به بلده بگردانیدند مرا یتیم ساختی و خسته و ردین جد مرا انداختی و با این همه کلمه میگوئی و روبقبله می آری و نماز میگذاری
پس دست کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای مردمان خدا زار است گوئید که کسی از شما هست که جد و پدر او بوده باشد غیر از من
فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل شام افتاد بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید پای خاست و بانگ بر مؤذن زد
که قامت بگوی پس قامت گفته شد و مردم در غلغله در آمدند و دمدمه در عوام الناس افتاد و یزید تدبیری اندیشه کرد که مردم را اصلاح
آرد مجمعی ساخته اکابر شام را طلب کرد و گفت تا شمر را با کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت بروی ایشان گفته نفرین کرد و گفت
از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه بود اگر زنده می گذاشتید خدمت بجا می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که چنین
عمل اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام ساخت در تاریخ معالم آورده که یزید این سخنان برای آن هم زبان میراند که مردم قبیله
و اصحاب وی نفرین میکردند در حقیقت آن مدبران بیدین و بدبختان لعین سزاوار هر گونه لعن و نفرین اند چرا که ابیات
نه باز حیثیت ناحق سر بریدن شهریار را که چون حضرت روح الامین گهواره جنبانش * نه سهل است از عطش ... سر گردن

نو بهار برایش که از باغ رسالت رسته شد سر در خرامانش ٭ تا آسمان است گردون هر سبزه سر شاهی بود که داده ی ... سلطان
رسل بر روی خرشایانش ٭ به وقت قتلش از هر ذره آوازی آمد ٭ که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش ٭ در کنز الغرائب و دیگر
کتب تواریخ مثل روضة الاحباب و روضة الشهداء و غیرها آمده که یزید پلید بعد درون کوشک خود برای اهلبیت جایی مقرر کرده بود
امام علیه التحیة والسلام را دختری بود چهار ساله نامش معلوم نیست و نه اهل تاریخ نوشته و اکثر بعض مرثیه گویان این واقعه که
مذکور شد می آید نسبت بحضرت سکینه علیها السلام میکنند جائی دیده نشد چرا که حضرت سکینه سن هفت سالگی نامزد حضرت
قاسم شده بود و بعد منکوحه شد از مصعب ابن زبیر رضی الله عنهما در نسبت نمود تا سنه یکصد و هفده خبری مولانا شاه عبد العزیز
دهلوی رحمة الله علیه در سند خود در سر الشهادتین تحریر فرموده و حضرت فاطمه خواهر حضرت سکینه علیها السلام با حسن مثنی پسر امام
حسن علیه السلام منکوحه شد و تا سالهای دراز زیست فرمود القصه حضرت امام علیه السلام و را بسیار دوست داشتی و او نیز
عاشق پدر بود و بعد شهادت و ایام اسیر پرسید که پدرم کجاست اهلبیت او را بهر نهج تسلی میدادند آخر شبی پدر را بخواب
دید که او را بکنار خود گرفته است از غایت نشاط بیدار شد و پدر را ندید مضطرب شده فریاد برداشت حال پرسیدند خود حقیقت خواب
بیان نمود و گریستن آغاز نهاد هر چند میگفتند که ای دختر صبر کن مضمون این بیت ادا میفرمود بیت بعلم الله که مرا تاب
شکیبائی نیست ٭ طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست ٭ بیا پدر را پیش من آرید و یا مرا پیش پدر برید چون اهلبیت
این سخن از آن دختر شنیدند فریاد از نهاد ایشان بر آمد و همه خروش برگرفتند یزید از فرط خروش بیدار شده و کس فرستاده
از حقیقت حال آگاه شد گفت سر پدر برایش برید و نمائید شاید تسلی یابد سر مبارک در مکان خاص بود خادمان در طبقی نهاده پیش بلی زمندل
بران فگندند و اهلبیت آوردند گفتند بیا پدر ببین که سر پدر است بنما تا تسلی یابد ما چون پیش بنهادند پرسید که این چیست گفتند پدر را
مطلبی این است همینکه طبق از سر گرفت سر دید بطبق نهاد و چون نیک نگریست سر پدر را دید آه از جگر بر کشید و روی خود بر رو
پدر نهاد و جان بداد و دیگر باره اهل بیت را تعزیت نو شد و مصیبت حسین شهدا علیهم السلام تجدید یافت ابیات اجل
بازا بیچه غوغا در جهان انداختی ٭ بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی ٭ ابر اندوهی آوردی که دریای بلا ٭ برق حسرت در زمین و
در زمان انداختی ٭ شور شر روزگار انس و جان کردی بپا ٭ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی ٭ عند الخبر یزید معذرت
کرد و تعزیت سابید و ام کلثوم اجازت طلبید که خارج کوشک در شهر منزلی رود و تعزیت اهلبیت بدارد پس باجازت یزید
بمنزلی که ماتم گاه قرار یافته بود تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت حاضر گشتند و ام کلثوم مرثیه که گفته بود میخواند و خاتونان
عرب اشک از چشمها می باریدند بر گاه یک بیت آورده شد بیت مَاتَت رِجَالِي وَافنَى المَوتُ سَادَاتِي
وَزَادَنِي حَسرَةً مِن بَعدِ عَادَاتِي ابو المفاخر مضمون اشعار دیگر چنین آورده ابیات فریاد که همنفس غمخوار

بماندیم نه رفتند عزیزان همه ما زار بماندیم ٭ آزاد شدند از غم این آنکه ما ٭ در مهلکه و فتنه گرفتار بماندیم ٭ در خاک برفتند و رخ زیبا بنهفتند ٭ ما
افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ٭ عیسی نفسی بود طبیب همه دلها ٭ بگذشت همه با دل بیمار بماندیم ٭ ابو المؤید آورده که یزید اسباب سفر اهلبیت
مهیا ساخته همه را جامها داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعین نمود نعمان بن بشیر را با سی سوار که برای محافظت همراه گردید تا مدینه
منوره نمود و امام زین العابدین سر مبارک پدر بزرگوار را با سرهای دیگر فرا گرفته بکربلا آمد و در بیستم ماه صفر سنه شصت و یک هجری آن سر را بدن
مبارک انضمام داد و سرهای دیگر با بدن ایشان پیوست و در ترجمه طبری می آورد که اهلبیت بشهر دمشق در قیام نمودند بعده
امام زین العابدین مع اهلبیت یعنی عمر بن الحسن و محمد پسر عمر بن علی و حضرت زینب خواهر حقیقی امام حسین علیه السلام و شهربانو زوجه حضرت
امام و حضرت سکینه دختر خرد حضرت امام عالیمقام و دیگر اهلبیت که از کربلا در بند یاران شام یعنی بدمشق رفته بودند بمحافظت نعمان بن بشیر
بمدینه تشریف آوردند اهلبیت حسینی را بر که از نهیب باقی بود بطریق صله نزد نعمان فرستادند و بعجز پیش آمد چیزی نگرفت
و اهلبیت از و خوشنود شدند و دعوه و ثواب آخرت فرمودند تا چون روضه مقدسه نبوی صلعم رسیدند ام المؤمنین ام سلمه از حجره طاهره خود
مع خاک کربلا که خون شده بود و مع دختر حسین که بیمار بود حاضر روضه مقدسه منوره شده همه با آواز سوزناک از جگر چاک چاک نعره برکشیدند
که واجداه و امحمداه و اسیداه ای یتیمان خاندان تو ایم غریبان و دمان تو ایم محنت کشیدگان یا جدا بیچاران تو ایم سوزان و گریان
از غم فرزندان تو ایم مظلومان صحرای کربلا ایم مهجوران بیابان رنج و بلا ایم لگد کوب جفای کوفیان بی وفا ایم آزرده خنجر ستم شامیان بیحیا ایم
تشنه لبان آب فرات ایم گرما زدگان عقاب عقوبات ایم سلام فرزندان دلبندان تو آورده ایم از شرارت اشرار پناه بروضه رحمت تو آورده ایم
ابیات یا رسول الله برآر از روضه پاک سر تا بنگری ٭ اهلبیت خویشتن را زار و غمناک و حزین ٭ در بلای دشمنان دین گرفتار آمده
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین ٭ خواهران یا عبد الله الحسین [illegible] مستطاب ام سلمه ایشان را در کنار گرفتند و دختر
شاه دین پناه را پرستش بسیار کردند الغرض از ساکنان مدینه منوره چه اولاد [illegible] صغار و کبار حتی که زنان و
کودکان ایشان چندین ناله و زاری با هزاران اضطراب و بیقراری شریک ماتم اهلبیت رسول الله بودند در بیان آن ماتم که نمونه حشر
داشت خامه سینه چاک و دوات نمناک است **بیت** مطلقا در جهان کون و فساد ٭ کس چنین تعزیت ندارد یاد ٭ ام سلمه رضی الله
عنها اهلبیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم شاه مهموم و مغموم میگریستند عده ثواب بسیار فرمود و ظاهر است که گریه بر حسین امام الکونین
و ابن رسول الثقلین موجب اجر جمیل و سبب جزای جزیل است **ابیات** دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار ٭ باید از نور سعادت روز
روز شمار ٭ از عطش تشنه شاه شهیدان یاد کن ٭ گوهر اشکی که بر شد دیده خونین ببار ٭ هرکه او امروز گریان است از بهر حسین ٭ بالب خندان بود
فرد الصمد اقتدار و حال گریه این ماتم عظیم چنان است که ملک و فلک جن و بشر و نباتات و جمادات و حیوانات بری و بحری آب و خاک
و هوا و آتش کلهم اجمعین مصروف این ماتم شده اند چنانچه مولانا عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه که نبیره در بیان حدیث آورده که بیت و

برزبان خامه داده می آید و احادیث گریستن رسول خدا صلعم بالا بیان کرده شد برآورد بیهقی و ابونعیم از بصره ازدیه که گفت
لما قتل الحسین مطرت السماء دما فاصبحنا وحبابنا وجرارنا وکل شیء لنا ملآن دما و برآورد
بیهقی و ابونعیم از زهری که گفت بلغنی انه یوم قتل الحسین لم یقلب حجر من احجار بیت المقدس
الا وجد تحته دم عبیط برآورد بیهقی از ام حبان قالت یوم قتل الحسین اظلمت علینا
ثلاثا ولم یمس منا احد من زعفرانهم شیئا فجعله علی وجهه الا احترق ولم یقلب حجر بیت المقدس
الا وجد تحته دم عبیط و نیز مرویست که آن روز سنگی برداشته نشد که زیر آن خون تازه بغایت سرخی نبوده باشد
و این علامات گریستن فلک کو دست همین هم بکثرت حدیث منقول است ترجمه و چهار حدیث دیگر آورده شود که
اهل فارس اسپهان مانند آن روایت میکنند ابن جوزی از ابن سیرین که بعد شهادت امام فردوس مقام سه روز جهان تاریک ماند پس از آن
سرخی باسمان آمد و گویند شش ماه همین حال ماند ابن سیرین گفته که پیش از شهادت امام ذو المجد الکرام سرخی شفق باسمان
نبود همین ابن سعد میگوید ابن جوزی وجه سرخ شدن آسمان بوجه وجیه بیان کرده که چون ذات باری عز اسمه منزه از
جسم است علامت غضب خود بقاتلان حسین علیه السلام بسرخی آسمان ظاهر ساخته و بعض گویند آسمان تا هفت روز از
اشک خون گریست که دیوار و عمارت سرخ شده بود و کواکب و شهاب از آسمان چندان بارید که بیکدیگر افتادند
و بعض گویند چندان بارش خون شد که از خانه ها و کوچه های خراسان و شام و کوفه روان بود و سر امام ملک خدام را هرگاه که
بدار الاماره کوفه آوردند از دیوار دار الخانه خون روان گردید و روز شهادت امام علیه السلام آفتاب کسوف گرفت و ستاره ها بروز نمودار شد
و یقین آمد مردمان که قیام قیامت گردید و صواعق [illegible] منقولست که قافله از زمین بسوی عراق میرفت با لشکر یزید ملاقات کردند
شتران قافله مینه که از ورس بار بوده اند ورس بالتمام خاکستر گردید و بعض گویند در سکه لشکر یزید بود در روز عاشوره همه خاکستر گردید و از
گوشت شتران بجه آتش برمی آمد برآورد حاکم و تصحیح کرد اثر از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت وحی فرستاد ایزد تعالی بسوی محمد
صلی الله علیه وسلم که بتحقیق من کشتم بانتقام یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را از یهود و بدرستیکه خواهم کشت بانتقام فرزند دختر تو
هفتاد هزار و هفتاد هزار یعنی یک لک و چهل هزار و مصداق این خبر بواقعه مختار و بسلطنت عباسیه زمان علی سفاح
بظهور آمده بیان هفتم در ذکر عقوبت قاتلان امام ابا عبدالله الحسین علیه السلام به روایت روضة الاحباب
و روضة الشهدا و دیگر کتب معتبره منقولست بصحیفه رضویه که کشنده امام حسین علیه السلام را در تابوتی است از آتش و
دو پای او بسلاسل آتشین مقید و عقوبتش از حد و حصر بیرون و نیز بصحیفه رضویه منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که موسی
علیه السلام بعد وفات هارون علیه السلام بامرزش وی دست بدعا برداشت وحی آمد که اگر درخواست آمرزش میکنی خلق اولین

و آخرین کار بدعای تو آمرزش کنم و بخشم مگر قاتل حسین را نه بخشم و خود هم قاتلش خواهم بود و در کنز الغرایب از امام سعد منقولست که
فرمود روزی از قتل سید الشهدا امام الهدی علیه الصلوة والثنا ذکر میکردیم شخصی از اهل مجلس گفت که بقتل امام هر کس شاد نشد مگر بسختی ترین گ
هلاک شد بجواب آن شخص خارجی گفت دروغ است من بقتل وی گشتم هیچ نشد هنوز آن خارجی در مجلس بود که شراره از قدرت الهی از چراغ در ریش او
افتاد و سوختن آغاز نهاد خارجی خود را در آب افگند آتش در نشد بالتمام سوخته هلاک ساخت از امام حسن بصری رحمة الله علیه منقولست که شخصی
نزد من آمد و خورسند داشت به تعلیم مسائل شرعیه و حالش آن بود که عند الاکل نتنی از وی می آمد که تحملش دشوار بود در سبب آن جاهلی داشتم آخر
روزی وجه آن بو پرسیدم بیان نمود که من از آن طایفه بودم که منع آب نمایند از لشکر امام حسین علیه السلام نموده بودند پس از چندی واقعه کربلا بخواب دیدم
که قیامت قایم شده و از غلبه تشنگی طلب آب میکنم و کسی نمیدهد ناگاه دیدم که رسالت مآب صلعم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام و بعضی
اصحاب کبار رضی الله عنهم بر لب حوض نشسته اند و بعضی استاده و سقایان هم آب میدهند من پیش حضرت رفتم و آب طلبیدم اجازت داد و با وجود
اجازت کسی آب نمیداد حضرت فرمود این شخص را آب نمیدهید گفتند یا رسول الله این کسی از محافظان آب فرات است که با وجود تشنگی لشکر امام آب نمیداد
حضرت این شنیده فرمود سقوه قطرانا چون ملایکه از آن قطران آشامیدند بیدار شدم این نتن با خود یافتم از آن روز هرچه میخورم قطران میشود و
(بیاشامید او را قطران ۱۲)
بوی آن موجب کراهت مردمانست امام حسن بصری شنیده او را از مجلس خود بیرون نمود پس از چندی آن مرد بخواری و زاری هلاک شد
بیت اعدای تو را ای شه خداوند ۞ مرگی که از آن بتر نباشد ۞ ابو المفاخر آورده که مردی نقاب بر رو افگنده طواف کعبه مینمود و میگفت
خدایا بیامرز دانم که نیامرزی اکابر حرم گفتند که ناامیدی از رحمت حق کفرست هر چند بنده گناه کبیره کند چون توبه کند ایزد تعالی آمرزش فرماید مرد
گفت بیایید بنشینید و بشنوید که چرا ناامیدم که من بعهد یزید بودم و پس از شهادت امام علیه التحیة والسلام با پنجاه کس برای نگهبانی سر مبارک امام
همام مقرر شدیم آن ملاعین بران سر منور مطهر را در میان نهاده خمر میخوردند من هم با ایشان شریک بودم آن ملاعین از خمر خوردن خفتند و من بیدار بودم
که ناگاه آواز گریه و زاری آمد و کسی بنظرم نیامد چون بجانب نگریستم دیدم که خیمه نور از آسمان فرود آمده بر سر مبارک امام عالیمقام استاد
و دسته تن با تنهای نورانی فرود آمده زیارت سر مبارک مینمودند و مردی با جامه سبز و عمامه سپید بالای سر من استاده بود ازو پرسیدم که اینها
چه کسانند گفت مقربان درگاه الهی اند یکی جبرئیل دوم میکائیل سوم اسرافیل ناگاه جبرئیل بخیمه درآمد و گفت انزل یا صفی الله پدرم آدم
آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و زیارت سر منور مطهر نموده بخیمه درآمدند بعده گفت انزل یا نجی الله نوح و سام فرود آمدند پس از آن
گفت انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحاق فرود آمدند من بعد گفت انزل یا کلیم الله موسی و هارون نازل شدند بعد
از آن گفت انزل یا روح الله عیسی علیه السلام نزول نمود و همه ایشان زیارت سر مبارک نموده بخیمه آمدند و همچنین دیگر انبیا و رسل فرود آمده زیارت نموده بخیمه درآمدندی آخر جبرئیل
بخیمه درآمده گفت انزل یا حبیب الله حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با صحابه کبار و ائمه اهلبیت حمزه و علی مرتضی و جعفر و امام حسن رضا نزول اجلال فرمودند و
رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن خیمه بیرون آمدند دیدم که سر مطهر حبیب الله از جا خود متحرک شد ایستاد و قدم ... و پیشانی خود را بر ...

مبارک آنحضرت نهاد و بآه حزین فرمود یا جدّاه یک نظر بر این گروه ستمگاران جور و جفا بر من ببین که چه با آنحضرت سر اربر ریخت و درد
مبارک بر رگ او مالیده بگریه آمد جمیع انبیاء و رسل و اولیا و صحابه که حاضر بودند بموافقت آنحضرت زار زار گریستند جبرئیل علیه السلام پیش آمد
و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل شام و کوفه آن کنم که با قوم لوط پیغمبر علیه السلام کردم حضرت فرمود ای برادر صبر کن که مرد ای
قیامت من با این قوم خصمی کنم و انتقام حسین بستانم جبرئیل گفت جمعی را ملائکه را فرمان رسیده است که ارواح این بی ادبان را که امام
حسین را نگهبانی میکنند همه میخورند هلاک گردانند حضرت فرمود بچه فرمانست بکنید پس اقرشتگان بحربه آتشین هر کرا از ان
بنجاه تن جمع بودند می آتش میزدی و فغان و ای آه دود بر آن سوخته با خاک برابر شدی بجهل و نکس سوخته با خاک برابر شدند ایمن دیگو که چون
نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله حضرت فرمود لا غفر الله لک یعنی خدایت بیامرزاد و امانت ندهاد من شک
در کلام خیر الانام ندارم اهل حرم گفتند نقاب بر چهره افکنده بود گفت از هول قیامت آن روی را این راوی قصه بهابت من متغیر شده است پس
بمبالغه آن جماعت نقاب از روی خود دور برداشت هر مان دیدند که رویش از غضب الهی چون زنگ و دندان چون دندان گراز از دهن
بیرون آمده اهل حرم او را از کعبه بیرون کردند منورده قدم نرفته بود که صاعقه از هوا پیدا شد آن ناپاک را بسوخت القصه راویان معتبر
آورده اند که بعد از شهادت امام و المجد الکرام هیچ یکی از کوفیان و شامیان که شهر یک حرب امام الکونین بودند با سلامت بسر نبردند
و بعقوبتی گرفتار شدند روایت کرده ابو نعیم از طرق سفیان از جدّه خود که میگفت حاضر شدند و مرد قتل امام الهدی یکی را نهار را عضو
تناسل دراز شد که می پیچید آنرا بلک گوییند که می بست و دیگر گویند که بگردن همچو ریسمان میکشید و دیگری را بخالت رسید که استصعال میکرد
یکهای آب را بدهن خود و تمام منوشید آنرا و سیراب نشد و مرد دیگر که تیر بر گلوی علی اصغر زده بود مبتلای مرضی شد که بیک جانب روی
شدت حرارت بود و پس پشت کثرت برودت هرچند در پیش باد بیزن میکشیدند و در عقب او آتش تیز می افروختند تسکین نمیشد
و در رفع تشنگی میگردید با وجود کشیدن آب سبو با آخر شکمش شق شد و باین عقوبت هلاک گردید از روایت شواهد النبوت است که از قاتلان
امام ملک خدم هیچ یکی نبود که بیش از مرگ سیاه نشد و ببلا مبتلا نگشت بقتل خواه بآفت دیگر در کنز الغرائب آورده که بعد از شهادت
شاه عالم پناه جابر بن یزید از دو عمامه آنجناب بسر نهاده دیوانه شد و نوبت بنخیر رسید و بهمان قید هلاک شد و داخل جهنم گردید جعونه
حضرمی قمیص مطهرش که یکصد و هفتاد و سوراخ داشت از کثرت جراحت از تن مطهر و منور کشیده بر تن ناپاک خود پوشید ابرص شد و بعضی
گفته اند عبد الرحمن بن حصین آنرا گرفته پوشیده مبرص شد و موی سر و موی محاسن و درخت اسود بن حنظله یک شمشیر شاه دین پناه
برگرفت مجذوم شد هلاک گردید مالک بن بسار بر جوشن آنجناب را فرا گرفت از عقل افتاده دیوانه شد که مردم با و هزل و تمسخره
میکردند و سنگ بر روی میزدند که از کثرت سنگ زنی مغز سرش پریشان شد و مرد و نشواهد آورده که شمر قدری زر سرخ بازوی
شاه فلک بارگاه یافته بود قدری از ان بدختر خود داد او بزرگری داد که زیور طیار سازد چون زرگر بکوره آتش انداخت

نباشند شمر زنگر را طلبید که رباقی را زهر روخود بکوره آتش اندخت آن نیز ناچیز شد می آید که شتری چند از فرزند رسول الله صلعم باقی مانده
آن بد بختان آن شتران را کشتند و بجوشیدند گوشت آنها آن قدر تلخ شد که یک لقمه نتوانستند خورد مال یزید پلید هر چه بزبان قلم داده آید که زبان
نبوی در باره جراثی وخود خبرداده چنانچه منقولست بکتاب ما ثبت من السنة ایام السنة که محدث کوریانی در سند خود از ابو درداء که
شنیدم رسول الله که میفرمود اول من یبدل سنتی رجل من بنی امیة یقال له یزید بگو گفت نوفل بن ابی الفرات که بودم نزد
عمر بن عبد العزیز پس مردی ذکر کرد یزید بن معاویه را پس گفت بلفظ امیر المؤمنین یزید را پس فرمود عمر بن عبد العزیز یزید را امیر المؤمنین میگوئی
پس حکم کرد امیر را به زدن بیست تازیانه بمکافات گفتن امیر المؤمنین پس زده شد بیست تازیانه بر وی و در باره قاتل مومن علی الخصوص
قاتل ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم که امام مومنان بود و قاتل ذریت رسول الله که پیشوایان دین مبین اند حق سبحانه جل شانه
میفرماید ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما
و در حقیقت این آیه مصادق است در باره یزید پلید و ابن زیاد و عمر سعد و شمر لعین و تابعین ایشان کلهم اجمعین از اهل کوفه و شام که شریک قتل جناب
سید الشهدا حضرت امام حسین علیه السلام و ذریت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند بمقام دیگر حق سبحانه تعالی همین باب میفرماید
ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا اهل کشاف گوید
که این آیه نازل شد در باره کسانیکه علی را ایذا دادند پس صحیح شد که موذی اهلبیت که ذات رسول الله اند کافرست نیز در
کشاف آورده که فرمود آنحضرت که جنت حرام است بر کسیکه بر اهلبیت من ظلم کند و ایذا دهد و لا در او باتفاق سنت و جماعت امر حاکم
بقتل حضرت ابا عبد الله حسین علیه السلام کافرست کذا فی الشرح و علما فتوی داده اند که اهانت و ایذا و حقارت و جفای عترت
رسول الله کفر مطلق است پس ثابت شد که یزید پلید و تابعان و اعوان او و ... و مددگاران که عبارت از وزرا و حکام و سپاه
همه کافر مطلق اند که حق سبحانه جل شانه بکفر و عذاب و لعنت آنها خبر داده بکتاب مجید ... در حقیقت و رای قتل اهلبیت نبوی
سپاه یزید پلید در مدینه منوره خانه نبوی و آبا خانه ام المومنین حضرت ام سلمه و حفصه رضی الله عنهما تاراج نمودند و مقصد صحابه
از مهاجرین و انصار و دیگر ایشان هزار کس دیگر را ناحق بظلم و جبر قتل نمودند و مخرب بن محمدی شدند و ستور ... مسجد نبوی نماز نشد
و دیگر حرکات قبیحه و شنیعه که از زبان خامه نمی آید مسجد نبوی نمودند و بعده بمکه معظمه رفته همچنین حرکات ناملایم ساختند هنوز مصروف
بربادی خانه کعبه بودند که یزید عنید پلید پانزدهم ربیع الاول سنه ۶۴ و چهار هجری بمقام حمص که شهریست از بلاد شام بعد بود دن
پادشاهی سه سال هشت ماه فی النار و السقر شد سن آن پلید سی و نه سال رسیده بود پس زنان اهل حرم و عابد و بیمار سیدان اهلبیت قاتلان
رسول الله و قاتلان ذریت رسول الله سیر نموده بخواری و زاری همه برگشت اینحال مفصل بکتب دیگر مخصوص مختار نامه و نور مسطور و در الاعظم
... و دم ... رحمة الله علیه بهرت البحار آورده که بعد شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام ... عبید الله بن زیاد ...

که سر مبارک مطیب و مکرم حضرت امام ابن شفیع الانام صلعم را نهاده بودند نهادند امام ترمذی رحمة الله علیه بسند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر
ابن زیاد و اصحابش را در مسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و از مردم شنیدم که می آمد آمد ناگاه ماری بدیدم که بیامد میان آن سرها درآمد و بسوی
بینی سر ابن زیاد رفت اندک زمانی توقف کرده بیرون آمد برفت غایب شد باز فریاد از مردم برآمد که می آید آمد دیدم که همان مار بیامد همان عمل کرد چند بار تکرار نمود
چند نوبت همین نهج اتفاق افتاد که بتکرار بسوراخ بینی پسر زیاد درآمد بعد از زمانی بیرون آمد امام ترمذی رحمة الله علیه آورده که علمای اسلام فرموده‌اند که این
مکافات آن فعل بود که با سر آن شاه دین نموده و این از علامات عذاب است و این نقل نیز در شواهد منقول است که خطبه میخواندند در مدینه لشیاست ملکی در
امام الثقلین یعنی ابا عبد الله الحسین شهید بمدینه آوازی شنیدند حضار آواز را ندیدند که میخواندند این بیت بیت ایها القاتلون جهلا حسینا
ابشروا بالعذاب والتنکیل ای قاتلان حسین از روی بیخبری و نادانی بشما بشارت باد بعذاب و رنج و ترجمه بیت دوم بیت اهل
آسمان بر شما لعنت میکنند از گروه انبیاء و ملائکه و ترجمه بیت سیم این است که لعنت کرده است بر شما سلیمان بن داود علیهما السلام بزبان خود و عیسی بن مریم علیه السلام
که صاحب انجیل است بزبان خود و هم شنوده آمده بزبان عمار یاران رضی الله عنهم که بکتیبه از کتاب الیس الشیطان من قوم بیت ترجوا امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب پرسیدم که این کدام کس نوشته گفتند زیرا تنها نوشته میبینیم و ابو المفاخر رازی رحمة الله علیه آورده که این بیت
در تاریخ نوشتن این ابیات بسیار پیش از شهادت حسین بوده است که در مدینه سیصد سال پیش از بعثت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشته بوده و ترجمه
هر چهار بیت این است که آیا امید دارند گروهی که حسین را شهید کنند شفاعت جد او را بروز شمار یعنی این است آنکه کسی که فرزند کسی را بظلم و جفا و ستم و دغا
بقتل رساند باز خواهد که پدر آن مظلوم مسموم مقتول او را شفاعت کند قطعه تعجب است مر زان لعین که از جهل این کند ای شرم است ای ای پاک مصطفی
بر بخت خود حسن و حسین بنوز سید رود طمع بلطف خدای شفاعت بنبی قطعه ای جهان افسون بجان حسین در درد و الم بدیگران حسین کند رسانی
ثواب این شهید را بمصیبت سید گان حسین این جمع ضعیف شکسته محبت سادات بنی اولاد علی سید عزت علی رضوی رسولپوری سا کن
موضع بهدیون با اتصال بیت السلطنت لکهنو ... چنین است این کتاب را به نسخه تمام نماید بحر محیط بحوصله مختصر با وجود اختصار و نادر مدرسی
طول شد یارب بسالت رسول الثقلین یارب بکند بمن رحمتین عصیان مرا دو حصه کن عرض بنی بخش بحسن و نیمی بحسین صلوات الله
علی محمد و علی آل محمد و ذریت محمد و عترت محمد و ازواج محمد و اصحاب محمد فصل هفتم در بیان
ولادت و وفات و اولاد حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام در شواهد النبوة آورده که آنجناب بعد از امام
چهارم است از ائمه اثنا عشر کنیتش ابو محمد و لقبش زین العابدین و نام علی ابن الحسین علیهم السلام هیچکس را از دوست و دشمن و خواص و عوام در فضائل وی سخنی نیست و
فضائل حمیده وی حصری ندارد از آنجمله در شواهد آورده که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهائی آمد و از عبادت مشغول سازد و
علیه السلام بدو التفات نکرد حتی که انگشت پای وی را بگزید و چنان دردناک شد مگر نماز را قطع نکرد و پس از ادای نماز منکشف گردانید بر وی که شیطان است امام او را
دشنام داد و طپانچه زد و فرمود که دور شو ای ملعون از دو لعل و چون آن شد امام را رضا نشست بنابر انتظام در خود او را شنید که قابل است بدین سان آکرده است

زین العابدین القاب دیگر سجاد و ذو الثفنات و ام آن اعیان پدرش حسین بن علی سبط محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مادرش شاه زنان شهربانو
بنت یزدجرد بن کسری ابن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل و آنچه گفته اند که آنجناب جمع کرده است میان نبوت و ملک ولادت آنحضرت روز جمعه
پانزدهم جمادی الاول سنه سی و هشت هجری در زمان شهادت علی مرتضی علیه التحیة والثناء دو ساله بود و در زمان شهادت حضرت امام حسن علیه السلام دوازده
ساله و در زمان شهادت سید الشهداء حضرت امام حسین علیه السلام بیست و دو ساله و بعد پدر بزرگوار خود سی و پنج سال امامت فرمود و سن شریف پنجاه
و هفت سال رسیده بود و نقش نگین آنحضرت الحمد لله العلی و بروایتی العزة لله وفات روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه نود و پنج
هجری در زمان ولید بن عبد الملک و بعضی گویند که ولید بن عبد الملک او را زهر داد و اولاد آنحضرت و ابن صلوة مهمه پانزده پسر بودند محمد باقر از بطن
ام عبد الله یعنی فاطمه بنت امام حسن علیه السلام و زید و عمر و حسین و حسین الاصغر و عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله و علی و از دختران خدیجه و فاطمه و علیه و
ام کلثوم همه از جواری اند

فصل هشتم در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام

آنجناب فلک قباب امام
پنجم است از ائمه اثنا عشر کنیت آنحضرت ابو جعفر لقب وی باقر بمعنی شق کننده و در حقیقت آنجناب شکافنده علوم فرمود بهر فروع و اصول و
گفته اند که این لقب آنجناب را از قول رسول خدا است صلعم و روایت کرده که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر نابینا شده بود در روزی امام محمد باقر
علیه السلام نزد وی آمد و بیانات سنا و بر وی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد باقر بن علی بن الحسین ام گفت ای سیدی پیش آی
و دست من ده امام پیش آمد و دست بوی داد جابر دست مبارک بوسید میل کرد که پای مبارک بوسه دهد مانع گشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان
رسول الله یقرئک السلام امام جواب داد و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس فرمود ای جابر چگونه
بود این حال جابر گفت روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بشرف خدمت بودم ارشاد کرد ای جابر شاید تو بمانی تا آن وقت که ملاقات
کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد بن علی بن حسین گویند در دنیا بوی نور و حکمت عطا خواهد مرد سلام من او را برسان و بعضی روایت از جابر
رسول علیه السلام گفت شاید که باقی [illegible] ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند یبقر العلم الذین بقرا پس
چون با او ملاقات کنی سلام [illegible] برسانی ولادت در مدینه منوره روز جمعه سیوم ماه صفر سنه پنجاه و هفت هجری مادرش ام عبد الله فاطمه
بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی کسی که پدر و مادر او اولاد حسن و حسین جمع شد امام محمد باقر علیه السلام بود نام آنحضرت محمد و لقب باقر
و شاکر و هادی و نقش نگین آنحضرت العزة لله جمیعا و بروایتی انگشتری جد خود امام حسین علیه السلام در دست چپ داشت بهنگام شهادت
امام حسین علیه السلام سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین علیه السلام سی و هشت ساله و نوزده سال امامت فرمود و بروایت علمای
شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد و بروایت علمای سنت و جماعت وفات یافت در زمانه هشام بن عبد الملک و در سنه صد و هفتم
ذی حجه یکصد و چهارده هجری قبیل [illegible] هجری سن شریف پنجاه و هفت سال مزار مبارک جنت البقیع نزدیک مرقد بهشت آئین امام زین العابدین
علیه التسلیم ای بو علم لدین لقب عباس ابن عبد المطلب از آنجناب کرامات خرق عادات بسیار نقل کرده اند تحریرش موجب طول الکتاب است اولاد

آنحضرت را بروایت فصول مهمه و دیگر کتب شش پسر و دختر و بعضی هفت گفته‌اند التفصیل شش پسر و دختر جعفر صادق و عبدالله از ام فروه
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ابراهیم و عبیدالله از ام حکیم بنت اسد بن المغیرة الثقفیه و علی و زینب از ام ولد

فصل نهم

در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام محمد جعفر صادق علیه السلام آنجناب امام ششم است از ائمه اهل بیت و کنیت
وی ابو عبدالله است اشهر القاب آنحضرت صادق است و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضوان الله علیه و مادر ام فروه دختر
اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنهما لهذا آنجناب میفرمود که ابو بکر صدیق مرا دو بار زاییده و ولادت آنجناب در مدینه
منوره در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین هجری نقش نگین آن امام عالیمقام الله ولی و عصمتی من خلقه و وفات
در مدینه منوره در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول ١٤٨ [illegible] شصت و پنج سال [illegible] مدفون در جنت البقیع پهلوی پدر بزرگوار خود و آنجناب
مدعی ما کر عطای اهل بیت بود میفرمود که علم ما غابر است و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و جفر الاحمر و جفر الابیض و مصحف فاطمه
علیها السلام و جامعه که اهل جهان بآن محتاج اند و در تشریح این کلام مسئول کرده شد فرمود که غابر علم است بما تقدم [illegible]
نکت فی القلوب الهام مقصود و نقر استماع کلام ملائکه یعنی کلام ایشان می‌شنویم و ذات ایشان را نمی‌بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در این موضع نهاده است و بیرون نخواهد آمد تا وقتیکه امام مهدی علیه السلام ظهور نماید و جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی و انجیل
عیسی و زبور داود علیهم السلام و سایر کتب الهی در آنجاست و مصحف فاطمه علیها السلام مصحفی است که در وی [illegible]
تا قیامت [illegible] و جامعه کتابیست بطول هفتاد ذراع املای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کتابت مرتضی علی علیه التحیة والثنا
بخط خود نوشته و ما احتیاج عالم تا روز قیامت در آن کتاب مسطور و جفر جامعه از مصنفات آنجناب است غرض که علوم ظاهر و باطن حق سبحانه
تعالی بآنحضرت عطا کرده بود از اجداد خود وراثت داشت و اکابر علما مثل یحیی ابن سعید و ابن جریح و مالک و سفیان ثوری و ابو حنیفه و شعبه و ایوب
سجستانی رحمهم الله تمام ایشان نقل علم از آن امام فردوس مقام کرده‌اند و کرامات [illegible] آیاتیست که بر این مختصر گنجایش
نداشته باشد اگر قدری بیان قلم دهم دفتری طول گردد بشصت و هشت سالگی رسیده بود زمان جد خود امام زین العابدین علیه السلام دوازده
ساله بود و زمان پدر بزرگوار خود نوزده ساله یعنی بعد فوت جد بزرگوار خود نوزده سال دیگر زیر دیده پدر خود بسر برده [illegible]
شده و چهار سال بعد پدر بزرگوار خود امامت نموده پس ثابت شد که همگی سن مبارک شصت و هشت سال رسیده بود نقش نگین [illegible]
مدفن شریف جنت البقیع پهلوی قبر پدر بزرگوار خود و اولاد آنحضرت بروایت فصول مهمه شش پسر و یک دختر موسی کاظم و اسمعیل و محمد و عبدالله

فصل دهم

در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام محمد موسی کاظم علیه السلام آنجناب امام
هفتم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک موسی و کنیت ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی و ابو اسمعیل و لقب بسبب کثرت حلم و خوردن خشم
مردمان کاظم میگفتند یعنی فرو خورنده خشم و صابر و صالح و امین نیز لقب آنجناب است مولد شریف بمقام ابوا بوده مابین مکه معظمه و مدینه منوره

روز نوروز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ یکصد و بیست و هشت هجری والده ماجده ام ولدی مشهور بحمیده بربریه وفات آن امام عالی مقام در مجلس
هارون رشید بروز جمعه بیست و پنجم رجب سنه ۱۸۳ یکصد و هشتاد و سه هجری در حبس سبب حبس آنکه هارون رشید بمدینه طیبه برای زیارت قبر مطهر
معطر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود و بس با جماعت کثیر آمد سوی مقام حضرت خیر الانام و گفت السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا ابن عم فخریه بیان نمود که از اولاد حضرت عباس عم رسول خدا بود و بعد ازان حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام پیش رفت گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابیه هارون رشید
با استماع این کلام چهره اش افروخته بخشم آمد و امام همام را در بغداد در حبس ساخت بحالت حبس زهر داد پس امام از اثر آن زهر بهمون تب انتقال فرمود
و بعضی گویند هارون رشید زهر داده از عارضه بخشش خلد برین گردید سن شریف بخاه و پنج سال و شش ماه بود و ابتدای امامت عمر آنحضرت
بیست ساله بود مدت امامت آنحضرت سی و پنج سال مزار مبارک بغداد شریف نقش نگین آنجناب حسبی الله و بر انی الملک لله
و حکم اولاد آنجناب بروایت فصول المهمه هفت پسر و دختر موسی رضا و ابراهیم و عباس و قاسم از بطن ام ولد و اسمعیل و جعفر و هارون
و حسن از ام الاصفیا از بطن ام ولد و احمد و محمد و عبدالله و اسحاق و عبیدالله و زید و حسن اصغر و فضل و سلیمان از بطن مختلف و دختران فاطمه
کبری و فاطمه صغری و رقیه و حلیمه و ام ابیها و کلثوم و رقیه صغری و ام جعفر و ام لبابه و زینب و خدیجه و عایشه و آمنه و حسنه و بریه و علیه و ام سلمه
و میمونه و ام کلثوم از بطن جدا بیک نام معلوم نیست

فصل یازدهم در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام موسی رضا علیه السلام

آنحضرت امام هشتم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک علی کنیت ابوالحسن لقب رضا و صابر و فاضل و وفی و [illegible]
نقش نگین آنحضرت ماشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و بر انی حسبی الله و ثابت است مرقد مبارک
در طوس ملک خراسان در قبر هارون رشید و الحال آن مزار مبارک مشهد مقدس مشهور است میلاد در مدینه منوره روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر
سنه یکصد و پنجاه و سه هجری مقام شهادت سناباد طوس روز جمعه بیست و یکم رمضان سنه دو صد و هشت هجری سن مبارک چهل و سه سال
زمان [illegible] بیست سال بود بعد [illegible] مدت امامت بیست سال و چهار ماه و دیگر آنکه از فضایل و مناقب آن امام و اجداد کرام
[illegible] مذکور در کتابها مسطور است با معاذات با برکاتش قطره ایست از بحر ذخار این همین قطعه ابی نواس را در مدح و در ترجمه می‌کنید
قطعه بنده این همین گفت دوستی که تو لی :: که شعر نیست که بر آسمان رسید سهرش :: چرا بمدح مسکر رضا همی نشوی :: که در جهان [illegible]
نگفتمش که نیارم ستود امامی را :: که جبرئیل امین بود خادم پدرش :: مادر آنحضرت ام ولد [illegible] تکتم و نجمه
اولاد آنجناب بروایت فصول المهمه پنج پسر و یک دختر محمد جواد قانع و حسن و ابراهیم و سید [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] دختر فقط عائشه

فصل دوازدهم در بیان ولادت و شهادت و اولاد حضرت امام محمد تقی علیه السلام

[illegible] امام نهم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک محمد تقی کنیت ابوجعفر لقب تقی و قانع [illegible] روز ولادت [illegible] دهم رجب سنه [illegible]

و نود و پنج هجری میلاد در مدینه منوره مادر آنجناب ام ولده بنام سکینه و ریحانه و گاهی آنجناب بوجود آمد بروز سیوم بزبان فصیح ارشاد فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله وفات آن امام همام سه شنبه ششم ماه ذیحجه سنه دویست و بیست هجری سن مبارک بیست و پنج سال بود بعد از پدر بزرگوار خود هفده سال امامت فرمود از مدینه ببغداد رفت مدفن بغداد بپهلوی جد بزرگوار خود بقول بعض آنجناب را معتصم زهر داده بود و نقش نگین آنحضرت نعم القادر الله صاحب مفتاح النجا آورده که مامون بعد از دیدن علم و فضل آنجناب دختر خود ام الفضل را بنکاح آنجناب در آورد عباسیان منصور شدند که مبادا که سلطنت از بنی عباس بیرون شود از مامون باره فضل او کلام کردند آخر قاضی القضات یحیی بن اکثم را بنابر پرسیدن مسایل فقهی برگماشتند قاضی از امام مسائل پرسید بر فور جواب شافی یافت بعد امام علیه السلام از قاضی پرسید که شخصی اول زن را دید بوقت صبح آن زن بر او حرام بود چون آفتاب بلند شد آن زن بروی حلال گشت هر گاه که وقت زوال آمد حرام شد و وقت عصر باز حلال شد و وقت مغرب باز حرام گردید هر گاه که وقت عشا آمد حلال گشت و وقت نیم شب باز حرام شد عند الصبح باز حلال گردید قاضی یحیی بجواب این ساکت ماند و از امام والا مقام استکشاف این عقده نمود امام فرمود آن زن کنیزی بود از ملک شخصی غیر نظر شخص دیگر بروی حرام بود چون روز زیاده آمد آن شخص دیگر او را خرید آن کنیز بروی حلال گشت و هر گاه که زوال شد آن شخص او را آزاد کرد آن کنیز بروی حرام شد و وقت عصر با او نکاح کرد باز آن کنیز بروی حلال گشت و وقت مغرب از وی قسم خورده ظهار کرد حرام گردید باز وقت عشا کفاره قسم داد باز حلال شد و وقت نیم شب او را طلاق داد بروی حرام شد باز وقت صبح رجعت از طلاق نمود آن زن بروی حلال گشت مامون این سوال و جواب شنید و عباسیان را معقول ساخته در آن مجلس امام را با دختر خود ام الفضل عقد بست و همراه امام همام روانه مدینه منوره نمود و هر سال هزار درم بآنجناب میفرستاد کرامات و خرق عادات آن امام خلد مقام بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد و اولاد آنجناب بروایت فصول مهمه و دیگر کتب همین علی نقی و موسی و جعفر و فاطمه و امامه اند

فصل سیزدهم در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام علی النقی علیه السلام

آن ذات مقدس آیات امام دهم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک علی نقی کنیت ابو الحسن مشهور بود بابو الحسن ثالث چه ابو الحسن اولی علی مرتضی است و دوم علی بن موسی رضا و لقب وی نقی و عسکری نیز هست پدر آنحضرت امام محمد تقی ع مادرش اسمانه سمانه مغربیه نقش نگین آنحضرت المستکفی الله رنگ آنحضرت گندم گون بود مولد آنجناب حوالی مدینه … گویند بتاریخ سیزدهم رجب المرجب سنه دویست و چهارده هجری و آنجناب معروف بعسکری هم بود و باین وجه که … شاه آن زمان امام را از مدینه طلبداشته بسر من رای مقیم گردانید آن مقام فرودگاه لشکر شاهی بود ولهذا آنجناب مشهور بعسکری شد و مدام واجب التعظیم لازم التکریم خلفای عباسیه بودند وفات آنجناب ماه … بسبب زهر متوکل بالله … سنه دویست و پنجاه و چهار هجری و بقول بعض معتبر با آنکه آنحضرت از … تشریف چهل سال … پدر بزرگوار … و چند ماه بود مدت امامت سی و سه سال قدری زیاده سیزده سال مدینه منوره …

وهشت سال سر من رای او آنجناب مدفونست بسر من رای مکان خاص خود و اولاد آنحضرت بقول معروف حسن عسکری و
حسین اکبر و محمد تاج المجاهدین عبد و محمد جعفر و عائشه اند فقط

فصل چهاردهم در بیان ولادت و شهادت و اولاد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

آنجناب فلک قباب امام یازدهم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک حسن کنیت ابو محمد لقب زکی و هادی و عسکری نقش نگین ان الله شهید ولادت آنحضرت در جمعه هشتم ربیع الثانی سنه ۲۳۲ دویست و سی و دو هجری پدر آنحضرت امام علی نقی علیه السلام مادرش ام ولدی که معروف بحدیثه و بعضی گویند سوسن وفات آنحضرت جمعه هشتم ربیع الاول سنه ۲۶۰ دویست و شصت هجری سن شریف بست و نه سال و چند ماه مدت امامت شش سال بعضی گویند معتمد آنجناب را زهر داد مزار مقدس سر من رای پهلوی قبر پدر بزرگوار خود صلوات الله علیهما کرامت خرق عادات آنحضرت بیپایانی است که درین مختصر حصر نتوان کرد از آنجمله منقولست بشواهد که یکی گفت پیش امام محمد تقی علیه السلام از فقر شکایت کردم دست مبارک زمین زد و سکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و من دادو دیگری نقل کرد که با آنحضرت نوشتم متضمن استفتا مسئله و میخواستم که از تپ ربع نیز سوال کنم فراموش کردم و بجز برد رفتم آنجناب بمن بخط خود فرمود که جواب مسئله تو اینست و میخواستی که از تپ ربع نیز سوال کنی فراموش کردی این آیت قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ بر پاره کاغذ نوشته بگردن محموم بند انشاء الله تعالی شفا خواهد یافت چنانچه حسب الامر امام عالی مقام عمل نمودم آن محموم شفا یافت عند التابعین سنت و جماعت امام حسن عسکری علیه السلام را فرزندی نیست اما نزد فرقه ثانیه آنجناب را فرزندیست باسم محمد مهدی علیه السلام

فصل پانزدهم در ذکر امام آخر الزمان محمد مهدی علیه السلام و خاتمه کتاب

منقولست و بصحت رسیده که آنجناب سلطان خجسته خطاب امام دوازدهم است از ائمه اثنا عشر چنانچه بروایت ثقات منقول است بصواعق محرقه ترجمه یکه حدیث وارده مشهوره در روایت کرده مسلم و ابو داود و نسائی و بیهقی و غیرهم که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که محمد مهدی از عترت من خواهد بود از اولاد فاطمه علیها السلام و مرویست از احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه که فرمود آنحضرت صلعم که هرگاه یک روز از زمانه باقی خواهد ماند برانگیزد حق سبحانه تعالی مردی را از عترت من و بروایتی از اهل بیت من که پر کند عالم را از عدل همچنانکه قبل وی پر از ظلم خواهد بود و مرویست از احمد و ابو داود و ترمذی که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که دنیا منقضی نخواهد شد تا وقتیکه مالک دنیا نشود مردی از اهل بیت من که اسم وی موافق اسم من باشد و بروایتی دیگر آمده از ابو داود و ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم که باقی نماند از دنیا مگر یک روز دراز گرداند ایزد تعالی آن روز را تا برانگیزد در آن روز مردی را از اهلبیت من که اسم وی موافق اسم من باشد و اسم پدر وی موافق اسم پدر من پر کند زمین را از عدل چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد و احمد و غیره آورده اند که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که محمد مهدی از اهل بیت ماست

هشت سال و نه سال و نزد فرقه ثانی امام محمد مهدی علیه السلام پیدا شد و موجود است نام وی محمد و کنیت ابو القاسم ۲۵۵
و لقب حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان ولادت وی در سر من رای بست و سیوم رمضان المبارک سنه
دو صد و پنجاه و هشت هجری و در سنه ۲۶۵ دو صد و شصت و پنج هجری از سرداب در آمده و در سرا خود مختفی گشت و در شهر [illegible]
که چون بوجود آمد بر ذراع ایمن او نوشته بود قُل جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا
و مرویست که چون از مادر بزاد بر زانو در آمده و نمود بجالیکه انگشت سبابه بجانب آسمان داشت و عطسه زده بود الحمد لله رب العالمین
و مردی دیگر نقل کرده که نزد امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و عرض نمودم که ای ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود
بخانه در آمد و بعد از ساعتی پسری را که [illegible] بدوش گرفته چو ماه شب چهارده بسن سه سالگی بعد از آن فرمود که ای فلان اگر تو نزد
حق سبحانه تعالی فضیلتی نمیداشتی این فرزند را بتو نمی نمودمی اسم این با نام رسول خدا صلعم و کنیتش بکنیت آنحضرت صلعم
فقط و کسانیکه او را زنده میدانند میگویند که باقصای بلاد مغرب بلدها بتصرف وی است و از فرزندان او نیابت میکنند والله اعلم
بالصواب الحمد لله که این کلمه چند بطریق اختصار در بیان مناقب و فضایل حال ائمه معصومین طاهرین صلوة الله علیهم اجمعین
بمعرض تبیان آمد ابیات آل پیغمبر حریم کبریا را محرم اند ۞ آل پیغمبر ز حرمت فخر آل آدم اند ۞ نسبت ایشان با [illegible]
خلق جهان ۞ گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند خاتمة الکتاب بعد الحمد که این مختصر بانجام رسید ختم [illegible] تمامی [illegible]
امید از ناظران و نافلان چنان است که اگر جائی خطائی و سهوی بینند بذیل عفو بپوشند و این بنده جناب احدی مقلد
شریعت محمدی را یاد بدعای خیر نمایند و احادیث و روایات که از کتب صواعق محرقه و ما ثبت من السنة فی ایام
السنة تالیف مولوی عبد الحق محدث دهلوی و سعادت الکونین تالیف مولوی محمد اکرام الدین نبیره مولوی صاحب
موصوف دهلوی و سر الشهادتین تالیف مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه و روضة الاحباب و فصول مهمه
و روضة الشهدا و شجرة العالم و بحر الانسان و طبقات ناصری و سیر النبی و عرایس القصص و جوامع الحکایات و غیر آنکه
کتب تابعین سنت و جماعت است جمع نموده ام احتمالا اگر کدام روایت غیر مستند خواه فرقه ثانی یافته شود و منقول کتب
مذکورین است که از اسناد خود آورده اند بتفصیل کتاب و راوی نقل نموده اهل مطالعه اگر شکی واقع شود و حال صحت
و غیر صحت آن کتب تحقیق نماید و بر بنده اعتراض نکنند که بنده فقط مولف آن روایات است و عذاب و عتاب [illegible] النار
بری الذمه اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ازواج محمد و اصحاب محمد سبحان ربک
رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
تاریخ ششم شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۳[illegible] هجری رساله متبرکه مسمی به روضة الائمه بقالب طبع در آمد [illegible]





